

وچہ دین

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی



زبان و فرهنگ ایران

۵۴

ناشر

کتابخانه طووری

شاهرضا - مقابل دانشگاه تهران

بها : ۲۵۰ ریال

کتابخانه طه

۲	۸۱
۲۴	۹۱

حکیم ناصر خسرو قبادیانی

وجه دین



زبان و فرهنگ ایران

۵۴

این کتاب به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس نسخه موجود در کتابخانه
به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
تجدیداً ارسال گردید.

و چوین

۸۷۴۰۹

ابو مهین حمیدالدین ناصر بن خسرو
قبادیانی مروزی

(از آثار قرن پنجم هجری)

ناشر

کتابخانه ملی

تهران - شاهرضا - مقابل دانشگاه

تلفن ۲۶۴۳۰

چاپ اول : برلین چاپخانه کاویانی ۱۳۰۳ هجری شمسی
چاپ دوم : طهران افست گلشن - ۱۳۴۸ هجری شمسی

چاپ افست مروی

حق چاپ محفوظ است

فهرست گفتارهای کتاب

صفحات	مطالب
	مقدمه
	شرح حال حکیم ناصر خسرو
	تألیفات حکیم
	کتاب وجه دین
	علامات و اختصارات
۱	آغاز کتاب
۸	اندر اثبات حجت خدایتعالی
۹	معارضه
	اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله
۱۳	دعوی کنندگان
۲۶	اندر علم یعنی دانش که چیست
۲۷	اندر علم روحانی لطیف
۳۳	اندر بهشت و در او و کلید در او
۳۷	'اندر علت عالم کثیف
۴۰	اندر دوزخ و کلید در او
۴۶	اندر واجبی فرستادن پیغمبران و تعداد ایشان
۵۱	اندر صفت قرآن و تأویل آن
۵۴	معارضه

فهرست کتاب

۶۱	اندر اثبات ظاهر و باطن کتاب و شریعت
۶۸	اندر کلمه اخلاص و بیان شهادت او
۹۷	اندر سوره اخلاص و بیان آن
۱۰۰	فصل در تأویل آلاء الله الدین الخالص
۱۰۴	اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
۱۰۷	اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحیم
۱۱۲	اندر تأویل آبدست و آداب آن
۱۱۳	فصل اندر آنچه ازو آبدست واجب شود
۱۱۳	فصل اندر « لا طهارة الا بینه »
۱۱۴	فصل اندر آنچه آبدست بر هفت اندامست
۱۲۰	فصل اندر آنچه رسول صلی الله علیه و آله سلم باغاز از مرتبت اول و ثانی بحقیقت آگاه نبود
۱۲۱	فصل اندر آنچه وقت نماز بیدار خفته را بجنباند
۱۲۲	اندر شستن سر و تن از جنابت
۱۲۲	اندر تأویل تیمم کردن بخاک
۱۲۶	اندر تأویل بانگ نماز
۱۳۰	اندر تأویل کتاب صلوة
۱۳۲	فصل اندر حدود نماز
۱۳۳	فصل اندر قریضه های نماز
۱۳۴	فصل اندر سنتهای نماز
۱۳۵	فصل اندر خضوع
۱۳۶	فصل اندر وقفتهای نماز
۱۳۷	فصل اندر جمع کردن نماز
۱۳۹	فصل اندر فرمایش رسول مر بلال را
۱۳۹	فصل اندر تعصب شیعت که نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را
۱۴۱	فصل اندر نماز نشسته گزاردن
۱۴۱	حکایت (از رسول علیه السلام)
۱۴۲	حکایت (از رسول علیه السلام)
۱۴۳	اندر تأویل پنج وقت نماز و عدد رکعات او
۱۵۰	اندر تأویل پنج نماز و اختلاف که میان امت است

فهرست کتاب

۱۶۱	اندر تأویل نماز آدینه
۱۶۴	اندر تأویل عیدهای دوگانه
۱۶۶	اندر تأویل عیدگوسفندان
۱۶۷	اندر تأویل نماز کسوف و چگونگی آن
۱۶۹	اندر تأویل نماز جنازه
۱۷۱	اندر تأویل رکوع و سجود
۱۷۶	اندر زکوة و تأویل آن لفظ که چیست
۱۸۷	اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن
۱۸۹	اندر زکوة ستوران و تأویل آن
۱۹۵	تأویل صدقه کاو
۱۹۸	تأویل صدقه کوسفند
۲۰۰	اندر زکوة رُستنی و تأویل آن
۲۰۲	اندر تأویل خمس
۲۰۵	اندر زکوة فطر و تأویل آن
۲۰۷	فصل اندر چندی زکوة فطر
۲۱۷	اندر واجب روزه داشتن
۲۲۸	اندر واجب حج کردن و معنی لفظ
۲۳۲	اندر واجب جهاد کردن و تأویل آن
۲۴۲	اندر تأویل واجب اطاعت زمان
۲۴۸	اندر تأویل دانستن حیض زنان
۲۵۲	اندر حقیقت استبرا و تأویل آن
۲۵۳	اندر تأویل آنکه نماز چرا نشاید با زرینه و ابریشمین
۲۵۶	اندر حد زدن رجم زنانرا نشاید و تأویل آن
۲۶۳	اندر واجب کردن رجم بر سیحاقه و لواطه
۲۶۶	اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله

فهرست کتاب

- ۲۷۰ اندر شرح گناهان کبائر که چند است
۲۷۴ اندر آنچه از کوسفندان حرامست چون خون
۲۷۸ اندر اثبات دجال و فتنه آن و تأویل آن
۲۸۲ اندر نکاح و سفاح و تأویل آن
۲۸۹ اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن
۲۹۴ اندر حق واجبات بر مؤمنان
۲۹۶ اندر تأویل قالوا انا لله و انا الیه راجعون
۲۹۸ اندر واجب صلوة بر رسول و آلش
۳۰۱ اندر تأویل لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

مقدمه

حکیم ناصر خسرو علوی ملقب به حجت در ابتدای کتاب سفرنامه اسم خود را ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی ذکر میکند. در تعیین سال تولد و وفات و مدت زندگانی او بین علما و مستشرقین اروپائی اختلاف است. آنچه از تقویم التواریخ استنباط میشود اینست که ناصر خسرو در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری وفات یافته است. تاریخ تولد حجت سال سیصد و نود و چهار هجری است و بنابراین معلوم میشود که حکیم اجل هشتاد و هفت سال زندگانی کرده و بعضی طول عمر او را یکصد و چهل سال نوشته‌اند ولی شاید مقرون بصحت نباشد.

ناصر خسرو در خراسان متوطن بوده و مسافرت زیاد نموده، بزم زیارت بمکه رفته و دربار خلفای فاطمیه را در مصر تماشا کرده است. مذهب اسماعلیه را قبول نموده و تبلیغ آنرا در مشرق بهمه کرده است. چون ترویج مذهب مزبور بر خلاف سیاست امرائی خراسان و خلفای بغداد و همراهی با خلفای فاطمی مصر بوده است لذا ناصر خسرو در آخر عمر از مأوی و مسکن خود مهجور مانده در غربت زندگانی کرده است. (۱)

(۱) شرح زندگانی حکیم ناصر خسرو در مقدمه سفرنامه او منطبقه در چاپخانه کاپوایی بطور تفصیل مندرج است.

(ب)

تألیفات زیاد دارد که عبارتند از: زادالمسافرین^(۱)،^(۲) سفر-نامه، سعادتنامه، روشنائی نامه،^(۳) دیوان اشعار ناصر خسرو، بستان العقول،^(۴) خوان اخوان،^(۵) دلیل المتحرین، و وجه دین. کتابهای دیگر نیز بمشارالیه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیشدند از قبیل اکسیراعظم، قانون اعظم، دستور-اعظم، المستوفی، در علم یونان، کنزالحقایق ولی صحت این نسبت محل شبهه و تردید است.

کتاب «وجه دین» بظن قوی از تألیفات حکیم ناصر-خسرو است و در کتب مختلفه تألیف انرا بمشارالیه نسبت داده-اند ولی آنچه که در کتب متأخرین در باب تألیفات حکیم مزبور ذکر شده محل اعتماد و اعتبار نیست و بعضی کتبی که به ناصر-خسرو مربوط نیست بوی منسوب گشته اند ولی دلیل قاطعی که ما در باره «وجه دین» و نسبت تألیف آن به ناصر خسرو در دست داریم اینست که در بعضی کتب قدیمه هم بدین کتاب و مؤلف ان اشارتی شده است مثلاً کتاب «میان الادیان» که تقریباً در حوالی قرن دهم نوشته شده «وجه دین» را بناصر خسرو نسبت داده است بقسمی که با ظنی قریب به یقین میتوان گفت «وجه دین» از تألیفات حجت است.

موضوع کتاب هم خود دلیل بزرگی است که مؤلف انرا در

(۱) در برلین بچاپ رسیده است. (۲) این سه کتاب یکجا در برلین چاپخانه ککاوایی طبع شده است. (۳) خود مؤلف بدین کتاب اشاره میکند ولی متأسفانه اثری از آن در دست نیست. (۴) نسخه آن در اسلامبول موجود است. (۵) این کتاب و کتاب وجه دین را برفسور Ette در کتاب Grundriss der Iranischen Philologie مفقود شمرده است خوشبختانه نسخه وجه دین پیدا شده طبع گردید ولی دلیل المتحرین هنوز بدست نیامده.

(ج)

اطراف مذهب اسماعلیه نوشته و اگر کسی عقاید ناصر خسرو را در فلسفه و حکمت الهی از روی کتاب زادالمسافرین او دقت کند ملاحظه خواهد کرد که از وجه دین هم آن عقائد را دیتوان استنباط نمود. نیز شیوه نوشتن و ترتیب و ترکیب عبارات فارسی آن با سایر مؤلفات حکیم شباهت کامل دارد بقسمیکه هر ذوق سلیم وحدت اسلوب فارسی «وجه دین» را با کتب دیگر ناصر- خسرو فوراً درک میکند. —

چنانکه اشاره شد تا چندی پیش «وجه دین» جزء کتب مفقوده محسوب میشد تا آنکه دو نسخه خطی آن در این اواخر بتوسط یک نفر روسی در ترکستان پیدا شد.

چنانکه میدانیم آثار مذهب اسماعلیه هنوز در بعضی نقاط مشرق زمین باقی است از جمله در ترکستان در بلوک موسوم به «بخارای کهنه» عده زیادی اسماعیلی هستند و دو نسخه فوق الذکر در میان همین طایفه موجود بوده است که بعد آنها را به «بطروکرا» برده در موزه آسیائی ضبط کرده اند.

پس از وقوف و اطلاع علاقه مندان معارف مشرق زمین مخصوصاً کسانی که برای طبع و انتشار مؤلفات حکیم مزبور میکوشیدند دامن همت بکمرزده به چاپ کردن آن اقدام نمودند. —

فاضل محترم آقای پروفیسور ادوارد براون انگلیسی چنانکه عادت ایشان است کمک مالی نمودند.

جناب آقای سید حسن تقی زاده یکی از دو نسخه فوق- الذکر را در بطروکرا عکاسی نموده به برلین آوردند. آقای میرزا محمود غنی زاده که بادییات ایران خیلی خدمت

(د)

کرده‌اند، و آقای میرزا محمد خانب قزوینی که در موضوع مذهب اسماعلیه تحقیقات زیاد کرده و اطلاعات کامل دارند زحمت تصحیح و دقت در مندرجات کتابرا عهده دار شدند و بالاخره کار کنان چاپخانه کاویانی که اهم مقصودشان خدمت بعالم علم و معارف و ترویج کتب مهجور و کمیابست بذل همت نموده با طرز مطلوب و اسلوب مرغوبی آنرا طبع و منتشر نمودند. امید آنکه این جدیت و همت در پیش اهل نظر خالی از قدر و قیمت نباشد.

نظر باینکه دسترس داشتن بدو نسخه مزبوره خالی از اشکال نبود لذا متأسفانه بمقابله آنها موفق نشدیم و چنانکه در آخر کتاب ملاحظه میشود نسخه که عکاسی آن بدست افتاده در سنه هزار و سیصد و بیست و چهار هجری تحریر یافته است بنابراین میتوان معتقد شد که نسخه دیگر مبدأ واصل نسخه اخیر است و گرنه باید نسخه قدیمتری موجود باشد که حکم مبدأرا برای آیندو نسخه دارد والله اعلم.

علامات و اختصارات:

فخ: اشاره به نسخه خطی وجه‌دین است که در موزه
آسیائی پطروگراد ضبط است.
[]: کلماتیکه در میان این علاهت هستند در نسخه خطی
وجود نیستند.

ظ: مضمون و ظاهرآ.

غ: غلط است.

غظ: غلط است ظاهرآ.

اصلاً: اشاره باصل نسخه خطی است.

؟؟: محل شک و تردید است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس مر آفریدگار را^(۱) که عالم پیدا را از عالم پنهان
 پدید آوریده مر آثار آنرا اندرین نمائیده و مر خرد را این^(۲) با آثار
 آن جلوه کنانیده و مر جوهر ثابت را در عالم پیدا اندر معرض
 عرض ذیل پوشانیده و اعراض بازپسین را بگوهر قائم قابل
 گردانیده تا خردمند ببیند^(۳) بچشم دل حاجتمندی جوهر قوی
 بعرض ضعیف و بی نیاز نداند لطیف را از کثیف چنانکه وابسته
 است نیازمند کثیف با لطیف و پاکست جفت کننده اعداد از
 جفت بودن بروی از رویها بد آنجه جفت مرجفت را ضداست و دوراست
 از وی اثبات که نفی ضداست بلکه وی پدید آورنده هر دو است .
 و درود بر پیغمبر برگزیده او که فصیح تراست از گروه خلق ۱۰
 اندر عرب و عجم و فرو فرستاده یعنی نفی و اثبات بروی بکتابی و بر
 حرفی بعدد تمام زبان پیغمبران و امامان حق و بنام محمد مصطفی
 و ترجمان کتاب خدای و دین او و زبان کتاب خدای و بنیاد
 شریعت بتن پاکیزه صفوت او از مرکب طبیعت و بجان پاک سر
 خدای که خزینه و دیعت است یعنی امام علی المرتضی و برگزیده ۱۰
 فرزندان ایشان که ملکان دنیا و ملکان عقی اند و دلیلا نند بسوی هدا و

(۱) نغ : آفریده گار . (۲) عین عبارت نغ اینست و ظاهراً « این »
 زیادی است . (۳) نغ : بویند .

آغاز کتاب (۱)

آگاهی دهیم جویندگان سرنامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است آنکه مرورا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گویم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانت و امید اندرو از بهشت اثر است

و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است (۲) دلیل کند بر بیم کَلّی که آن دوزخست و بر امید کَلّی که آن بهشتست (۳) و رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد، یکی امید که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فتنای دو جهانی بود و یکی دیگر شریعت که دست باز داشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشانرا بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او ۱۵ علیه السلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدو جهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت و ببقای آنجهان نرسید و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایه قتال است (۴) آن بقائی باشد که علت او فنا باشد و هر چیز را باز گشت بعلت خویش باشد. ۲۰ پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب و بقای جاویدی نیافت و هر که دین بامید بقای

(۱) نخ : آغاز ، که ظاهر ا غلط مستنسخ است . (۲) نخ : پوشیده است .

(۳) نخ : بهشت است . (۴) نخ : قتال است .

جاویدی پذیرفت علت بقای فانی او بقای جاویدی بود و مرورا بقای جاویدان، بحاصل آید همچون علت بقای خویش و هر که کار از بیم کار فرمائی کند کار او بیدانش باشد و کار او کار نهیب رسیدگان^(۱) بی بصیرت، و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن کارش کار خردمندان باشد بحقیقت، و چون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جز بیم نباشد.

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر از خلق آنست که همی ندانند که دین اسلام چیست بلکه مر آنرا از بیم پذیرفته و نادانسته همی ورزند از بیم شمشیر امیر المؤمنین ۱۰ علی علیه السلام بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بدان بیم زاده اند و همی ندانند و از دانایان همی نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و ببايد دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار ۱۵ بیدانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است^(۲)، و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببینند^(۳) به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوند آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند آن دین بر ایشان بدعت ۲۰ باشد و چون دانش را بیاموزند^(۴) و بعلم کار کنند^(۵) از دوزخ

(۱) نخ: رسیده گان. (۲) نخ: بهشت است. (۳) نخ: ببینند.

(۴) نخ: بیاموزد. (۵) نخ: کند.

رسته و به بهشت رسیدند باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت و هم بدان جهان اندر حدّ فعل .

و چون خردمند اندیشه کند بداند که هر کارکی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند و مزدش ندهند . و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد . پس واجب است ^(۱) بر هر خردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجوید آنکه شریعت ^(۲) بعلم کار بندد تا سزاوار مزدکار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد .

و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشان این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و ولایت و امر و نهی و نام نهادیم مراین کتاب را روی دین از بهر آنکه همه چیزها را مردم بروی توان شناخت و خردمندیکه این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار ^(۳) کند و مزدکار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی .

و بنای گفتارهای این کتاب را بر پنجاه و یک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست ^(۴) تا بعلم و عمل اندر شریعتست ^(۵) و تأویل نفس مردم رسته شود ^(۶) و فهرست این کتاب را بر سر این کتاب نهادیم تا باز جستن هر یکی بر خواننده آسان شود و بالله التوفیق .

گفتار اوّل : اندر اثبات حجّت خدایتعالی .

(۱) نخ : واجب ست . (۲) نخ اینطور است شاید « را » ن در اینجا از قلم افتاده . (۳) نخ لفظ « کار » را مکرر دارد . (۴) مقصود نمازهای فریضه و نوافل است چنانکه در گفتار بیستم شرح و عده رکعات آن بیاید . (۵) نخ : شریعت ست . (۶) عین عبارت نخ (۴) .

- گفتار دوم : اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان .
- گفتار سوم : اندر اثبات کردن علم یعنی دانش چه چیز است .
- گفتار چهارم : اندر صفت عالم روحانی لطیف و هسی آن . ۵
- گفتار پنجم : اندر بهشت و در او و کلید در او .
- گفتار ششم : اندر علت عالم کثیف .
- گفتار هفتم : اندر دوزخ و کلید در او .
- گفتار هشتم : اندر واجبی فرستادن پیغمبران (۱) و عدد ایشان . ۱۰
- گفتار نهم : اندر صفت قرآن و تأویل آن .
- گفتار دهم : اندر اثبات ظاهر و باطن کتاب و شریعت .
- گفتار یازدهم : اندر کله (۲) اخلاص و بیان شهادت او .
- گفتار دوازدهم : اندر سوره اخلاص و بیان آن .
- گفتار سیزدهم : اندر تأویل اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ . ۱۵
- گفتار چهاردهم : اندر تأویل بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .
- گفتار پانزدهم : اندر تأویل آبدست و آدابهای آن .
- گفتار هفدهم : اندر تأویل تیمم کردن بخاک .
- گفتار هجدهم : اندر تأویل بانک نماز .
- گفتار نوزدهم : اندر تأویل کتاب صلوة و آن فصلهاست . ۲۰
- گفتار بیستم : اندر تأویل پنج وقت نماز و عدد رکعات او .
- گفتار بیست و یکم : اندر تأویل پنج نماز و اختلاف که میان امت است .

(۱) لفظ پیغمبران از قلم افتاده ، باعتبار متن . (۲) نخ : کلیه

- گفتاریست و دوم: اندر تأویل نماز آدینه .
- گفتاریست و سوم: اندر تأویل عیدهای دو گانه .
- گفتاریست و چهارم: اندر تأویل عید گوسفندان .
- گفتاریست و پنجم: اندر تأویل نماز کسوف و چگونگی آن .
- گفتاریست و ششم: اندر تأویل نماز جنازه .
- گفتاریست و هفتم: اندر تأویل رکوع و سجود .
- گفتاریست و هشتم: اندر زکوة و تأویل آن لفظ که چیست .
- گفتاریست و نهم: اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن .
- گفتاریست و دهم: اندر زکوة ستوران و تأویل آن ^(۱) .
- گفتاریست و یکم: اندر زکوة ^(۲) رُستنی و تأویل آن .
- گفتاریست و دوم: اندر زکوة فطر و تأویل آن .
- گفتاریست و سوم: اندر واجب روزه داشتن .
- گفتاریست و چهارم: اندر واجب حج کردن و معنی لفظ .
- گفتاریست و پنجم: اندر واجب جهاد کردن و تأویل آن .
- گفتاریست و ششم: اندر تأویل واجب اطاعت امام زمان .
- گفتاریست و هفتم: اندر تأویل دانستن حیض زنان .
- گفتاریست و هشتم: اندر حقیقت استبرا و تأویل آن .
- گفتاریست و نهم: اندر تأویل آنکه نماز چرا نشاید با زرینه و ابریشمینه .
- گفتاریست و دهم: اندر حد زدن رجم زنانرا نشاید و تأویل آن ^(۳) .
- گفتاریست و یکم: اندر واجب کردن رجم بر سحّاقه و لواطه .

(۱) نخ: و تاو آن، بجای « و تأویل آن » که ظاهراً غلط مستسخ است
 (۲) نخ: زکاة، بر خلاف ماتقدم . (۳) این عنوان مغایر متن کتاب است
 و مصنف در این فصل ذکر از عدم جواز رجم در حق زانیه نکرده و بلکه
 رجم را در حق زانی و زانیه واجب میشمارد چنانکه بیاید .

گفتار چل و دویم : اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله .
گفتار چل و سویم : اندر شرح گناهان کبائر که چند است .
گفتار چل و چارم : اندر آنچه از گوسفندان حرام [است]

چون خون

- گفتار چل و پنجم : اندر اثبات دجال و فتنه آن و تأویل آن .
 - گفتار چل و ششم : اندر نکاح و سفاح و تأویل آن .
 - گفتار چل و هفتم : اندر گزیت ^(۱) بر اهل کتاب و تأویل آن .
 - گفتار چل و هشتم : اندر حق واجبات بر مؤمنان .
 - گفتار چل و نهم : اندر تأویل قالوا ^(۲) انا لله و انا الیه راجعون .
 - ۱۰ گفتار پنجاهم : اندر واجب صلوٰة بر رسول و آلش
 - گفتار پنجاه و یکم : اندر تأویل لاحول و لا قوّة ^(۳) الا بالله ^(۴)
- العلی العظیم .



(۱) یعنی ، جزیه . (۲) نخ : قالو ، بدون الف . (۳) نخ : قوت .
(۴) نخ : بالله .

گفتار اول

اندر اثبات حجت خدایتعالی

که امامست علیه السلام اندر هر زمانی بر خلق

گویم نه چون مردم را از عنایت آلهی نصیبی آمد که دیگر
• حیوانات را نیامد و آن نصیب عقل عزیزی بود یعنی دانش پذیر و لازم
آید از حکم عقل که دهنده این نصیب شریف مر مردم را بسوی
مردم یک مرد بفرستد که مرین عقل پذیرائی ایشانرا پرورش کند
بعلم همچنانکه چون جانورانرا هم روح خورنده داده بود مرطباع
و نبیوم و افلاکرا موکل کرده بر بیرون آوردن نباترا که اندر
آن پرورش اجسام ایشانست و از حکمت صانع حکیم روا نباشد که
۱۰ حاجتمندی پدید آرد که حاجت روا کن او پدید نیاورد که این نه
جود باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد او (۱) دور
است پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است اندر
مردم پروردگاری باید که باشد . آنکه گویم همچنانکه این عقل
۱۵ عزیز مر مردم را از جمله حیوانات که بتألیف ضد است یعنی ناگزیر
است بلکه آن او را عطای ایزدست از جمله حیوانات ، واجب آید
از پروردگار که این عقلهای عزیز را آن علم که ایشانرا بدان
حاجتست (۲) بریک شخص عطائی باشد نه اکتسابی چه اگر اکتسابی

(۱) نخ اینطور است و بنظر میآید که « او » زاید و سهو کاتب است

(۲) نخ: حاجت ست .

- بودی هر کس بجهد بدان توانستی رسید، و چون از جمله حیوانات جز مردم را که او نوعی است از حیوان این سطا نیست لازم آید که از جمله مردم جز یک شخصی را آن عطای آموزگاری نباشد تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش، از بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع است، و چون ۵ از جنس حیوان یک نوع او که مردم است بعباء استفادات مخصوص بود تا ترتیب اندر برهان راست باشد و آن یکتا پیغمبر باشد (۱) و چون عجب نیست این یک نوع مردم از جمله حیوانات بعقل مخصوص باشد چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص برتبت پیغمبری چنانکه خدای تعالی همی فرماید که قوله تعالی ۱۰
- اَوْعَجِبْتُمْ اَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلٰی رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ همیگوید بشگفت میدارید که بیاید، بسوی شما یاد کردی از پروردگار شما یک مرد از شما تا مر شمارا بترساند. پس گویم که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصی او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری (۲) تا ۱۵
- جهان برپاست نوع مردم از آن یک شخص که بدین مرتبت مخصوص باشد خالی نباشد همچنانکه جنس حیوان از نوع مردم خالی نیست و نماند. و گویم غرض صانع حکیم [را] از آفرینش عالم و آنچه اندرین میان است آن (۳) یکتا داند، و هر که بجای آنکس بایستد

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که چیزی در اینجا سقط شده زیرا که اولاً نوع مردم را از جنس حیوان بعباء استفادات مخصوص میدارد و بعد یکرته میگوید: و آن یکتا پیغمبر باشد. در صورتیکه بنظر این ضعیف لازم بود که از میان جنس مردم نیز یکتا را اولاً بعباء استفادات مخصوص داشته و بعد میگفت: آن یکتا پیغمبر باشد، تا ترتیب اندر برهان درست آید.

(۲) نخ: روزگاری (۳) نخ: از.

بناحق و آن مرتبت را دعوی کند خویشان را هلاک کند همچنانکه از گاوان بسیار اگر یک گاو قوی تر باشد دیگران را بتواند نگاهداشتن چون مردی باشد بر ستوران تا مرایشان از ددکان و درندگان نگاه دارد و بوقت اشان^(۱) بچراند و بوقت بارامگاه باز برد. پس درست کردیم که همیشه عالم از آن یکتن خالی نیست که خلق را از او چاره نباشد و آن یکتن صلاح خلق نگاه تواند داشت همچنانکه نوع مردم همی صلاح ستوران را نگاه دارد، و گواهی دهد بر درستی این قول گفتار رسول صلی الله علیه و آله که گفت: أُمِرْتُ لِصَلَاحِ دُنْيَاكُمْ وَنَجَاتِ آخِرَتِكُمْ گفت فرموده شد بصلاح این جهانتان و رستگاری آنجهانتان، و اگر آن یکتن ازین جهان بشود صلاح از میان خلق برود همچنانکه اگر نوع مردم را بوهیم از جمله جانوران برگیری همه جانوران بر گرفته شوند و همه جانورانی که اندر ایشان صلاح است هلاک شده بمانند از ددکان زیانکار.

معارضه

۱۵ اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف یکدیگرند و شک نیست که دو مخالف هردو حق نباشند و همه مردم بصلاح اند در دنیا، جواب گویم که آن صلاح مر خلق را از پیشروان نا حق است که اندرین مدت گذشته بر آن همی باشند که پیشروان نا حق خویشان را مانند پیشروان حق کرده اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته اند و بظاهر حال رواج کار خویش را کنند ۲۰ ولیکن ایشان در دعوی خویش بر باطل اند، چون دروغ و تدویر

(۱) عین عبارت نخ.

- و مکر و حیلت اندر میان ایشان افتاده است و این حالهای نا پسندیده گواهی همی دهند از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالى و إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيٌّ الْمُتَّقِينَ همیگوید ستمکاران گروهی اند از ایشان و دوستان^۵ گروهی اند و خدایتعالی دوست پر هیز کارانست^(۱)، و مثل امام ناحق چون مثل برگ درختست که برگ درخت مرآن درخت را که برو باشد آراسته دارد ولیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن، و مثل امام حق چون مثل بار درخت است همان درخت را که برو باشد هم آرایش کند و هم نوع درخت را نگاه دارد بدآنچه هر دانه که از آن درختی بحاصل آید بیخ او بریده نشود و برگ نتواند که دیگر درختی پدید آرد بلکه اگر برگ غلبه کند بر بار مر بار را بسوزد و خداوند باغ مر آن درخت را ببرد از بار نا آوردنش، پس از غلبه برگ هم هلاک نوع درخت آید و هم هلاک شخص درخت و اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است^(۲) و هم صلاح نوع اوست، و برگ مانند بار است در آرایش درخت ولیکن تفاوت میان ایشان چندین نوع است که گفته شد و خدایتعالی مرین مثل را یاد کند بدین آیت که قوله تعالى أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبَ اللَّهُ

(۱) اصل عبارت نخ اینطور است و ظاهراً در معنی آیه شریفه بفارسی مباحثه ای رفته و یا اینکه مستنسخ غلط نوشته است.

(۲) نخ: درخت ست.

الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ میگوید مثل سخن خویش چون مثل درخت خوش است که بیخ او بر جاست و شاخش اندر آسمان است و بار همی آرد اندر هر وقتی بدستور خدای خویش و مثل زند خدای مردمان را مگر ایشانرا که یاد کرد (۱).

۵ و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد که بیخش استوار است که دشمنان دین ویرا بر توانند کندن و شاخش فرزندان او که بر آسمان پیوسته اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم علوی و بهر وقتی بار حکمت بفرمان خدایتعالی بمخلق همی رساتند و هر که این مثل بداند دست در آن درخت رند و از آن درخت ۱۰ بخورد که زندگی جاوید در آنست و آنگاه گفت قوله تعالی وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَيِّثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ گفت مثل سخن پلید چون درخت پلید است که از زمین بریده شده است و مرو را آرام نیست و بدترین درخت مر مخالفان [را] همیخواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت ۱۵ امامت اندر فرزندان ایشان.

و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند نسل او بریده شود او دروغ زن بود چنانکه خدایتعالی میفرماید قوله تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْهَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ گفت ما بدادیم مر ترا مرد بسیار فرزند و بدان مر اساس را خواست پس تو نماز کن مر خدا را یعنی

(۱) عین عبارت نخ است و معلوم نیست اصل اینطور بوده یا مستنسخ غلط نوشته.

دعوت حق بیای کن واشتر بکش یعنی عهد اساس گیر که دشمن تو دم بریده است یعنی که او بیفرزند است و امامت اندرو نماند و اندر ذریت تو بماند.

چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق باز نمائیم :

گفتار دوم

ه

اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان

- کوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آم و مخالف من بر باطل است و اینحال دلیل کند که همه دعویها حق نیست اگرچه همه دعویها حق بودی همکنان هیچ يك بر باطل نبودندی از بهر آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی ۱۰ مخالف خویش راستگوی بودی . چون درست کردیم که همه دعویها حق نیست و گوئیم که نیز همه دعویها نا حق نیست از بهر آنکه دعویها مر یکدیگر را مخالفاند اگر همه نا حق بودی مر یکدیگر را مخالف نبودندی و نیز اگر همه دروغ زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را باطل گویند ۱۵ اگر هر دو دروغ گفته باشند هر دو حق باشند و چون درست کردیم که همه راستگوی نیستند و نیز همه دروغ زن هم نیستند گویم واجب آید که همکنان یکی بر حق است و دیگران همه بر باطل اند و همکنان مر آن یک را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شدند حق از باطل پیدا آمد ، پس گویم از جمله ۲۰ هفتاد و سه فرقه مسلمانان یکفرقه است که مر همکنانرا مخالف است و آن گروه آنانند که میگویند که امام از فرزندان رسول باید از

بنیان علیّ ابن ابی طالب و فاطمه زهرا علیهما^(۱) السّلام و زنده باید
 ایستاد او علیه السّلام بکار دین، و دیگران همه یکفرقه شده اند
 بدانکه هر کس که بامام گذشته اقتدا همی کنند همه مر یکدیگر
 را حق میگویند و مرین یکفرقه را نا حق میگویند که شیعت
 ۵ است و همیگویند که امام زمن زنده است و فرزند رسولست
 علیه السّلام^(۲)، و چون هفتاد و دو^(۳) فرقه مرین یکفرقه را مخالف
 اند دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقههای دیگر
 نیست و چون این هفتاد و دو^(۳) فرقه میگویند که ما همه بر حقیق
 گویم که حق بدعوی درست نشود و بر حق آنست که بر دعوی
 ۱۰ حقوق مندی خویش برهان عقلی دارد، گویم که مسلمانان پس از
 رسول علیه السّلام بدو قسمت شدند پیشینه گروه گفتند که امام
 پس از رسول علیه السّلام فرزندان رسول شاید و آن گروه شیعت
 است، و گروهی گفتند که پس از رسول علیه السّلام امامت میان
 امت است تا هر که دانا تر و پرهیز کار تر باشد و او باشد که امام باشد
 ۱۵ که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی یا ایّها الذّین امنوا اطیعوا
 الله و اطیعوا الرّسول و اولوا امر منکم همیگوید ای
 گرویدگان طاعت دارید خدایرا و رسول خدایرا و خداوندان
 فرمانرا از شما، پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت
 رسولند و دیگر [مسلمانان] گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشد
 ۲۰ و روا باشد که نباشد پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام
 از فرزندان رسول رواست ما بشما بدان متّفقیم و بدآنچه گوئید جز

(۱) نخ: علیه . (۲) یعنی شیعه را که همیگویند امام زمن زنده است

ناحق میگویند . (۳) نخ: هفتاد و دو .

- از فرزندان رسول امام روا باشد متفق نیستیم پس ما از حجت بی‌نیازیم و شما را حجت باید باثبات امام خویش گفتند خبر است از رسول علیه‌السلام که گفت: **أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ** یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند پس شیعت گفتند بدین معنی آن میخواهد که جز ورثه رسول علیه‌السلام کسی دیگر دانا نیست و دیگر مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثه رسول باشد پس شیعت گفتند شما با ما متفق شدید که این دانایان از ورثه رسول علیه‌السلام روا باشد و ما بشما مخالفیم بر آنچه گوئید جز از ورثه رسول علیه‌السلام کسی دیگر دانا هست و ما از حجت بی‌نیازیم و شما را حجت باید پس این دو حجت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان رسول باید، گویم مر آنکس را که او شیعه خاندان نیست و روا دارد که امام جز از فرزندان رسول باشد و میگوید من بر حقم او را گویم تو مسلمان و مؤمن هستی تا گوید هستم پس گویش تو مری نامهارا آنچه روی سزاوار شدی تا گوید مسلمان بدانم که هر چه جز خدا باشد مرو را بخدا تسلیم کردم و جز خدا برا نپرستم و مؤمن بدانم که راستگوی داشتم خدا برا بد آنچه مرا وعده کرد از ثواب و عقاب، پس او را گویم همه جهودان و ترسایان با این اسلام با تو یارند و هیچکس نمیگوید که من جز خدا برا می‌پرستم یا گوید چنان نیست خدای، پس اگر گوید که من به پیغمبر محمد علیه‌السلام مقرر بدین سبب مؤمنم او را گویم همه عرب همین اقرار کرده بودند و می‌گفتند ما همه مؤمنانیم تا خدای، عز و جل قول ایشان را بر ایشان رد کرد و گفت قوله تعالی: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي**

قُلُوبِكُمْ همیگوید عربیان گفتند ما مؤمنان گشتیم تو بگو ای محمد مؤمن نشائید بلکه گوئید ما مسلمان شدیم و در نیامد ایمان در دلهای شما، پس درست گشت که ایمان نه این است که تو همین گوئی.

۵. آنگاه گویش تو از مسامانی چه می پرستی تا گوید خدا را می پرستم آنگاه گویش که دیده این خدا را که می پرستی تا گوید خدای دیدنی نیست و او را حد و صفت نیست پس گویش کسی را که ندیدی و حد [و] صفتش نیست پس او را چگونه شناختی تا مرا و را می پرستی تا گوید بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشناختم که او فرستاده خدای بود گویش این رسول که آمد تو دیدی ناچار گوید که ندیدم پس گویش چگونه بی رسول خدا را شناختی تا می پرستی تا گوید خبر بمن رسید از زبانهای دانایان (۱) یکدیگر از گفتار رسول علیه السلام پس گویم که این دانایان که خبر داده اند از رسول علیه السلام بهمدیگر موافق بودند اندر دین ۱۰ یا مخالفند نتواند گفتن که همه امت موافق اند که چندین خلاف اندر میان امت هست پس گوئیم قول گروهی که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد از بهر آنکه چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغ زن داشته باشی از بهر آنکه چون دو تن مر یکدیگر را خلاف کنند ۲۰ اگر هر دو [را] راست گوی خوانی هر دو بقول یکدیگر دروغ زن باشند و هیچکس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجّت.

و نیز پر سیمش که روا باشد که خدای همه خلق رسول فرستاد

(۱) پنج: زبانهای معمر دناایان. ولی مثل اینست که بعد کلمه «معمر» را زده است و چون اصلاً هم زیادی بود از متن طی کردیم.

تا ایشانرا سوی رضای خدای دلیل باشد یا نه ناچار گوید روا باشد و او را گویم آن رسول اندر روزگار خویش حاضرانرا که زمانه وی بودند راه نمود چون او آیین عالم بشد پس حالا خلق بی دلیل باز مانده اند^(۱)، و اگر جواب آن دهد کتاب خدایتعالی دلیل خلق است گویش کتاب بی گوینده سخن نگوید، و اگر گوید کتاب بی بیان کننده بسنده^(۲) باشد قول خدایتعالی را رد کرده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ^(۳) لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ همیگوید فرستادیم بسوی تو قرآن را تا تو بیان کنی مردمانرا آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند، پس گویم آن اندیشه از برای آن فرماید ۱۰ کردن تا بدانی که چون روزگار رسول علیه السلام بیاب کننده کتاب بود امروز نیز همان بیاید، و خدایتعالی مر رسول را بفرمود تا کتابرا بر خلق بخواند بدو رنگ^(۴) یعنی روزگار خویش بخوان و بدیشان بده کتابرا تا بخوانند چنانکه گفت قوله تعالی: وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ^(۵) پس ۱۰ اکنون دورنگی^(۴) برآمده است باید که یکی بفرمان رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که بر ما خواند و آن خواندن آن باشد که مارا معنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: إِنَّمَا أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بِيَهُمْ إِفْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ همیگوید یاران ۲۰ من چون ستارگانند بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند،

(۱) جمله استفهامیه است. (۲) بخ؛ بسنده. (غ ظ). (۳) بخ؛ التَّيْنِ (غ).

سوره ۱۶ آیه ۴۶. (۴) شاید درنگ باعتبار مکث (۵) سوره ۱۷ آیه ۱۰۷.

اورا بپرسم که یاران کدامند تا گوید آنکسانند که اورا دیدند و با او صحبت داشتند، پس اورا گویم آنکسان که تو میگوئی با یکدیگر مخالف بودند یا موافق، نتواند^(۱) گفتن که موافق بودند از بهر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند و مر یکدیگر را بکشتند چگونه روا باشد که متابع کشنده بر راه راست باشد و متابع کشته همچنان، و این محال باشد پس این خون بر یکسو حلال باشد و بر دیگر سو حرام، و آنکس که متابع کشنده عثمان بود خون عثمان بسوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام، و خون حسین ابن علی علیه السلام سوی یزید ابن معاویه علیه اللغه حلال بود و سوی علی ابن ابیطالب علیه السلام و فرزندانش حرام. پس گویم چگونه روا باشد که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله بفرمود راه جستن از گروهی کز ایشان یکتا چیزی را حرام گوید و دیگر هم از ایشان همان چیزی را حلال گوید مگر گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه خواهد بودن تا مر رسول را بفرمود که خلق اورا بدیشان سپرد تا اندر شگ و خلاف هلاک شوند، و مرین خبر را از دو حال چاره نیست یا این خبر از رسول نیست و یا آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آنکس که مسلمانان اورا امام کردند او امام حق بود و اطاعت او واجب بود از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السلام: لَا يَجْتَمِعُ^(۲) أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ گفت امت من جمع نشوند بر گم بودگی، مرورا گویم امام خلیفت پیغمبر است اگر پیغمبر را خدایتعالی

(۱) نخ: نتوانند. (۲) نخ: لا تجتمع.

باختیار امت فرستاده بود روا باشد ایشانرا که کسی بجای او برپای کنند، پس اگر پیغمبر بخواست خدایست نه بخواست خلق خلیفه رسول نیز بفرمان خدای باید که باشد نه باختیار امت و گواهی دهد^(۱) بر درستی این قول آنچه خدایتعالی همگوید قوله تعالی: **وَمَا كَانُ لِمُؤْمِنٍ^(۲) وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ^(۳)** همگوید نبود مرد مؤمن و نه زن مؤمنه چون براند خدای و رسول او فرمانی که اختیار باشد اندر کار ایشانرا، پس درست شد که امامت درست نباشد الا بفرمان خدایتعالی.

- ۱۰ اگر گوید آنکسان که بخلافت بنشستند بفرمان رسول بود، اگر بفرمان رسول علیه السلام بودی بایستی که آن شرافت و شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تا قیامت و خلق ضایع نماندی و چون آن شرف از ایشان بشد دلیل آمد ما را که آنها هر چه کردند بفرمان خدا و رسول او نکردند.
- ۱۵ و نیز گویم که روا نیست که خلق از ذات خویش راه راست یابد، هر که گوید من صلاح دین خویش دانم آنکس را خدایتعالی رد کرده باشد از بهر آنکه اگر خدایتعالی دانستی که خلق بخود راه راست بیابند روا نبودی که پیغمبر فرستادی و چون پیغمبر فرستاد درست شد که خلق گمراه بودند، و دلیل بدانکه هیچکس پیرهای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نیابد آنست
- ۲۰ که آدم علیه السلام باختیار خویش از درختی که اندر بهشت بود او را روا نبود خوردن بخورد اندر آن صلاح خویش دانست که

(۱) نخ، دهند. (۲) نخ: بالمؤمن، (غ). (۳) سوره ۲۳ آیه ۳۶.

خشم خدای اندر آن بود بر آن سبب از بهشت بیفتاد. و دلیل دیگر آنکه نوح علیه السلام با اختیار خویش مرپسر خویش را در کشتی خواند و گفت: يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ^(۱) یعنی ای پسر من سوار شو با ما^(۲) در کشتی و مباش با کافران، و نوح با خدای مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعده تو حق است چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقَّ^(۳) تا خدایتعالی مرآن قول را بر او ردّ کرد و گفت قوله تعالی: يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ^(۴) یا نوح او از اهل بیت تو نیست که او کار نه نیکو کرد^(۵).

۱۰ و دلیل دیگر آنکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که ابراهیم علیه السلام چون ستاره را دید گفت اینست خدای من و چون ماه را دید گفت اینست خدای من و چون آفتاب را دید گفت این است خدای من و این بزرگتر است تا بآخر بدانست که آنچه گمان می برد خطا بود.

۱۵ و دلیل چهارم بدانکه اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السلام چون بطور سینا پیامد بنی اسرائیل را دست باز داشت و پیشتر از ایشان بمناجات آمد تا خدایتعالی مرو را گفت چرا پیش از قوم بشتافتی چنانکه گفت قوله تعالی: وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى^(۶) این مردم را از خدای بیدار کردن بود که

(۱) سوره ۱۱ آیه ۴۴. (۲) نخ: من. (۳) سوره ۱۱ آیه ۴۷.

(۴) سوره ۱۱ آیه ۴۸. (۵) از ترجمه که کرده معلوم میشود مصنف آیه شریفه را بمذهب بعضی از قرّاء سبعه «عَمِلَ غَيْرُ صَالِحٍ» میخوانده است که «کار نه نیکو کرد» درست معنی آن باشد. (۶) سوره ۲۰ آیه ۸۵.

آنچه کردی نه ثواب بود از بهر آنکه در عقب این آیت گفت
 قوله تعالى: قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَصْلَهُمُ
 السَّامِرِيُّ^(۱) گفت قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری مرایشانرا
 گمراه کرد.

و نیز موسی علیه السلام با اختیار خویش خدایتعالی را گفت ه
 مرا بنمای تا ترا ببینم^(۲) و آن ازو خطا بود و چون پیغمبران اندر
 آنچه برای خویش کردند خطا کردند امت سزاوارتر باشد که
 با اختیار خویش کنند^(۳) هر چه کنند خطا کنند هرگز ثواب نرسد.
 پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد. و این خبر که از
 رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که گفت امت من برگم
 بودگی جمله نشوند از دو حال بیرون نیست یا این خبر نه
 درست است یا امت او کسانی اند که از ایشان گم بودگی نیاید و
 آن امامان حق اند نه عامه نادان.

اکنون میگویم از جمله فرقه‌های مسلمانان بر حق آن گروه اند
 که همه فرقه‌های دیگر مرورا مخالفند و آن فرقه نیز مر همه فرقه‌ها
 را مخالف است، و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول
 علیه السلام که گفت: سَيَفْرُقُ أُمَّتِي بَعْدِي^(۴) ثَلَاثَةً وَ سَبْعُونَ
 فِرْقَةً وَ أَحَدٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَائِرُهَا فِي النَّارِ گفت پراکنده
 شود امت من بعد از من به هفتاد و سه^(۵) فرقه یک فرقه ناجی و
 رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند، و این خبر همین دلیل
 ۲۰

(۱) سوره ۲۱ آیه ۸۷. (۲) نخ: بوییم. (۳) عین عبارت نخ

اینست و شاید لفظ «کند» زاید و سهو کاتب است. (۴) نخ: من بعد.

(۵) نخ: هفتاد سه.

کند که هفتاد و دو^(۱) فرقه مرآن یک فرقه را مخالفند و مر یکدیگر را موافقند تا این یک فرقه بدآن عالم رسد و از همکنان جدا آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته، و هیچ فرقی نیست اندر هفتاد و دو^(۱) فرقه مسلمانان که مرورا کافر خوانند مگر این یک گروه شیعت که میگویند که امام از ذریت رسول صلی الله علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

و دیگران هم میگویند که این قوم را کشتن واجب است و ما همه مسلمانیم و این گروه کافرند، و چون امروز این یک گروه شیعت سوی هفتاد و دو^(۱) فرقه مسلمانان بدترین از همه خلقند دلیل میکند که رستگار این گروه شیعت اند، و استوار کند این دعوی را قول خدایتعالی که همیگوید از دوزخیان که روز قیامت گویند: **وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ**^(۲) همیگوید دوزخیان اندر دوزخ گویند چگونه است که نه بینیم مردمانی را که ما ایشانرا از بدان می شمردیم، و چون امروز سوی همه امت بدتر از گروه شیعت گروهی نیست درست شد که آنروز این قوم در دوزخ نباشند و این برهان روشن است.

و نیز گویم سخن عقلی و برهان آورم^(۳) از کتاب خدای عزّ وجلّ که چیزها را بر یکدیگر فضل و شرفست اندر عالم و آن شرف مر چیزها را بر یکدیگر مردم داند از بهر آنکه اندر عالم از مردم شریفتر چیزی نیست چنانکه خدایتعالی گفت: **وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا**^(۴) همیگوید ما مرپسران آدم را فضل

(۱) نَحْ : هفتاد و دو . (۲) سوره ۳۸ آیه ۶۲ . (۳) نَحْ : آوریم .

(۴) سوره ۱۷ آیه ۷۲ .

- نهادیم بر یکدیگر^(۱) بر بسیاری از آنها که آفریدیم فضل نهادنی، و این فضل نهادن مراورا بعلم است و شرف است، و شرف نبات بر معادن آنست که نبات فایده خویش را از طبایع نمیتواند پذیرفتن لاجرم زنده است و طبایع بیدانش مردار مانده است و نبات بدان مقدار دانش که یافته است سوی مردم عزیز شده است از بهر آنکه مر
- نبات را با مردم بدانند هم گوشگی افتاده است و حیوان دانش بیش از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی شناسد و از گرما و سرما صیانت کند لاجرم بر نبات که دانش او کمتر از دانش حیوانست پادشاه شده است. و مردم که از هر دو شریفتر است مر حیوان را با خویشان اندر غذا گرفتن از^(۲) نبات انباز کرده
- است از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیکتر است بدانند و مردم را بر حیوان شرفست بزبادنی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده را از چیز ظاهر بشناسد بدان قوت که اندر نفس ناطقه اوست و حیوان را آن علم نیست. و بیان این قول آنست که چون مردم کسی را بیند با تیر و کمان ساخته و کمان بزه کرده بداند که
- آن خداوند تیر و کمان مرورا از دور تواند زدن و بداند که او را سپر از چه چیز باید ساخت تا از زخم او بدان برهد و آن فعل که از مردم تیر انداز بدین دو آلت که تیر و کمانست که از دور تواند زدن و از مردم صلاح^(۳) پوشیده نیز هست و مرآرا جز نفس ناطقه نداند، پس فضل و دانش مردم بر دانش حیوان آنست که او معنی
- پوشیده از ظاهر چیزها بداند [و] حیوان جز ظاهر چیزها نداند و بدین دانش مردم بر ستور و حیوان پادشاهی یافته است و خدا بتعالی

(۱) عین عبارت نخ، وکویا کلمه «بر یکدیگر» زیادی است.

(۲) نخ: اندر. (۳) عین عبارت نخ است، شاید: سلاح (۴)

بسوی او رسول و کتاب فرستاده است و دانستن معنی پوشیده‌ها از چیزهای ظاهر مانند دانش غیب است ^(۱) و دانش غیب خدا راست چنانکه میگوید قوله تعالی: وَلِلَّهِ ^(۲) غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ^(۳) پس هر کسی که او را دانش پوشیده اندر چیزهای ظاهر بیشتر باشد او بخدای نزدیکتر باشد همچنانکه چون حیوان را هم دانش بیشتر از دانش نبات بود مردم مرورا بخویشتن نزدیک کردند و از غذای خویشتن او را نصیب کرده و هر که دانایتر است از خدای ترس‌کار تر است چنانکه خدایتعالی میگوید: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ^(۴) الْعُلَمَاءُ بترسد از خدای بندگان او دانایان، و هر که ترس‌کارتر است او بخدای نزدیکتر است چنانکه خدایتعالی گفت: ^(۵) إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى كُمْ میگوید عزیزترین شما نزدیک خدای ترس‌کارترین شما است.

پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر و نزدیکتر است، و چون اینحال تقریر کردیم گوئیم ^(۶) بخدای آن گروه نزدیکتر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله بداند و آنرا بدانش کار بندد از بهر آنکه حکمت را پارسی کار کردن بدانش است ^(۷) و خدای بفرمود مرزسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد چنانکه گفت: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ^(۸) بیاموزیدشان کتاب و حکمت.

(۱) نوح: غیب است. (۲) نوح: والله. (۳) سوره ۱۱ آیه ۱۲۳ و سوره ۱۶ آیه ۷۹. (۴) نوح: عبادی (غ)، سوره ۳۵ آیه ۲۵ (۵) سوره ۴۹ آیه ۱۳. (۶) نوح: گوئیم. (۷) ظ، معنی لفظ حکمت بفارسی کار کردن بدانش است. (۸) سوره ۶۲ آیه ۲.

پس هر که عمل شریعت با علم کند او حکیم باشد و هر که حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و بسیار منفعت رسیده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَ مَنْ يُؤْتَ (۱) الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۲) و از جمله امت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب

- و شریعت بجاوند مگر بظاهر آن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها
 فعل ستوراست و هر که بر ظاهر گفتار کار کند بر درجه ستوری
 بسنده (۳) کرده باشد، و خدایتعالی همی گوید مرآن گروه را که
 جز ظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت قوله تعالی: يَعْلَمُونَ (۴)
 ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (۵)
 همیگوید بدانند از (۶) آشکارا را از زندگانی اینجهان و ایشان از
 آنجهان غافلند.

- پس واجب است بر مردم طلب کردن سرّهاییکه اندر شریعت
 پوشیده است و کار بستن مر ظاهر آنرا بدانش همچنانست که مردم
 اندرینجهان ظاهر است و اندر این جهان ظاهر میجویند مر آنجهان
 پوشیده‌را. و اگر مردم معنی شریعت را از ظاهر شریعت نجویند ۱۵
 و بر ظاهر شریعت نایستند همچنین کسی باشد که بدینجهان
 مر آنجهان را نجوید و بد آنجهان زیانکار شود از بهر آنکه اینجهان
 از آنها بشود [و] آنجهان پوشیده را نیافته باشند.

- و چون این فصل گفته شد اکنون شرح گفتارها و بنیادهای
 شریعت از شریعت وشهادت وطهارت وجزآن از زکوة (۷) و صدقات ۲۰

(۱) نَخْ: یوة. (۲) سوره ۲ آیه ۲۷۲ (۳) نَخْ: بسنده. (۴) نَخْ: لا يعلمون، (غ غ). (۵) سوره ۳۰ آیه ۶ (۶) عین عبارت نَخْ است و ظاهر آن «از» زیادی است. (۷) نَخْ: ذکوة، (غ ظ).

و صلوة و جزیت و توابع آن باز نمایم برادران و خویشانرا اندرین کتاب، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند^(۱) روی اسلام دین را. ایزد تعالی توفیق دهداد مارا بر تمام کردن این نیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان این کتابرا تا گمان نبرند که چون معنی شریعت دانستند کار کردن از ایشان بیفتاد بلکه کار آنوقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند والسلام

گفتار سوم

اندر علم یعنی دانش که چیست

نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش طلب تواندش کردن مرورا که هر که چیز را شناسد هرگز بدو نرسد. پس گویم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، و اندر یابنده چیزها^(۲) چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و گواهی عقل کلیمه^(۳) باریست سبحانه و تعالی که همه روحانیان و جسمانیان زیر اوست و هر چه زیر علم نیاید مرورا هست نشاید گفتن، پس هر چه علم بروی محیط است همه جز خدایست، و چون روا نیست که خدایتعالی زیر علم باشد و علم آنست که چیزها و هستیها همه زیر اوست و نیست هم نیز زیر اوست روا نباشد که گویم خدای هست و یا نیست از بهر آنکه این هر دو زیر علم است و خدای زیر علم نیست.

پس گویم که محضر^(۴) امر خدایست و هر که از علم نصیب بیشتر یافته است بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پذیرفته

(۱) نخ: بویند. (۲) نخ: چیزهاست. (۳) کذا فی نخ.

(۴) کذا ایضاً فی نخ و چنانچه صحیح هم باشد عبارت غریبی است.

است و فرمان بردارتر است و هر که داناتر شود خدا برا مطیع تر شود و هر که دانای تمام شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خداست ، و مردم باز پسین همه زایشهای عالم است و بازگشت مردم به امر است که او علت هردو جهانست ، و چیزها را بازگشت باصل خویش باشد، جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان بخدای عز و جلّ نزدیکتر شوید که رحمت خدایتعالی علم است .

گفتار چهارم

اندر علم روحانی لطیف

- ۱۰ چون باز نمودیم که نخست چیزیکه پدید آمد امر باریست و دلیل فرمودیم بر درستی این قول اندر آنست که چیزها زیر علم است پس لازم آید که نخست علم بوده شده است . اکنون گوئیم ^(۱) از امر باری سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است ، آنکه از آنعالم اینعالم پدید آمده است و گوئیم ^(۱) آنعالم داناست و تمامست و باقی است و لطیف است اعنی که همه جان و دانش است و دلیل آریم ۱۰ بدانکه نخست آنعالم بوده شده است آنگاه این عالم پدید آمده است بدانچه گوئیم ^(۱) اینعالم جسمانی گردنده است از حال بحال و بدین گشتن ازو چیزها پدید همی آید از معادن و نبات و حیوان که اندرو نشانیها [ی] قصد [و] مراد پیداست بدانچه نبات همی روید که پایداری حیوان بدوست و مردم همی پدید آید که هردو را نگاه ۲۰ میدارد و اگر مردم نباشد نبات و حیوان همه ناچیز شود ^(۲)

پس دانست که قصد درین چیزها نه مر اینعالم راست اگر کسی

(۱) نخ : گویم . (۲) ظ ، یعنی از حیز انتفاع میافتد .

گوید که آن قصد همین طبایع میکنند گفته باشد که همین عالم خود قصد است و هم او خود مقصود و این سخن متناقض باشد، و چون دانسته شد که قصد اندرین عالم مر آن عالم راست و مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که او را بدانچه اندرو قصد کرده است ماندگی باشد، پس آنچه ما گفتیم لازم آید که آن عالم که این عالم فعل اوست مانده است بروئی (۱) برین عالم، و چون درین عالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آن عالم هم دانش پذیر و هم دانش دهنده است و چون درین عالم نفس [دانش] پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آن عالم عقل است و نفس و دیگر چیز نیست از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبود یا آسمانها بود ۱۰

فایده دهنده و طبایع بود فایده پذیرنده، یا طبایع بود فایده دهنده و نبات بود فایده پذیرنده، یا نبات [بود] فایده دهنده و حیوان بود فایده پذیرنده، یا حیوان بود فایده دهنده و مردم بود فایده پذیرنده، یا استاد بود فایده دهنده و شاگرد بود فایده پذیرنده، یا پیغمبر بود فایده دهنده ۱۵

و ماده بود فایده پذیرنده، یا صانع بود فایده دهنده و مصنوع بود فایده پذیرنده، و چون از جملگی این عالم فایده پذیرنده بود بدانچه اندرو همی آید از نبات و حیوان و گوهرها یک یک اندر اصل این طبایع نیست گفتیم که آن عالم این همه او کند او فایده دهنده باشد، آنکه گفتیم که آن عالم اندر ذات خویش بدو قسم است یکی ۲۰

فایده دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس و چون دانستیم که این عالم فایده پذیر است دانسته شد که آن عالم فایده دهنده است، و دانسته شد که آن عالم پیش ازین عالم بوده است و این را

- تقدم شرفی گوئیم^(۱) نه تقدم زمانی چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدم شرفی است چنانکه اندر یکزمان نام استادی مر استاد را و نام شاگردی مر شاگرد را اندر یکحال لازم آید نه پیشتر و نه پستر، دلیل آریم بر آنکه آن عالم داناست بدانچه گوئیم^(۱) آثار صنعت بر حکمت اندرین عالم اندر ترکیب افلاک بتمامتر و راست تر شکلی که آن شکل مدور است و مناسبت این چهار طبع [که] هر یک را با دیگری بروئی^(۲) مخالفت است و همان طبع را با روی دیگر مناسبت تا چون بروی مناسبت با یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده از و پدید بیاید^(۳) [پیداست]، مراد از چهار طبع آتش است و باد و آب و خاک، و آتش گرم و خشک است و خاک سرد و خشک است این ۱۰ هر دو در خشکی موافقند و در گرمی و سردی مخالف، و هوا گرم و تر است و آب سرد و تر و در تری هر دو موافقند و در گرمی و سردی مخالف اند، و شرح این در کتاب دیگر گفته ایم^(۴).
- و چون حکمت اندرین عالم مصنوع پیداست [و] درست کردیم که صانعش آن عالم نخستین است درست شد که آن عالم داناست دلیل آریم ۱۰ بدانکه آن عالم تمامست آنکه گوئیم^(۵) ما مر بنعالم را تا تمام بینیم از بهر آنکه اندرین چیزها پدید می آید که^(۶) بهتر ازین عالم، چنانکه حیوان پدید می آید که بهتر ازین عالم است، از بهر آنکه این عالم از چهار طبع نظم گرفته است هم بهلوی یکدیگر و مردم و حیوان از چهار طبع نظم گرفته است نه بهلوی یکدیگر بلکه با یکدیگر آمیخته باشند، و اگر ۲۰ دو چیز هم بهلوی را منظوم شاید گفتن و اندر نظم خیر و صلاح

(۱) نغ: گوئیم. (۲) نغ: بروی. (۳) نغ: نیاید. (۴) رجوع کنید بزاد المسافرین صفحه ۴۸ طبع کاویانی. (۵) نغ: آنچه گوئیم. (۶) ظ: این «که» زیادی است.

است مر دو چیز را [که] با یکدیگر آمیخته باشند منظوم تر شاید گفتن و اندرو خیر و صلاح بیشتر باشد.

لاجرم حیوان بحسب مانند این عالم است که از آن طبایع است و برین عالم بروح احساس منفصل فضل دارد و بر عالم طبایع، پس درست شد که حیوان تماماًست از عالم که مرورا روح است و

این عالم را روح نیست، و چون ازین عالم نا تمام چیزی تماماً دیدیم دانستیم که از نا تمام جز بغایت تمامی دیگر پدید نیاید، و چون درست کرده بودیم که صنع اندرین عالم مرآن عالم راست گفتیم که آن عالم که صنع او تماماًست لازم آید که تماماًست و هر چه تمام باشد باقی باشد.

۱۰ و دلیل آریم بدانکه آن عالم باقی است، گوئیم^(۱) چون مرین عالم را

همی بینیم^(۲) گردنده است از حال بحال و حقیقت فنا گشتن حال موجود است از آن معنی که مرورا وجود خوانند^(۳)، و چیزی که اندر جزویات

خویش فنا پذیرد لازم آید که روزی کلّیت او فنا پذیرد، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و^(۴) از جاکول شدن اعداد بر اعداد

۱۵ اندرو چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن

خوشبوئی و جزآن، و این همه دلیل فناست از بهر آنکه فنا ضدّ

بقاست همچنانکه تاریکی ضدّ روشنی است و عدم ضدّ وجود است

پس این فناهای جزوی دلیل همیکند بر فنای این عالم بکلّیت. و چون

این مصنوع را فنا درست شد بقای آن عالم که او صانع است درست

۲۰ شد از بهر آنکه صانع را بر مصنوع شرفست چنانکه بقارا بر فنا

شرفست، و صنعت اندرین عالم عرضی است و بقای این عالم نیز عرضی

(۱) نخ؛ گوئیم. (۲) نخ؛ بینم. (۳) یعنی گشتن حال موجود از

آن معنی که مرورا وجود خوانند حقیقت فناست. (۴) ظ، این « واو » زاید بنظر میآید.

است و گشتن حال او گواهی همی دهد که بقاش^(۱) عرضی است و معنی عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر از چیزیکه آن معنی اندر و جوهری باشد یعنی ذاتی، و گرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است یعنی ذاتی، پس درست کردیم که این بقای عرضی اندرین عالم از آن عالم پدید آمده است و مر آن عالم را لازم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم لطیف است بدانچه گوئیم^(۲) لطیف آن باشد که اندر جسم آثار او بگذرد و جسم مرورا حجاب نتواند کردن، از محسوسات، یل برین قول آنست که اندر آتش لطافتست و جسم مر قوت او را حجاب نتواند کردن نه بینی که اگرچه سطربری و قوی آهنی بود و با آن سختی و قوت که اندر آهن است چون آتش از او بریکروی همسایگی کند قوه آتش بدیگر روی از آهن بیرون شود. و چون دیدیم که اندر زیر آب عظیم ماهیان و دیگر جانوران همی پدید آمدند اندر شکم و پشت مادگان همی حیات راه یافت تا آب اندر پشت تر جانور گردد و بحرکت آید و^{۱۰} اندر شکم مادگان همی حیوان گشت^(۳) دانستیم که این از لطافت آن عالم است که او صانع این عالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم زنده است بر آنچه گوئیم^(۴) اندرین عالم همی بینیم^(۵) که هرچه جانور است شریفتر است از آنچه مرورا جان نیست و آن عالم که صانع است شریفتر است از این عالم که این مصنوع^{۲۰}

(۱) کذا فی نسخ. (۲) نسخ: معنی. (۳) نسخ: گویم. (۴) بیان بسیار عجیبی است و عبارت بغایت گنگ و تاریک که استخراج معنی از آن جز بدلاله الفاظ منفرد ممکن نیست زیرا که ترکیب عبارات آن بهیچ قاعده ای درست نمی آید و اثر خرابکاری دست نا قابل نشاخ در آن پیدا است. (۵) نسخ: گویم. (۶) نسخ: بینم.

بیجانست لازم آید که آن عالم که او صانع است همه جانست و دانش. و نیز چون بهترین چیزی اندرین عالم جانور دانا بود که آب مردمست گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد و بهترین چیزی از صنعتهای عالم جانور داناست دانستیم که این جانور دانا نزدیکتر است بصانع خویش از بهر آنکه بهتر است از دیگران^(۱) و چون جانور دانا که مردمست بهتر بود و نزدیکتر مصنوع بصانع خویش آن باشد که بهتر باشد. پس درست شد که آن عالم زنده است و داناست و درست کند مرین دعوی را قول خدا تعالی که قوله تعالی: **وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**^(۲) و همیگوید بدرستیکه که سرای بازپسین زنده است اگر بدانندی.

پس دلیل آریم بدانکه آن عالم دانا و بینا و شنوا و گویاست چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید از آن عالم است^(۳) همی انگیخته شود، و این معنیها که یاد کردیم اندر ارکان طبایع این عالم نیست و این مصنوع است، [پس] چاره نیست که این معنیها که یاد کرده شد از صانع این عالم است، و چون این معنیها اندرین عالم جزوی بود دانستیم که آن عالم کلی است توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی مر آن عالم راست و اینهمه معنیها مر نفس کل راست بتأیید عقل که از امر باری سبحانه و تعالی که او مایه هر دو جهانست. و گویم که آن عالم لطیف و باقی و توانا و دانا تمام جای نیست و اندر جای نیست و از جای بیرون نیست و آفریده ایزد بهیمتاست واجب است بر مؤمن مخلص

(۱) مصنف در این معنی شرح مبسوطی در کتاب دیگر خود موسوم به «زاد المسافرین» نوشته رجوع کنید بکتاب مذکور چاپ کاپوانی صفحه ۱۷۹ در بیان شرف حیوانات بر یکدیگر. (۲) سوره ۲۹ آیه ۶۴ (۳) ظ، این «است» اینجا زیادی بنظر میآید.

که مرآنعام را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت آنعام است و هر که آنعام را بحقیقت بشناخت جان او بدانعام رسید هم امروز که اندر کالبد است، و چون شریعت را نیز کاربندد بدانعام رسد و اندر نعم جاویدی مغلّد گردد ایزد تعالی توفیق دهد مؤمنان را والسلام.

گفتار پنجم

اندر بهشت و در او و کلید در او

گویم نیست مارا اندر آنچه گوئیم ^(۱) قوّی و حولی و چون حول و قوّت خدا بر است ^(۲) و ثواب گفتار مارا نسبت بولی خداست ^(۳) و خطا و ذلت را علت نفس ضعیف ماست و بجزود ولیّ زمان گوئیم که بهشت بحقیقت عقل است و در بهشت رسولست صلیّ الله علیه و آله ۱۰ اندر زمان خویش و وصیّ اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود و کلید در بهشت گفتار لا اله الا الله محمد رسول الله است پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید در بهشت یافته باشد و هر که شهادت را باخلاص پذیرفت آنکس به پیغمبر علیه السلام پیوسته شد همچنانکه هر که کلید در بیابد فراز ۱۵ در شود و هر که شهادت باخلاص گفت بر رسول علیه السلام پیوست او به بهشت اندر شد همچنانکه هر که با کلید فراز در شود در گشاده شود.

و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم ^(۴) مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلّ است نبینی که مردم از ۲۰ عقل کلّ نصیب یافته اند چگونه رنج و شدّت و نا ایمنی بر ستوران

(۱) نخ؛ گویم . (۲-۲) این جمله در نخ مکرّر است . (۳) نخ؛ گویم .

افکنده اند که ایشانرا عقل نیست و خود برو سالار گشته اند و هر کسی که او داناتر است از دنیا کم زنج تر است و هیچ اندوه دنیا نیاز او نیاید و از سود و زیان دنیا هیچ باک ندارد، و نادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آزار دنیا هلاک همی شود، پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند چندین رنج از ایشان برخاسته^(۱) است دلیل آمد اینحال بر آنکه عقل کل بهشت بحقیقت است که همه نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی آید و هر که داناتر است او بعقل نزدیکتر است او در بهشت است چنانکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از همه خلق بعقل نزدیکتر بود نبینی که خدایتعالی مرورا فرمود که مردمانرا علم بیاموزد، و اندر آنکه پیغمبر علیه السلام در بهشت است هیچ شک نیست مسلمانرا، پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است.

دلیل آریم بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت است بدانچه گوئیم^(۲) در جای آن باشد که اندر آن جای جز از او نتواند شدن، و حقیقت است که هیچکس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله را اطاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان او را بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدایتعالی اطاعت رسولست چنانکه خدایتعالی گفت: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^(۳) همچنین هر رسول اندر دور خویش در بهشت بوده است بحدّ قوّه بدان روی که از راه اطاعت او بکار بستن شریعت او بعلم مردم به بهشت رسد و هر که شریعت رسول

(۱) نخ: بر خواسته. (۲) نخ: گوئیم. (۳) سوره ۴ آیه ۸۲.

- بی علم تأویل پذیرد آنکس در بهشت را بسته یافته باشد و هر که کار بدانش کند در بهشت بر وی گشاده شود چنانکه خدا بتهالی گفت قوله تعالی: **وَسَيُقَالُ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا^(۱) رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا^(۲)** همیگوید که بردند مرا آنها را کز خدای خویش^(۳) بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه تا چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند، بدانچه همیگوید درهای بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیایند درهای بهشت بسته باشد آنگاه بگشایند، معنی این قول آنست که شریعتهای پیغمبران علیهم^(۴) السّلام همه بر مژ و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد بر مثال دری بسته که چون گشاده شود مردم قرار^(۵) جای یابند و بطعام و شراب رسند چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: **وَسَيُقَالُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا^(۶)** یعنی ببرند مرا کافران را سوی دوزخ گروه گروه تا آنجا بیایند درهای دوزخ بگشایند، و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب و شریعت است و خداوند تأویل وصیّ هر رسول باشد و بگشاده شدن در بهشت در دوزخ بسته شود، پس در بهشت رسول باشد و گشاینده در بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان و چون درست کردیم که رسول علیه السّلام در بهشت باشد و وصیّ او گشاینده آن در باشد اکنون اندر کلید در بهشت سخن

(۱) نخ: التقوا (کذا بعینه ۴۱) (۲) سوره ۳۶ آیه ۷۳. (۳) نخ: کرمان خدای خویش (۴) نخ: علیه. (۵) عین عبارت نخ است. شاید: فراز (۶) سوره ۳۶ آیه ۷۱.

گوئیم^(۱) و دلیل آریم بر آنکه کلیمه^(۲) شهاده کلید در بهشت است
 بدآنچه گوئیم^(۱) کلید آن باشد تا مرورا نیابند کسی را رغبت نشود
 سوی دری بسته فراز شدن، و بدین سبب بود که هر که کلیمه شهادت
 بپذیرفت سوی محمد رسول الله بیامد و هر که کلیمه شهاده بپذیرفت
 رسول علیه السلام مرورا بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت:
 مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ گفت هر که
 مر کلیمه اخلاص را از دل پاک بگفت به بهشت اندر شد، پس این
 دلیل آمد که این کلیمه شهادت کلید در بهشت است تا چون مرورا
 بیابند اندر بهشت شوند و هر که او را نیابد از بهشت نومید است.
 ۱۰ پس گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله هفت سخن است و از نه
 حرف پدید آمده است چون ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو
 گواهی است^(۳) و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف
 یعنی «مفتاح» جمله پانصد و بیست و نه باشد و پانصد و بیست و نه
 هفت عقد باشد برابر هفت سخن از آن دو شهاده، و نه که بماند برابر
 ۱۵ است با نه حرف که ترکیب این دو شهادت ازوست، و این کلیمه
 دو گواهی است^(۴) همچنانکه کلید دو چیز باشد جدا جدا یکی
 آورده از تنه کلید و دندان او، و گفتار مردم مؤمن مر این کلیمه
 اخلاص را جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تا بدان گشاده شود.
 پس گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت است
 ۲۰ بسته و کلید آن در کلیمه اخلاص است و مؤمن کلید گرفته است
 و امام زمان جنباننده آن کلید است اندر دست مؤمن تا در گشاده

(۱) نخ: گوئیم. (۲) چون در تمام کتاب «کلیمه» بجای «کلمه» نوشته
 است مانیز برای حفظ اصالت متن عین آنرا نگاه میداریم. (۳) نخ: دو
 گواهیست. (۴) نخ: کذا: دو گواهیست.

شود، و گواهی دهد بر درستی این قول آنچه همیگوید رسول خویش را قوله تعالی: قُلْ يَجْمَعُ (۱) بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (۲) همیگوید بگو میان ما جمع کند پروردگار ما پس آنکه بگشاید میان ما و او گشاینده دانا است، بدین معنی آن همیخواهد که چون خلق دین رسول بپذیرند جمله شدن ایشان باشد با او آنکه خداوند تاویل بند شریعت بتأویل شریعت بگشاید تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که نزد مراد چه بود و بدان به بصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازه روزگار خویش بهشت را و کلید در بهشت را والسلام

گفتار ششم

۱۰

اندر آن چیزی عالم کثیف

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که علت عالم کثیف آن نقصانست که نفس کل بدن از عقل کل کمتر است و اینعالم مر نفس کل را بدان سرمایه است تا بدان مر نقصان خویش را راست کند، و دلیل بر درستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که اندرین عالم است که هر یکی از مردم کوشنده اند مر بیرون بردن نقصانرا از کار خویش اندرینعالم از بهر آنکه هنوز (۳) غرض (۴) نفس کل ازینعالم پدید نیامده است هیچ نفس جزوی اندرین عالم بی نیاز همی نشود [و] همچنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کتی بجزوی

(۱) نخ: لا یجمع (؟). (۲) سوره ۳۴ آیه ۲۵. (۳) استعمال «هنوز» در موقع «تا» چنانچه تحریفی در نخ واقع نباشد غرابت دارد. (۴) نخ: غرض.

حاجتمند شود و جزوی بی نیاز باشد و ببقارای افلاک و ستارگان و پذیرفتار شدن طبایع مر تأثیرات ایشانرا و کوشش موالید اندر نبات و حیوان اندر پذیرفتن زیاده از طبایع آواز همی دهند خردمند را^(۱) که آنکس که این عالم را ترکیب کرده است همی چیزی جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکت سخت عظیم است^(۱)

و مثل این حال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه^(۲) باشد و آسیابرا ببندد که بشتاب همیگردد و کار سخت همیکند باید بداند که آنچه از آسیابرا همیگرداند صعب تر است از این آسیاب که همی جنبد و چون بیرون آید از آن خانه و بنگرد مر آن آبرای که بچه سختی از بالا همی خویشتن را به شیب همی افکند و^(۳) بداند که جنبش آب بیش از جنبش آسیابست از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است و جنبش آب از بالا به نشیب طبعی^(۴) و جنبش جوهری قوی تر از جنبش عرضی باشد، پس گوئیم که جنبش نفس کلّ اندر نوع خویش صعب تر از جنبش افلاک و انجم است و طبایع، و چون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که غرض نفس کلّ از این عالم مردم است و از همه شریفتر آنست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کلّ اندر صنعت این عالم دانش است و نقصان او از دانا نیست^(۵) و چون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم ۲۰ که باز گشت بنفس کلّ مر مردم راست از جملهگی عالم، و چون حال این بود که یاد کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانسته تر برود او شایسته تر باشد مر نفس کلّ را [که] بموافقت بدو پیوندد و اندر

(۱-۱) کذا فی نسخ بعینه. (۲) کذا فی نسخ، و صحیحش آسیابست ظ. (۳) ظ. این و او زیادی است. (۴) کذا فی نسخ، نه طبعی. (۵) نسخ: دانا نیست.

راحت و نعمت جاویدی افتد، و هر نفسی که او نادان برود ازین عالم مخالفت باشد مر نفس کل را و نفس کل ازو بهره‌زد از بهر آنکه او این عمل عظیم از بیم نادانی همیکند پس چون نادانرا یابد او را نپذیرد و آن نفس اندر عذاب و شدت جاویدی بماند. و گوئیم مردم موافق نفس کل به اطاعت رسول شود که او فرستاده نفس کل است .

بتأیید عقل کل تا مردمانرا سوی علم توحید خواند تا چون دانا شوند بدین علم عظیم [و] نفس کل بدیشان نقصان خویش راست کند و چون مردمان نفس کل را یاری دهند و او مرایشانرا یاری دهد چنانکه خدایتعالی همگوید قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ** ^(۱) همگوید ای گروندگان اگر شما خدا را یاری دهید او مر شما را یاری دهد، پس گوئیم اینجهان بر مثال آئینه است که نعمتهای آنجهانی اندر این همی تابد چون خالی و دست کسی بدان نرسد که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی توان دیدن و مر آنرا نتوان یافتن، چون این آرایشها و لذتها که اندرین عالم است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و ^{۱۰} عرضی را از جوهر اثر باشد پس دانستیم این نعمتها آثار است از عالم روحانی که آن جوهر است.

پس خردمند آنست [که] بدین روزگار ^(۲) فانی مر آن روزگار باقی را بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت نا کردن اندر ^{۲۰} آنچه مرو را بقا و ثبات نیست ^(۳) و ببايد دانستن که اینجهان در

(۱) سوره ۴۷ آیه ۸ . (۲) نخ : روزه کار . (۳) نخ : باقی اثبات

نیست (کذا) .

آنجهانست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی، و بدیگر روی اینجهان چون چیزی نهانست^(۱) و هرکس ازین مردم نصیبی یافته است و آن چیز است که اگر او را زود نفروشی تباه شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند، بازارگان نیکبخت آست زود مرورا بفروشد و چیزی بستاند که آن تباه نشود و آن طاعت خدا و رسولست و اگر نه اندرین روی او را صرف کنی ناچیز شود آنوقت پشیمانی سود ندارد و چنانکه خدایتعالی میگوید: **أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**^(۲) میگوید چون نفس بدبخت عذاب را بیندگوید اگر مرا یکبار باز برندی بدان

۱۰. **عالم من از نیکوکاران بودی، آنکه گفت، قوله تعالی: بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ**^(۳) گفت بلی نشانیهای من سوی تو آمد و این^(۴) دروغ زن کردی و گردن کشیدی و از کافران شدی. این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه.

گفتار هفتم

۱۵

اندر دوزخ و در او^(۵)

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که هر چیزیکه او موجود شده است او نخست اندر حد قوه بوده است تا باز بحد فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر

(۱) کدافی نخ بعینه، شاید نهادن است (۲) . (۳) سوره ۳۹ آیه ۵۹ .

(۲) نخ: سوره ۳۹ آیه ۶۰ (۴) کذا ایضاً فی نخ بعینه. (۵) نخ: دری ۱۰۰

و مادرش بخوردند و از آن نبات اندر ایشان آبی بمحاصل آمد کزو
فرزند آمد و چون اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّه
نادانیت و بهشت اندر حدّ قوّه علم است از بهر آنکه دانا آن کند
که خشنودی خدا و رسول اندر آن باشد تا بدان طاعت به بهشت
جاودانی رسد و نادان آن نکند آنچه رستگاری او اندر آن باشد .
تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد .

پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوّه علم است و دانائی بحقیقت
بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و نادانی بحقیقت
دوزخ است که خدایتعالی مر کافرا را دوزخ وعده کرده است
چنانکه در بسیاری جای در قرآن یاد کرده است قوله تعالی : ۱۰
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمُوتُوا ^(۱) وَ
لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ ^(۲)
همیگوید مر کافرا را عذاب دوزخ است بر ایشان قضای مرگ
نکند تا بمیرند و سبک نکند از ایشان عذاب چنین مکافات کنیم هر
نا سپاسی را ، و دیگر جای میگوید کافران نادانانند بمعنی این آیت ۱۰
قوله تعالی : قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ ^(۳) أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ^(۴)
همیگوید بگو ای محمد که شما مرا میفرمائید که جز خدا را پرستم
ای ^(۵) نادانان ، چون دوزخیان کافرا نشد و کافران نادانانند پس
دوزخیان نادانان باشند و این از شکل اولست اندر کتاب منطق .

پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و هر
کسی که بنادانی ^(۱) بایستد یا از پس رود و با دانایان دشمنی کند او

(۱) نخ : فیموة . (۲) سوره ۳۵ آیه ۳۳ (۳) نخ : أَعْبُدُونِي (۴) .

(۵) سوره ۳۹ آیه ۶۴ . (۵) نخ : این . (۶) ظ ، یاء ، وحدت است .

دوزخی باشد، و مردم چنان باید که دوست دار دانا باشند و دانای بحقیقت رسولست علیه السلام اندر دور خویش و وصی او امام روزگار ^(۱) است هر یک اندر عصر خویش و هر که بامام روزگار ^(۱) خویش دشمنی کند و اطاعت او ندارد اطاعت رسول خدای نداشته بود و هر که اطاعت رسول ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بود [او] کافر بود، هر که اطاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد بیبهشت نرسد اندر دوزخ بماند، پس گوئیم که اندر هر روزگاری ^(۱) متابع امام حق در بهشت است از بهر آنکه خلق ازو بعلم برسند و از علم بیبهشت برسند، و مخالف امام حق در هر زمانی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان ناحق بگفتار او از امام حق دور شوند و نادان بمانند دوزخی شوند، و شهادت با معرفت کلید در بهشت است و بی معرفت کلید در دوزخ است . و مثلی بگوئیم ^(۲) بدینجای تا مؤمن را صورت درست شود که نادان دوزخی است و دانا بهشتی است و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی قوی نیست، گوئیم ^(۳) که هیچ چیز از جانوران نفس سخن گوی ندارند جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی نپذیرد و هر که عقل ندارد خدایتعالی سوی او پیغمبر نفرستاده است، و دلیل بر درستی این قول آنست که بر کودکان بیخرد و بر دیوانگان نماز و طاعت نیست و بمنزلت ستوراند و هر که بروطاعت نیست بمنزلت ستور است و ستورانرا از بهشت نصیبی نیست، و دلیل بر آنکه ستورانرا از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر جلگی ستوران گشاده است بکشتن و مرورا خوردن از آنچه خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست

(۱) نخ : زوزه گار . (۲) نخ : بگویم . (۳) نخ : گویم .

- از جانوران، از بهر آنکه مر بهشتی است اندر حدّ قوّه و ستور
نه بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دوزخی لاجرم جانوران
اندر پادشاهی او آمدسند هم بدینجهان، و مردم مر ستورانرا همی
رنجانند و همی فروشد و همی کشد و همی خورد^(۱) و از آن بروی
هیچ ملامتی نیست، همچنانکه بدوزخ برند و برنجانند و نا چیز
کنند مر دوزخیانرا و آن از دوزخیان طاعت است مر خدا را،
پس مردم همچنانکه برنجانیدن مر ستورانرا اندر راه حج و غزا
و کشتن و پاره کردن مر ایشانرا بفرمان چو ب بخدا همی تقرّب
کند بروی از آن حرجی نیست، همچنانکه همگوید که روز قیامت
رسول صلی الله علیه و آله بیاید و بدوزخ بر دمد و دم او مر دوزخ
را سرد کند و ردای خویش یعنی کلیم بآتش فرو برد تا عاصیان
امت را برکشند و دوزخ را هیچ قوّه نباشد بر دم و ردای او،
همچنانکه دست مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت
پذیرفته است و اندر حدّ قوّه بهشتی گشته است و این مثال درست
است، پس ظاهر کردیم که مردم نادان اندرینجهان دوزخ اند مر
ستورانرا و ددکانرا که ایشان دوزخیانند بر آنچه بر ستوران و
ددکان همی رسند از آنچه بار کشیدن^(۲) و سوختن و کشتن و بختن و
خوردن و جز آن باشد همی کنند و همی رنجانند و هیچکس بدین
ستوران که دوزخیانند نه بخشاید، چنانکه خدا بتهالی همگوید اندر
جواب دوزخیان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی: قَالَ اُحْسِنُوا
فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ^(۳) همگوید چون ایشان فریاد خواهند کرد
خدای گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید.

(۱) نخ در هر چهار موقع بصیغه جمع نوشته یعنی رنجانند، فروشد، کشند، خوردند.

(۲) کذا فی نخ، شاید بیار کشیدن. (۳) سوره ۲۳ آیه ۱۱۰.

و نیز گوئیم ^(۱) که جانوران که فرود از مردمند و دست مردم بر ایشان گشاده است هفت نوع اند، از آن دو نوع آبی اند یکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف ^(۲) و خرچنگ و جز آن، و پنج نوع ازو خاکست، یکنوع از او چهار پائست که گیاه و دانه خورد چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر ازو چهار پائست که گوشت خورد چون شیر و گرگ و جز آن، و دیگر پرند است که گوشت خورد چون باز و شاهین و جز آن، و دیگر پرند است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز آن، پنجم حشراتند که پیارسی آنرا خزندگان ^(۳) گویند، و دست مردم که او دوزخ این ددکانست بر ایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان گشاده است چنانکه خدایتعالی میگوید: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ ^(۴) همیگوید مردوزخ را هفت در است هر دری را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

۱۰ و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم که از مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین ددکانند و ستوران چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ أَمْثَلُكُمْ ^(۵) همیگوید نیست از ددکان و چرندگان اندر زمین و نه پرند که ببرد مگر امتانند مانند شما، پس هر که او بسیرت این ستوران و ددکان نادانست آن دوزخی است همچنانکه

(۱) نخ: گویم. (۲) بفتح کاف و شین و سکون فاء یعنی لاک پشت.

(۳) نخ: چرندگان. (۴) سوره ۱۵ آیه ۴۴. (۵) سوره ۶ آیه ۳۸.

پیدا کردیم که ددکان درین جهان دوزخیانند چنانکه هر که دزد و خیانت کار است از مردم بمنزلهٔ موش است و هر که مکابره^(۱) و رباینده است بمنزلهٔ گرگ و شیر است و هر که بر حرام حریص است او بمنزلهٔ خوگست و مردم بحقیقت رسولست و وصی او امامان علیهم^(۲) السلام و دست ایشان گشاده است، و خدایتعالی گفت:

تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را بکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بر دیگر جانوران بکشتن مر ایشانرا، و هر جانوریکه خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند و شتر و جز آن^(۳) دلیل است بر مردمانیکه ایشان بصلاح باشند و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان

خدایتعالی حلال کرد یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشان یکی کنید، و هر جانوری که گوشت او حرامست چون خوک و شیر و جز آن ایشان دلیل اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد و شر باشد و پند نپذیرند همچنانکه این ددکان مردم را فرمان نبرند پس مر ایشانرا فرمود کشتن و نا خوردن یعنی که دین ایشانرا بر ایشان تباه باید کردن و دین حق ایشانرا نباید آموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود.

پس اینجهان مر دانا یانرا در بهشت است و مر نادانان بیفرمانرا در دوزخ است از بهر آنکه بیبهشت و دوزخ آنکس رسد که او اندرینجهان آمده باشد و هر که خواهد که ازینجهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد که دوزخ آبادان کند، و ازین سرای خلق بدین دو جای همی روند چنانکه خدایتعالی همیگوید: **فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ** (۴).

(۱) کذا فی نسخ. (۲) نخ: علیه (۳) نخ افزوده: و. (۴) سوره ۴۲ آیه ۵.

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن و فرستادن پیغمبران و عدد ایشان

گوئیم ^(۱) بتوفیق الله تعالی که چون مردم از دو گوهر بود مرکب شد یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع عالم پدید آمد ^(۲) که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس و آن آتش بود و هوا، دو کثیف بودند چون جسم و آن خاک بود و آب. تا این کالبد کثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات کزین دو لطیف و دو کثیف پدید آمد [غذا پذیرفت و قوی شد، لازم آید از روی حکمت که غذای ۱۰ نفس لطیف که بدن کالبد کثیف پیوسته است هم از چهار حدّ باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس غذائی کز ایشان یابد قوی شود، پس ایزد تعالی از چهار حدّ شریف غذای نفس مردم پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کلی است که این نفس و عقل جزوی که اندر ۱۰ مردم است از آن نفس و عقل کلی اثر است، و دو از آن مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان مردم را از درجه دیوی بدرجه فرشتگی رسانند، و هر دو چیزیکه ترکیب مردم از آنست حق خویش از آفریدگار خویش بیافتند براسی ۲۰ چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: ذَلِك تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ^(۳) و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کثیف

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، آورد. (۳) سوره ۶ آیه ۹۶ و سوره ۳۶ آیه ۴۸ و سوره ۴۱ آیه ۱۱.

- و از نفس لطیف و لطافت بکثافت ^(۱) پیوسته شده بود و نصیب خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانات را نبود واجب آمد کز آن اصل که این مردم را نصیب ازو پیوسته است یکن از مردم نصیب تمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن یکن بپذیرد بدانچه ایشانرا حاجت است، و آنکس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کل بدو پیوسته شد پیغمبر بود علیه السلام، و اگر آن یکن فایده دهنده نبود، این عقلهای بذر برای همه ضایع بودی و بازی نمودی و دور است صانع حکیم از بازی چنانکه فرمود قوله تعالی: **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** ^(۲) گفت چنان پنداشتید که شمارا بیبازی آفریدیم ۱۰ و شما سوی ما باز گردیده نشوید، و چون مردم بنفس لطیف مر یکدیگر را موافق بودند و بکالبد و صورت مختلف بود از جهة جایهای و روزگارهای مخالف که اندرو همی زاید و برو میگذرد و لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورده بود بدو گونه بود محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد و مر آن سخن را ۱۰ ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس و چون مردم از کالبد کثیف بود و نفس لطیف و کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب نفس پیغمبران علیهم السلام ^(۳) از آن مردم را کار فرمایند بعلم تا بجسد کار کنند و بنفس علم آن بنایند و از حکمت چنین لازم آمد که هر دورا ر اندازه توانائی خود هریک کار بستند چنانکه ۲۰ مر جسد بنماز و روزه و حج و جهاد و جز آن کار بست ^(۴) و پیغمبران

(۱) نخ: بکثافت. (۲) سوره ۲۳ آیه ۱۱۷. (۳) نخ: علیه.

(۴) نخ: بستند.

علیهم^(۱) السّلام مرئفس مردم را به شناساندن^(۲) معافی آن کار بستند و چون جسد مردم را که کار کن او بود شش جهة بود پیش و پس و راست و چپ و زیر و زبر ایزد تعالی شش رسول کارفرمای بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السّلام از سوی مردم از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السّلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السّلام از سوی پس مردم آمد و موسی علیه السّلام از سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السّلام و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله از سوی پیش مردم آمد برابر ابراهیم علیه السّلام، ۱۰ و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هریکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه پس گوئیم که چون مردم را شش جهة بود بجسد و جسد کار کن بود چون [از] هر ۱۵ جهتی یک کارفرمای آمدند از حکم عقل لازم نه آید که نیز کسی بیاید ازین پس که مردم را کار دیگر فرماید بحکم عقل.

ازین برهان که نمودیم درست شد که پس^(۳) از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به پس پیغمبری نیاید، و چون عادت مردم آنست که کار بکنند و مزد آن از کار فرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی بیاید بفرمان خدایتعالی که مزد این کار کنانرا بر اندازه کار هر کس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه السّلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند شمار است که مرین کارهای کرده را شمار بکند و با کارکنان مزد شان بدهد، و این کس واجب است

(۱) کذا نخ : علیه (۲) نخ : شناختن. (۳) ظ ، کله «پس» زیادی

بقضیت عقل که بیاید^(۱) همچنانکه ممکن نیست که نیز کارفرمائی بیاید از بهر آنکه مردم را نیز بچسد جهتی نمانده است که از آن جهت کار فرمائی نیامده است.

- و چون این کار فرمایان خدای عز و جلّ بیامدند و کارهای مخالف بفرمودند مر خلق را و مر هر یکی را ازین کارها معنی بود .
- که صورت کار سبب آن معنی شده بود همچنانکه صورتهای حیوان و نبات دیگر آمده است که اندر هر یکی معنی است که اندر آن دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت جوز از صورت سیب جدا است بدانچه اندر جوز معنی هست که آن معنی اندر سیب نیست و صورت دو سیب هر دورا معنی یکی است و یک صورتست چون ۱۰
- صورت دو جوز ، پس ایزد تعالی با هر وقت کارفرمائی سوی مردم فرستاد معنی دانی هم فرستاد تا مر خلق را بگویند که معنی این کارها چیست تا بقیامت خلق را بر خدای حجّت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی : لِّئَلَّا يَكُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ ^(۲) بَعْدَ الرُّسُلِ ^(۳) تا مردمان را بر خدای حجّت نباشد پس از رسولان ^(۴) ، و ۱۰
- بدین رسولان خداوندان تألیف و تأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا کنند و جای دیگر گفت قوله تعالی : وَإِنْ يَكْذِبُوكَ ^(۵) فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ^(۶) وَبِالْزُبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ ^(۷) همیگوید و اگر بر دروغ زن داشتند ترا پس درستی که بر دروغ زن داشتند آنکه ۲۰

(۱) نخ : و این کس را واجب است که بقضیت عقل بیاید و . (۲) نخ : حجّت . (۳) سوره ۴ آیه ۱۶۳ . (۴) نخ : رسول . (۵) نخ : یکذّبک . (۶) نخ : بینة (کذا) . (۷) نخ : المبين . سوره ۳۰ آیه ۲۳ .

بیش از ایشان بودند پیغمبران را که بیامدند بایشان بحجتها و دانشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها^(۱)، و چون پیغمبران را یاد کرد جماعت^(۲) باد کرد^(۳) از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بود، و چون خداوندان تأویل را یاد کرد یکی گفت و کتاب را روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بود هر چند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل مخالف یکدیگر بود پس گوئیم که صی آدم مولانا شیت بود علیه السلام و وصی نوح مولانا سام بود علیه السلام و وصی ابراهیم مولانا اسماعیل بود علیه السلام و وصی موسی مولانا هارون بود علیه السلام و وصی عیسی مولانا شمعون بود علیه السلام و وصی محمد مصطفی علی المرتضی بود علیه السلام و میان هر دور پیغمبری ازین پیغمبران^(۴) شش پیغمبر بود بر مثال شش روز که میان دوروز آدینه باشد و این شش پیغمبر که آمده اند برابر روزی آمده اند از روزهای هفته و آنکه می آید هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت شود و هر کس بجزای کار خویش رسد^(۵).

پس آدم علیه السلام چون روز یکشنبه بود، و دلیل بر درستی اینقول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد و بروز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بیاسود، و معنی اینقول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازه عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مرروز شنبه را بزرگ دارند و در آن روز کار

(۱) کذا فی نسخ. (۲) یعنی رُسل بصیغه جمع. (۳) نسخ: کردند (غ ظ).

(۴) مطلب تاریک است و واضح است که در عبارت نسخ تحریفی واقع شده.

(۵) نسخ: رسند.

نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مرخلاق را این خبر داده اند آن خواستند^(۱) تا بدانند که شش تن بخواد آمدن اندر عالم بفرمان خدایتعالی تا خلق را کار فرمایند و آن هفتمین که بیاید کار فرماید بلکه او جزا دهد مرخلاق را و مر آروز را شنبه گفتند و بزرگ فرمودند داشتن و آن روز قائم قیامت است علیه السلام.

پس گوئیم آدم علیه السلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین و نوح علیه السلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السلام روز سه شنبه بود اندر عالم دین و عیسی علیه السلام روز چهار شنبه بود اندر عالم دین و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روز آدینه بود اندر عالم دین، و روز شنبه را چشم همی دارند خلق که بیاید و آروز آسایش باشد مر آن کسانرا که این روزهارا بحقیقت بشناخته اند و بدانند بحقیقت و بفرمان و بعلم کار کردند، و هر که اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند^{۱۰} فردا اندر سرای نفسانی ثواب آن بیاید. باز گفته شد از واجب شدن و فرستادن پیغمبران علیهم السلام بر اندازه روزگار خویش.

گفتار نهم

اندر اثبات قرآن و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنت و^{۲۰} دلیل برین قول بگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم^(۲) مردم بازبین همه

(۱) نخ، خواستند. (۲) نخ، گوئیم.

زایشهاست از زایشهای عالم بدانچه معنی هر سه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود بذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کننده جوهر است و همچون نبات روینده است و همچون حیوان خورنده است و بر عالم سخن گفتن و دانش بر نبات و حیوان فضل دارد.

پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است و چیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند بدانچه او تمامتر باشد اصل آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزها بدان چیز باشد که اصل اوست^(۱).

۱۰ و مثل این فصل چنانست که از درخت جوز بسیار چیزها پدید آید از برگ و شاخ و بیخ و پوست، و بازبین [چیز] کزو پدید آید جوز [است] که اندرو همه معنیهای دیگر چیزها باشد و بر ایشان بروغن و طعم فضل دارد و او تمامتر باشد و اصل درخت جوز او بوده باشد و پایداری درخت بدو بوده باشد. وجه دیگر بدانروی ۱۵ که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی. وجه دیگر بدانروی که اگر آن [درخت] جوز بار نیارد ببرندش و هیزم کنندش.

و بسخن خویش باز آئیم گوئیم چون درین عالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامده لازم آید که پدید آورنده این عالم نفس کل است و آنکه نفس مردم که باز پس تر پدید آمد ازو جزو اوست و چون این حال درست شد گوئیم اگر مردم را بوهم از عالم برگیری لازم آید که عالم ناچیز شود بدو روی یکی بدانروی که برخواستن مردم به بریده شدن مایه او از عالم به بریده شدن نفس کل باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم بریده شود عالم فنا پذیرد، و

(۱) در این معنی رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی ص ۲۶۳ بیعد.

دیگر بدان روی اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیابان شود و نبات نرود از بهر آنکه آبهارا بر زمین همین مردم کمارد تا از وی نبات حاصل آید و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده دیگر جانوران را که در ایشان صلاحست هلاک کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود^(۱) از بهر آنکه داند مردمست و دانسته عالم است پس داننده^(۲) دانسته نباشد و این بیان کافی است.

چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم^(۳) بقای مردم بقراست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک بملک خویش بقراست و باحکامیکه اندروست و اگر کتاب خدای اندر میان مردم نباشد مرید دیگر را هلاک کنند و کس بعلم آموختن و طلب فضل نرسد آنکه مردم با ستوران برابر شوند، چنانکه هست زمینهاییکه اندر میان ایشان حکمت و علم نیست و ایشان همه چون ددکان و درنده شده اند چنانکه بزمین خراسان یکجیانند^(۴) و

(۱) ظاهر دلیل دوم ناموجه و باطل است چرا که عالم بسبب نیستی مردم نیست نمیشود و اگر بگوئیم که مراد مصنف فقط عالم انفس بوده است باز مطابق نفس الامر نیست. (۲) کذا فی نسخ، شاید بی داننده. (۳) نسخ، گوئیم. (۴) در هیچیک از کتب مسالک و ممالک و فرهنگهای معموله بمعنی واقعی این کلمه دسترس نشد جز اینکه خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم که در حدود سنه ۲۷۰ تألیف شده در ص ۱۱۹ گوید: «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوکه و کانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خلج و کنجینه (خ ل: لنجینه) من بقایاهم». و مقدسی در کتاب احسن التقاسیم که در حدود ۳۹۰ تألیف یافته است در ص ۲۸۳ گوید: «الصفانیان هی ناحیه شديدة العمارة کثیرة الخیرات و الناحیه تشعل بارض ترمذ فیها جبال و سهوله يتأخها قوم یقال لهم کيجی (خ ل: کيج) و ترک کنجینه (خ ل: کجینه) لها ست عشرة الف قریه و تُخرج نحو عشر آلاف مقاتل بنفقاتهم و دواتهم». بهمین مناسبت شاید بطور قریب یقین میشود گفت که یکجیان و کيجی و کجج و کنجینه و کجینه همه صور مختلفه یک کلمه است

بزمین کرمان کوفجار^(۱) و اندر عرب بدویست که از ایشان جز شر هیچ نیاید که متا^(۲) هوا کنند و پس اندر بادیه از حدود مردمی بیرون شده اند.

معارضه

۵. اگر کسی گوید بسیار مردم همی بینیم که ایشان بصلاح اند و قرآن اندر میان ایشان نیست چون رومیان و روسیان و هندوان و جز آن جواب اورا گویم که گروهی که مرایشانرا سلطانی هست^(۳) بیاید دانست که اندر میان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای خدای همه قرآنست بی هیچ خلاف و آنچه نادانان مرآرا خلاف دانند میان تورا^(۴) و انجیل و قرآن بمعنی هیچ خلاف نیست مگر بظاهر لفظ و مثل و رمز خلافت، پس میان رومیان انجیل است و میان روسیان تورا^(۴) است و میان هندوان صحف ابراهیم است و خردمند کز حال هندوان پرسد بداند که ایشان تقلیدی تر از همه جهانیانند بدانچه خویشان را بسوزند بگفتار کسی که ایشانرا گفته است که اگر شمایان خویشان را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ باز آئید، تناسخ مذهبی^(۵) است که میگویند که هر گروهی [را] که بدن تعلق گرفته است بعد از فنای بدن بی تعلق میگرددانند^(۶)، و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نایستند و دانایان هندوان

که بواسطه تحریف نسخ بنقد معلوم نیست کدام یک صواب است و آن همان قوم وحشی یا نیم وحشی از بقایای هیاطله است که در حدود سنه ۴۰۰ در خراسان آنها را کنجینه یا کجینه یا کنجی یا یکجی مینامیده اند.

(۱) کوفج که معرب آن قفص است قومی باشند که در کوههای کرمان سکنی داشته اند و ایشانرا کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معا ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع کنید بفرهنگها و یا قوت در مانه قفص). (۲) نخ، متاع. (۳) نخ افزوده، و. (۴) نخ، توریت. (۵) نخ، مذهب. (۶) کدافی نخ بعینه.

سخت پرهیزکار^(۱) باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتایبست میان ایشان که همیگویند که سخن خدائست و من از دانایان ایشان بسیار این سخنها شنوده‌ام، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر فرآنست و سرآن سخن خدایست سوی خلق اندر بیای داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم را توانائی بدین دو رویست یا بکنند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن یا بدانند معانی آنرا و بشناسند نفس لطیف را و تصوّر کنند^(۲) مر عالم لطیف را [و] بدلائل ازینعالم کثیف بدانعالم لطیف روند.

و فرمان خدایتعالی اندر قرآن بر دو وجه است با^(۳) چون عمل فرموده است و گفته است قوله تعالی: **وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ**^(۴) گفت نماز را بپایدارید و زکوة را بدهید [و] چنانکه گفت قوله تعالی: **وَقُلِ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ**^(۵) گفت بگو ای محمد کار کنید که سرانجام کار شما ببیند^(۶) خدا و پیغمبر او. یا گفت بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: **وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا آمَاكُم وَآوَلَاكُمْ فِتْنَةٌ**^(۷) گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند مر شمارا [و] چنانکه گفت قوله تعالی: **فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^(۸) گفت بدانید که خدایتعالی آمرزگار و مهربانست.

(۱) نخ: پرهیزه‌کار. (۲) نخ: کند. (۳) نخ: و. (۴) سوره ۲ آیه ۲۰. (۵) سوره ۹ آیه ۱۰۶. (۶) نخ: بوبیند. (۷) سوره ۸ آیه ۲۸. (۸) سوره ۵ آیه ۳۸.

پس گوئیم که قرآنا آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، و کار را (۱) بتازی عمل گویند و مردانش را علم گویند و هر دو کلیمه از سه حرفست چون ع ل م، و عمل نیز یک سخن است از سه حرف چون ع م ل، همچنین کار یکی است (۲) مردم را اندر دین سه چیز که مرور است یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق اندر دین بشنود و دیگر کار زبان مردمست که سخن حق بگوید اندر دین از کلیمه اخلاص و جزآن وسه دیگر (۳) [کار] ن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جزآن، و علم نیز یک سخن است از سه حرف همچنین دانش یکیست از مردم بر سه قوه که اندر نفس مردمست یکی قوه حسی که مردم بدان اندر دین محسوس را بدانند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن و روزه چگونه باید داشتن و مناسک چیزیکه حج بدو درست شود چیست و چگونه است و جزآن، و دیگر قوه حلق که مردم بدان مرگفتارها را بگویند و بشنوند مر نفس ناطقه را و شنوده محیط کند، و سیم (۴) قوه عقل که مردم بدو مر توحید را از تشبیه و تعطیل مجرّد کند و بدانند که عقل مردم بر چیزها محیط شود و آن عطائی است مرورا و بدانند که آن عطا کسی داده است که او از آن برتر است و این اشاره باشد مجرّد.

پس گوئیم که جلگی دو چیز است که یکی علم و دیگر عمل ۲۰ چون هر دو جمع شوند مردم او را دیندار گویند همچنانکه در مردم نفس و بدنست چون هر دو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل

(۱) نخ، هر کار را. (۲) نخ افزوده، و. (۳) یعنی سوم، از اصطلاحات قدیمه است و در فردوسی و تاریخ بیهقی این تعبیر زیاد استعمال شده. (۴) تا اینجا همه جا بشکل «سوم» نوشته است.

مردین را چون جسد است و علم مردین را چون روحست و هر که عمل بی علم کند دین او را جان نباشد بلکه مردار باشد و خدایتعالی مردار را حرام کرده است اندر کتاب خویش، و تأویلش آنست که عمل بی علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست و هر که علم بیاموزد و کار نکند او را خود دین نبود از بهر آنکه اندر عالم روح بی جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهتر از علم بیعمل است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد.

و بحساب جل هم علم و هم عمل هر یکی صد و چهل اند و آن چهارده عقد باشد یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد همچنانکه هر ده یک عقد باشد بجمله چهارده عقد باشد و ۱۰ چهارده دو هفت باشد که خدایتعالی بدان بر رسول خویش مَنّت نهاد و بدانچه گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ^(۱) گفت بدادیم مر ترا ای محمد هفتی جفت جفت، و تأویل این آیت آنست که مرورا دینی داد بدین دو چیز آراسته یکی علم و دیگر عمل که هر یکی از عقود او بحساب دو هفت است و قرآن ۱۵ عظیم کرد آورنده علم و عمل است چنانکه بیان او گفتیم ازین پیش.

و اکنون گوئیم^(۲) قرآن آنست که بقای عالم بدوست و اهل اسلام خلاف کردند گروهی گفتند که گفته خداست و گروهی گفتند آفریده خداست و هر دو گروه راست گفتند و خود معنی آن ندانستند و ما بدین جایگاه بیان او بگوئیم^(۳) اما بدین روی که قرآن سخن خداست و یا آفریده نیست که تأیید از عقل کل رفته است بمیانجی نفس کل با معنی این سخنها که امروز در مصحفها نوشته است

(۱) سوره ۱۵ آیه ۸۷ . (۲) نخ: گویم . (۳) نخ: بگویم .

به نفس پاکیزه رسول صلی الله علیه و آله رسیده است و عقل کل آفریده نیست و نه نفس کل بلکه هر دو اند عبد بسیط و پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد که پدید آورده باشد از چیزی دیگر چنانکه خدایتعالی گفت: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ** ^(۱) گفت بیا فریدیم مردم را از بیرون آمیخته ^(۲) از

گل، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیست درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقبت بدین دو روی بود که یکی چیزی بگفت و کرد مخلوق اورا دانست و هر چه آن نه مخلوق بود مرآرا ناگفته دانست و قرآن مخلوق نیست سخن خداست و ما بدان روی مرقرآرا سخن خدای گوئیم ^(۳) که قرآن از تأیید عقل کل است بمیانجی نفس کل و عقل و نفس از امر خدای بوده شده است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده اند پس گفتیم که قرآن کلیمه است که آن کن است و آفریده نیست از چیزی.

آمدیم از روی قرآن گوئیم که قرآن آفریده است بدین روی ۱۰ که امروز در مصحفها نوشته شده است سوره هاست مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از چیزهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست و چون بر دل رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد مخلوق نبود و لاکن چون رسول علیه السلام بفرمان خدای مرآرا بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه رسول علیه السلام مخلوق بود و مخلوق جز بر مخلوق قادر نشود اگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان قادر نشدی

(۱) سوره ۲۳ آیه ۱۲ (۲) عین عبارت نخ. (۳) نخ، گویم.

و بدان واقف بودی، پیش از آنکه رسول علیه السلام مر قرآنرا بزبان تازی بگفت مر آنرا بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی حروف و بی کلمات بود امروز مخلوقست.

- و بیان این از لفظ قرآن باز نمائیم که قرآن چهار حرفست دو ازو بیکدیگر پیوسته چون «ق» و «را» و دو ازو از یکدیگر جدا جدا چون الف و نون و این دو لفظ قرآن از قرین گرفته اند پس لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است، پس از آن چهار دو ازو مرکب اند چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ما قرآنرا از آن دو مرکب یافتیم و آن دو مرکب مر قرآنرا از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب ناطق و اساس او ۱۰ که قرینان یکدیگرند و مرکباند از جسد و نفس، همچون این دو حروف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آید همچنانکه قرآن بآن الف و نون تمامست پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس که ناطق و اساس را تائید اندر تألیف و تأویل از ایشانست و ایشان ۱۵ مرکب نیستند و بسیط اند همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند و الف دلیل است بر عقل که او از همه حرفها جداست که چون نویسنده بدو رسد خطش بگسلد از بهر آنکه الف را از زبر سو چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها با الف پیوندند و الف بدیگر حرفها نه پیوندند، و همچنانکه همه چیزها از زبر سوی بعقل ۲۰ پیوسته است و عقل از زبر سوی بچیزی دیگر پیوسته نیست، و نون دلیل است بر نفس کل بدانچه خطی است سر بسر فراز خواهد آوردن و هنوز نیاورده است همچنانکه حال نفس کل بفایده گرفتن از عقل کل همین بدرجه عقل کل خواهد رسیدن و هنوز نرسیده

است، همچنین اندرینجا^(۱) یعنی شمردن حروف حرف نون اول نوشت و آخر هم نوشت دلیل است که هر آخر چون اول خویش خواهد شد و اول عقل است و آخر نفس است و نفس چون عقل خواهد شدن و ازین چهار حرف نخستین قافست و آن دلیل است بر اساس که مؤمن ازو بناطق راه یابد و بشناسد مرورا و «را» دلیل ناطق است و قاف بحساب حمل صد باشد و «را» دوست باشد یعنی که ناطق خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف، و اساس خداوند یکمرتبه است که آن تأویل است و ناطق را مرتبه نریست اندر عالم دین و اساس را مرتبه مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدایتعالی گوید قوله تعالی: فَلِلَّذِكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ^(۲) همگوید مر

نرا را نصیب همچند دو ماده است، و الف دلیل عقل است بحساب یکست یعنی که عقل علت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علت همه عددهاست، و نون دلیل نفس است که پدید آورنده چهار طبایع است و موالید پنجم آن همچنانکه نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است، و «قاف» و «را» از قرآن بر مثال عمل است که آن نصیب جسد است مرکب است، و الف و نون از قرآن بر مثال علم است که آن نصیب نفس بسیط است، و عمل بهره ستوراست بی علم و علم بهره فرشتگانست بی عمل، و علم و عمل هر دو بهره مردمست که بجسد با ستوران انبازند و بنفس دانا با ستوران انباز نیستند و با فرشتگان همسرند و میانجی است میان ستوران و فرشته تا بعلم و عمل از ستوری بفرشتگی رسد^(۳).

و لفظهای قرآن مختلف آمد و عملهای شریعتهای پیغمبران همه

(۱) کذا فی نسخ، شاید: اندر حساب (۴). (۲) سوره ۴ آیه ۱۷۰.

(۳) در این معنی رجوع کنید بزرادالمسافرین چاپ کاویانی ص ۱۹.

مختلف آمد از مهر آنکه هر دو مانند کالبد مردم بودند و کالبدها مختلف بود و معانی کتابهای خدای و تأویل شرایع رسولان همه یکی آمد و آنحال خود یکیست از مهر آنکه مانند روح مردم بود و روح را حال گردنده نیست، پس لفظ را تنزیل گفتند و معنی را تأویل گفتند.

- پس گوئیم بمثال نزدیک و فرق کنیم میان تنزیل و تأویل گوئیم (۱)
 خدایتعالی همگوید: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيَهَا (۲)
 و تفسیر این آنست که گوید بافتاب و بچاشتگاه او و بماه که چون از پس او همیرود، و این سوگند است از خدایتعالی و تأویلش آنست که بدین آفتاب مر رسولرا همیخواهد اندر دین و سپس رفتن ۱۰
 ماه مر آفتابرا سپس رفتن وصی او را همیخواهد مرورا اندر دین و سیرت ستوده او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل و این نیکوتر باشد که خدایتعالی بر رسول خویش سوگند خورد و بوصی او از آنکه بافتاب و ماهتاب گردنده بیدانش که بر پاک و پلید همی تابد سوگند خورد، باز نمودیم شرح قرآن و گفتیم واجبی تأویل ۱۰
 و ترکیب او از ابتدا بر اختصار و اقتصار.

گفتار دهم

اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب او

- گویم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و گلهلان دین اسلام مر شیعت حق را باطل خوانند و گویند که ایشان کافراند ۲۰

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ۹۱ آیه ۱-۲

بی آنکه بر حقیقت مذهب ایشان برسند، و نیکوتر آن باشد خردمند را که از حال خصم خویش پرسد^(۱) و سخن را با او باندازه استحقاق او بگوید^(۲) تا عادت جاهلان کار نه بسته باشد و به بد خوئی منسوب نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی مؤمنی را طعنی کند بی آنکه از اعتقاد او بداند و بی آنکه مرورا از آنکس رنجی رسیده باشد مرورا بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی سببی چون مثل سگی باشد که شخصی رو آورده براه که بشغل خویش میرود و راه گیری بیرون آید و اندرو آویزد و جامه اش بدرد و او را بریش کند چنانکه -

۱۰ - دایتعالی همگوید قوله تعالی: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا** یا یاتینا فاقصص القصص لعلهم یتفکرو^(۳) همگوید مثل - چون - سگ است اگر او را بزنی زبان بیرون افکند یعنی جفا گوید و اگر دست باز داری اش بانگ کند و بیازارد و این مثل آنهاست که دروغ زن داشتند نشانیهای مارا یعنی امامان حق را اطاعت نداشتند پس تو ای محمد قصه کن بر ایشان قصه هارا^(۴) مگر ایشان اندیشه کنند، و این نادانان مر شیعت را همی آزارند باینکه ایشانرا دست باز داشته است چنانکه خدا تعالی همگوید لاجرم اندر تاریکی و نادانی و نایبائی هلاک میشوند و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن گوئیم^(۵) تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهد و بدان حق را ببیند^(۶) و مؤمنانرا بنادانی نیازارد.

و گوئیم^(۷) هر چه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا

(۱) نخ: پرسند. (۲) نخ: کذا: بگویند. (۳) سوره ۷ آیه ۱۷۵.

(۴) نخ: قصه هارا. (۵) نخ: گوئیم. (۶) نخ: ببینند. (۷) نخ: کذا: گوئیم.

باطن هر آنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جز آن که آنرا حواس خوانند، و آنچه که مرورا بحواس یابند محسوسات گویند [و هر آنچه] باطن است پنهانست و مردم اورا بحس نتوانند یافتن بلکه خداوندان حکمت مرآرا بعقل و بعلم یابند و مرآرا معقولات گویند، پس گوئیم که هر چه آشکار است بذات خویش آشکار است نه بدانروی که مردم آنرا بحواس بیابند بلکه اگر مردم اورا یابند یا نیابند او خود آشکاراست چون اینجهان و آنچه اندرین است، و اگر مردم مر اینرا نبینند پنهان نشود بلکه آشکاری او بدانست که اگر حس درست بدو رسد مرورا بیابد و همچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود ۱۰ پنهانست و اگر مردم اورا بعقل نیابند آنچه از حد پنهانی بیرون نشود و بیافتن مردم نیز مرورا آشکارا نگردد همچنانکه آنچه آشکار است بنیافتن مردم مرورا پنهان نشود و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و اسیری شدن روزگار و انبات صانع و جزآن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مرآرا بحواس ۱۵ نتوانند یافتن.

و چون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود گوئیم که قول شیعت اندرین برآنست که مرطاعتها را که آنرا کنند [و] بحس بتوان یافتن آنرا ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن ۲۰ چون آسمان و زمین و آنچه اندرین میانست از اجسام که هرکرا حواس درست است به اندر یافتن این چیزها یکسانند، و اینهمه ظاهر است از بهر آنکه هریکی را از خداوندان حس به اندر یافتن این چیزها بریکدیگر فضل نیست، و چون گویند باطن باطن

مر چیزهائی را خواهند که حس را به اندر یافتن آن سبب نیست چون علت بودش هر چیزیکه از عنصر است و طبایع و ارکان، و آنچه بوده یافتند و قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه او همیجوید از چیزهای آشکاراست یا از چیزهای پوشیده است و بدانند که آنچه همیجوید بحس یافته نیست و بوهم و خاطر یافته نیست چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم و جز آن و این چیزهائست که بسبب پنهانی او مر خلق را به اندر یافتن آنچهها بر یکدیگر فضل و شرفست سبب الفنجی^(۱) یعنی اندوختن که هر یکی را اندرین معنی بوده است که آن دیگر را نبوده است، و اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بر یکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است و خدایتعالی همیگوید ما خلق را بر یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی: وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلْطَانًا^(۲) همیگوید بر داشتیم گروهی را بر گروهی از ایشان بدرجات تا گروهی مر گروهی را مستخر کرد، پس این آیت دلیل همیکند بر اثبات چیزهای پنهانی، و درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند لازم نیامدی درجات و چون درجات بفرمان خدایتعالی ثابت است پس^(۳) عالم باطن ثابت است، و ظاهر چنانست که گوئیم بسم الله الرحمن الرحیم و چون این کلمات را بجنبانیدن زبان با کام و باواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر شنودن هموار

(۱) عبارتست که ناصر خسرو در نظم و نثر خود زیاد استعمال میکند.

(۲) سوره ۴۳ آیه ۳۱. (۳) نخ، و.

باشند بسبب آنکه محسوس و ظاهر است و تأویل این سخنان بدان سبب که او آشکارا نیست مردانایا تراست نه مر شنوندگانرا (۱) و دانایان با شنوندگان (۱) اندر شنودن انبازند و شنوندگان (۱) بادانایان اندر دانستن نه انبازند بسبب پوشیدگی آن . و اگر معنی بسم الله الرحمن الرحیم همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هرگز .
گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ خردمند مرین قولها را منکر نتواند بودن .

و دلیل بر اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم گوئیم (۲) هیچ ظاهری نیست الا که پایداری او بیاطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست ۱۰ این رنگ کیود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جز آن روشنائی چیز دیگر پیدا نیست چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد زمین سبز شود و چون آفتاب به برج میزان رسد برگهای درختان زرد گردد و آن برگهای درختان بیفتد، و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که ۱۵ سال دوازده ماه باشد و نه پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه او مانند اینهمه معقولست نه محسوس، و پابندگی هر ظاهری بیاطن اوست چنانکه پابندگی عالم بجملگی مردمست چنانکه حجت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب، و هر کوه را قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بیاطن اوست چنانکه زر ۲۰ نه بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز زرد و گدازنده است بقیمتی او بودی بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و

(۱) نخ، شنونده گان . (۲) نخ، گویم .

آن معنی لطیف است و نفس لطیف مرآن معنی را بشناسد و آن معنی را بزبان عبارت نتوان کردن مگر بتقریب، و همچنین اندر ظاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه بیرون آید و اندر نبات هم پیدا نیست کزو حیوان چگونه جان یابد.

و همچنین گویم که از مردم جسد کثیف آشکاراست و روح لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آنجهان باقی پنهانست و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکان پیدا اند و نیکان از بدان پنهانند، پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست ۱۰ از نادانان و پیداست مر دانایان را که ایشان بدان از نادانان جدا اند.

و دیگر آنکه کتابها و شریعت چون دو جسد است و معنی و تأویل مرآن جسدها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بیروح خوار باشد و (۱) کتاب و شریعت را هم بی تأویل و معنی مقدار نیست نزدیک خدای چنانکه رسول علیه السلام گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَسَسَ دِينَهُ عَلَى أَمْثَالِ خَلْقِهِ لِيُستَدَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَى دِينِهِ وَبِدِينِهِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ** گفت خدای بنیاد نهاد (۲) دین خویش را بر مانند

آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین [او] دلیل گیرند بر یگانگی او، چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هر چیزی بیباطن اوست لازم آید که سخن خدایتعالی و شریعت رسول بیباطن کتاب و شریعت شریفتر است و هر که باطن او نداند او از دین بچیزی

(۱) ظ، این «واو» زیادی است. (۲) نخ؛ نهادیم.

نیست و رسول ازو بیزار است بقول خدایتعالی: فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ^(۱) همیگوید از جاهلان مباشید، و نادانتر از آنکس نباشد که کاری همی^(۲) کند که معنی آنرا نداند، پس درست شد که بدانستن باطن شریعت مؤمن بر رسول مصطفی صلی الله علیه و آله پیوندد بدانچه دانا شود چون رسول را فرمان چنانست نادانان^۵ نباشید دلیل باشد که او از دانایانست و خدایتعالی توفیق دهداد مارا تا کار بدانش کنیم و مسلمانانرا نیازاریم و بدانش خویش غره نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی دانائی هست.

و چون مردم جسد و نفس بود و جسد اینجهانی بود و نفس آنجهانی بود و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله بظاهر قول لاله^{۱۰} الا الله کشتن و فروختن و غارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال جسد بود و معنی مرآن قول را چون روحست و بظاهر قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد مارا که نفس [که] او باطن است مر جسد را بدان منزلت است که مر قول را معنی است و مر شریعت را تأویل است پس رستگاری نفس اندر باطن^{۱۵} کتاب و شریعت است، و اینحال بر کسیکه او را بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بیوشاند و خدایتعالی او را نابینا کرده باشد بفاعل بد او چنانکه فرمود عز و علا: صُمُّ بَكْمَ عَمٰی فَهَمَّ لَا یَبْصُرُوْنَ^(۳) یعنی کرسست و گنگست و کور است پس ایشان نبینند و السلام.

(۱) سوره ۶ آیه ۳۵. (۲) نخ: همین. (۳) کذا فی الاصل، و از ترجمه به «ایشان نبینند» معلوم میشود ناصر خسرو این آیه را از حفظ خود نوشته بوده است و الا در قرآن شریف دو آیه است باین مضمون یکی سوره ۲ آیه ۱۷: صُمُّ بَكْمَ عَمٰی فَهَمَّ لَا یَبْصُرُوْنَ، و دیگر سوره ۲ آیه ۱۶۹: صُمُّ بَكْمَ عَمٰی فَهَمَّ لَا یَبْصُرُوْنَ.

گفتار یازدهم

اندر کلیمه اخلاص یعنی لا اله الا الله

گوئیم که این گواہست از بنده مر خدایتعالی را پس بنده گواہی دهنده است و گفتار او گواہست و خدایتعالی گواہی داده است بر مثال آفریننده و آفرینش و آفریده؛ و تمامی هر چیزی بسہ چیز است ساز آن و میانہ آن و پایان آن، پس ساز آن ازین معنی کہ ماسخن او همیگوئیم^(۱) گواہست و میانہ گواہست و پایان ساز آنست کہ گواہی مرورا دادنست و گواہی بر دو گونه است کہ راست باشد یا دروغ باشد، گواہی^(۲) راست گفتاری باشد از گویندہ ۱۰ مر آنرا کہ اندرو گوید باثبات چیزیکہ [آن مرور است، یا بیاطل کردن حقی و صفی ازو کہ آن مرورا نیست، و گواہی دروغ گفتاری باشد از گویندہ باثبات چیزیکہ] آب مرورا نیست یا بیاطل کردن حقی و صفی ازو کہ آن مرورا هست، و چون گواہی بر دو قسمت آمد یک نیمہ ازو نفی چون لا اله و یک نیمہ ازو اثبات چون ۱۰ الا الله پس نفی مانند دروغست و اثبات مانند راست است و روانیست اندر دین گواہی دادن مر مؤمن را بر چیزیکہ ندیدہ باشد مر آنرا . و چون این حکم اندر دین حق ثابت است روا نباشد کہ گوئیم رسول علیہ السلام این گواہی بداد بر خدایتعالی بی آنکہ حقیقت اینحال بیافته بود بگواہان عدل، و اندر دین حق رواست کہ کسی ۲۰ گواہی از کسی بیپذیرد بدو گواہ عدل آنگاہ مر خداوند حق را گواہی دهد از قول آنکس کہ او را گواہ کردہ باشد، پس گوئیم کہ روانیست کہ رسول صلی الله علیہ وآلہ مر خدایتعالی را بدیدہ باشد

(۱) نخ، همیگوئیم . (۲) نخ، گفتار .

- که این قول محالست ولیکن او را بر وحدانیت ایزد تعالی دو گواه
 عدل گواهی دادند و خلق بجملمگی از شنودن گواهی آن دو گواه
 عاجز بودند و از آن دو گواه یکی این عالم بود و دیگر آفرینش که هر
 دو مرورا بیک قول مبین گواهی دادند که خدای نیست جز یک
 خدای تا او بر گواهی ایشان گواهی داد بحق و راست . و درست ۵
 کند مرین قول را خبر رسول صلی الله علیه و آله از او پرسیدند
 که کیست مرترا گواهی دهد بدانچه دعوی کنی و همیگوئی او گفت
 علیه السلام لیشهد کُلُّ (۱) حَجَرٍ وَمَدَرٍ گفت گواهی دهند مرا
 هر سنگی و کلوخی ، و قول خدایتعالی ثبت این خبر را مسند است
 که همیگوید اندر محکمۀ کتاب خویش قوله تعالی : سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا ۱۰
 فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (۲) گفت
 سرانجام بنمائیمشان (۲) نشانیهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای
 ایشان تا پیدا شود مرایشانرا که او حق است ، پس بدین آیت درست
 شد که حق یوشیده بگواهی آفاق و انفس پیدا شود .
 پس گویم که شهادۀ از بنده است مر خدا را بمقال و آن بدو ۱۵
 بهره است یکی بهره را نسبت بسوی مخلوقست بدانچه گواهی دهنده
 مخلوقست و آن بهره نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون
 نفی لا اله و دیگر بهره را نسبت بوحدانیت باری سبحانه و تعالی بدانچه
 گواهی مرور است و آن بهره اثباتست همچنانکه گواهی مرورا ثبت
 یافته است چون الا الله پس بهره مخلوق از شهادۀ نفی کردن صفتهاست ۲۰
 از خدایتعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و روحانیان
 و بهره که آن سوی وحدت باریست آن اثبات محض است بی هیچ آمیزش
 (۱) نَحْ : بَلْکَلْ . (۲) بیوره ۴۱ آیه ۵۳ . (۳) نَحْ : بنمائیمشان .

چیزی کان اندر دو مخلوق لطیف و کشف نیست نه بروی نفی و نه بروی اثبات، و معنی این قول آنست که جسمانی دیدنی و شنود نیست و نا دیدنی و نا شنیدنی نیست و روحانی را گویم که نادیدنی و نا شنود نیست و دیدنی و شنیدنی نیست پس این هر دو اثبات و هر دو نفی [را] از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی دیدنی و دانستی نیست و نا دیدنی و نا دانستی نیست که اینهمه صفات مخلوقست، بدین سبب بود که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مرا این کلیمه را بنفی و اثبات بنا کرد و آغاز بنفی کرد یعنی که نیست و انتها باثبات کرد یعنی که هست از بهر آنکه مردم که گواهیست نخست مخلوق را توان دانستن و یافتن که او چون نفی است و آنگاه از مخلوق بر خالق دلیل گیرد که او چون اثباتست، پس اعتقاد مردم بدل و با قول او [که] بزبانست راست باید تا همچنانکه همگوید بزبان صفتهای مخلوق را از باری نفی کنند و با اعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد. و نیز گویم که رسول علیه السلام اندر شهادت نفی را پیش گفت

۱۰ و اثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی دهد خدایتعالی را آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است و انجام کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مانند اثباتست. همچنین گویم رسول علیه السلام از نخست این قول خواست که چون گفته شد نا چیز گشت که او نفی است، و بآخر

۲۰ از ما اعتقاد درست خواست بدل که او نا چیز نشود که او اثباتست، و مر خداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بستد که هر دو نصیب جسد فانی بود همچون قول فانی، و مر خداوندان اعتقاد باخلاص را که آن باقیست بهشت باقی وعده کرد، و دلیل بر درستی این شهادة که رسول علیه السلام آورد و ما را الزام کرد گفتن او

- واعتقاد [باو] آنست که این شهادة راست است و با دو آفرینش یکی جسدانی کثیف که این عالم است همچون نفی و دیگر لطیف و روحانی که آن عالم است و باقیست همچون اثبات، و آنکس که این شهادة از بهر اوست پدید آورنده این هر دو است و او پدید آورنده جفت بسیط است چون عقل کل و نفس کل نه از چیزی بر مثال این ۵
- شهادة از نفی و اثبات که (۱) نه از سخن دیگر گرفته شده است، و برابر است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسیط اند روحانی، همچنانکه از دو و یکی عدد سه پدید آمده است که مرکب است و طاقت که او برابر است با سه فرع که اندر عالم است چون جد و فتح و خیال، و اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون دراز و پهنا ۱۰ و زیر، و همچنین شهادة از سه حرف ترکیب یافته است و آن الف و لام و هاست بی تکرار، و باز اندر عدد پس از سه چهار است که بمیانجی دو و سه پدید آمده است، و اندر عالم دین از امر باری سبحانه بمیانجی عقل و نفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم چهار فرع پیدا آمده است چون ناطق و اساس و فرعین یعنی امام ۱۵ و منجّت، و اندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو و سه که هیولی و صورتست و سه بُعد که طول و عرض و عمق است، و اندر شهادة همچنین از دو فصل شهادة و سه حرف چهار کلیمه ترکیب یافته است، و چون عدد بچهار رسد نخستین قسمت تمام شود از بهر آنکه نخستین قسمت طاقت یا جفت و طاق محض یکی ۲۰ است و جفت محض دو است و طاق مرکب سه است و جفت مرکب چهار است، و چیزها یا بسیط و یا مرکب است پس لازم آید که چون عدد طاق یا جفت (۲) بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل

(۱) نخ؛ و. (۲) نخ افزوده؛ و.

او تمام شد. پس گویم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید و نخست از ترکیب هفت آید از هر آنکه [از] ساختن طاق مرکب که سه است و بحفت مرکب که چهار است [پدید آید] و اندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل و سه فرع روحانی ایشانند،
 ۵ و اندر عالم جسمانی هفت ستاره رونده است و همچنین اندر شهادة این چهار کلیمه هفت پاره است، پس گویم که اندرین عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است دوازده است که او از ضرب سه اندر چهار است، و اندر عالم دین برابر آن دوازده حجت است و اندر عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه این شهادة که از دو معنی
 ۱۰ است چون نفی و اثبات و از سه حرفست و چهار کلیمه و هفت فصل و دوازده حرفست. پس موافق آید شهادة با ترکیب عدد و آفرینش عالم جسمانی و عالم دین.

پس دانسته شد بگواهی عدد و آن دو عالم که یاد کرده شد که این گواهی راست است، پس گویم همچنانکه این شهادة از دو
 ۱۵ معنی است چون نفی و اثبات و از سه حرفست چون الف و لام و ها، همچنین از امهات برابر این دو بسیط است چون آتش و هوا و دو از مرکب است چون آب و خاک، و پنجم ایشان موالید است. و همچنین مردم که ثمره عالم است و جسم و روح است بده چیز بریاست که پنج از و کثیف است و پنج از و لطیف است چون
 ۲۰ فکر و ذهن و خاطر و حفظ و ذکر، و پنج از و کثیف چون سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس، همچنین اندر شهادة پنج الف است و پنج لام است و در هاست، پس از دواها اندر شهادة این دو بخش است که اندر عالم است، و اندر شهادة پنج الف است و این پنج الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم،

- و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهر است که کثیف است اندر مردم،
و دوها اندر شهادت چون شخص مردم است که پنج حواس ظاهر
مرور است و چون نفس در مردمست که پنج حواس باطن مرور است.
و ازدلیل (۱) عظیم مر پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله را
این است کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب ترین
علم اوست با چندین معنی که اندروست که اگر مر همه خلق جهان را
تکلیف کنند تا ازین سه حرف سخن بگویند بهر روی که باشد
چنانکه معنی دار باشد همه جهان از آن عاجز آیند تا پیدا آید
خردمند را که اورا این قوت از آفریدگار عالم عطا بود.
- ۱۰ و نیز گویم که جلگی شهادة موافق است با جزوهای عالم از بهر
آنکه عالم اندر حدّ ترکیب بیای شده است مر بیرون آوردن مردم
تمام را که حاصل این عالم جسدانی اوست که مردمست که همچنین
اندر شهادة اندر حدّ تألیف بیای شده است مر بیرون آوردن و اثبات
کردن سخن تمام را که از جلگی شهادة مراد آست همچنانکه از
جلگی عالم مراد مردمست و آن سخن الله است، چون بنگریستیم
اندر شهادة و یافتیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر بعالم
جسمانی از بهر آنکه عالم یکیست و شهادة نیز یکی است، و عالم بدو قسم
است یک قسم ازو کارکن است و پایدار چون افلاک و انجم و دیگر
قسم ازو کارپذیر است گردنده از حال بحال چون امهات، و همچنین
شهادة بدو قسم است یک قسم نفی است چون کارپذیر ناپایدار و دیگر
قسم اثباتست چون کارکن و پایدار، و عالم را زایشها پدید آورده
است بقوت چهار امهات که آن آتش و هوا و آب و زمین است،
همچنین شهادة بم چهار کلیمه زاده است چون لا اله الا الله، و عالم

(۱) نخ: دلایله.

اندر زایشهای خویش اثر از هفت سیّاره کند همچنانکه شهادت بهفت فصل تمام شده است، و هفت سیّاره را که تأثیر کننده اند اندر موالید راه گذر خویش تمام شده است، و همچنانکه ترکیب عالم جسد از سه بُعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است ۵. تألیف شهادت از سه حرف پدید آمده است که اوّل الف و لام و هاست. همچنانکه مردم بجمستگی ترکیب جزویست ازینجهان و غرض از جهان اوست و کلیمه الله جزویست از شهادت و غرض از شهادت اوست و این دو غرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند. و بیان این قول آنست که مردم یک شخص است همچنانکه الله ۱۰. یک سخن است، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح و کلیمه الله بدو پاره است چنین که الله، و ترکیب مردم از چهار طبع است صفرا و سودا و خون و بلغم، همچنین کلیمه الله را ترکیب از چهار حرفست یکی الف و دو لام و یک ها، و پایداری مردم بهفت اعضای رئیسه است که اندروست، و چهار حرف الله باسه ۱۵. گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه، و اندر مردم دوازده مجریست نه ازو گشاده چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن و دو فرج، و سه ازو بسته چون دو پستان و ناف، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدانروی که الف یکی است و دو لام شصت و ها پنج است و این جمله شصت و ۲۰ شش باشد و شصت شش عقد باشد یعنی ششده و آحاد او که الف است و ها پنجم ششم است که مجموع دوازده است از آحاد، و اندر مردم سه نفس است از نامی و حسی و ناطقی، کلیمه الله از سه حرفست چون الف و لام و ها، همچنانکه آغاز عالم جسمانی از سه بُعد است چون طول و عرض و عمق و انجمش زایش خویش است

- که آن پنجم است مر چهار طبع را، همچنین آغاز شهادة از حرف لامست که او اندر حساب سی است که سه عقد است و انتهایش هاست که او بحساب پنج است. پس عالم ترکیب با اوّل و آخر خویش و همه جزوهای خویش گواهی داد که این شهادة مر آفریدگار مراست و همچنین آفرینش گواهی داد بر راستی آن.
- و نیز گویم که الف و لام اندر زبان عرب معرفست و لام وها نه معرف باشد چون بدانی مالف و لام را اندر عربیت حرف تعریف گفته اند یعنی اسم که معنی او معرف نباشد مثل رَجُل و خواهند که معنی او را معین سازند الف و لام را داخل او گردانند و گویند اَلرَّجُل از وی یک مرد معین قصد نمایند^(۱) و چون
- الف و لام بدان نام اندر آید آن نام برایشان معروف شود اعنی شناخته شود چنانکه گویم^(۲) اَلرَّجُلُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ هر نامیکه الف و لام بدو اندر آید آن نام را عرب معرف خوانند اعنی شناخته از آنکه آنچنانست که الف دلیل عقل است چنانکه بیان این پیش ازین گفتیم اندرین کتاب و او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین
- پدید آورده است نه از چیزی و لام مانند الفست که لام مرکب است ازدو خط چنین «ل» و الف یکخط است چنین «ا» و لام دلیل است بر نفس کلّ که بمیانجی عقل پدید آمده است و دوم چیز است چنانکه لام دوخط است چنین «ل» و شناختن مر همه چیزها را بعقل و نفس است و این دو حرف بمیانجی همه حرفها اندر آید و اندر
- سخن این حرفها بسیار آید. و اندر ترتیب حروف میاب الف و میان لام بیست و یک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست حرف
- (۱) نخ : نماید . (۲) نخ اینجا بی مناسبتی افزوده : فوه تعالی .

الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمه شهادة نخست حرف لامست و آنکه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را که بدانچه نخست اندر مردم نفس اثر کند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو پیوندد تا دانا شود، و هر چه اندرین عالم نخست پدید آید بیاید دانستن که اندر آن عالم باز پس تراست، پس اینحال پدید آمدن نفس پیش از عقل [در این عالم دلیلت که] اندر آن عالم نخست عقلست و نفس از و پدید آمده است.

و چون این ترتیب بدانستیم گوئیم^(۱) نخست حرف لام را آورده است اندر شهادة که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده ۱۰ که او دلیل عقل است تا ما بدانستیم و بدانیم که از راه نفس مر عقل را توانیم یافتن، همچنین از راه اساس که مرورا درجه نفس کل است اندرین عالم مرناطق را بدانیم که مرورا درجه عقل است اندرین عالم، و میان الف و لام بیست و یک^(۲) حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده دادن عقل و میان پذیرفتن ۱۵ مرآن فایده را اندرین عالم از راه شخص است، اندر عالم دین بیست و یک حد است چون ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجت. و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب بیست و یک حد است چون هیولی و صورت و هفت ستاره رونده و دوازده برجست، و اندر ۲۰ مردم برابر این بیست و یک حرف جسم است و روح و هفت اعضای رئیسه یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجریست، و لام دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است و میان ه و لام سه حرفست اندر ترتیب حروف همچنانکه میان

(۱) نخ: گوئیم . (۲) نخ: بیست یک .

نفس کل و میان ناطق سه حد روحانی است چون جد و فتح و خیال، و پس از حرف ه یاست و آن دلیل است بدانکه پس از ناطق مصطفی صلی الله علیه و آله جز یک حد نیست و آن قائم است علیه السلام و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی الله علیه و آله: ^(۱) «بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ» گفت فرستاده شدم من با ساعت مانند این دو یعنی دو انگشت ^(۱) یعنی که اندر میانه او چیزی دیگر نیست.

پس گویم این چهار حد عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس، و یک روحانی بایک، جسمانی اندر یکمرتبه آید چنانکه عقل با اساس و نفس با ناطق ^{۱۰} اندر یکمرتبه اند و یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که معنی چیزها را باوّل حال باز برد، و نفس با ناطق اندر یکمرتبه آید که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است و ترکیب اجسام و تألیف قول هر دو یکی است. پس گویم که چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار ^{۱۰} اصل هر کلیمه برابر اصلی، لا دلیل است بر اساس که او بتأویل خویش نفی کند از توحید مانده بودن مرورا بدآنچه اندر دو عالم لطیف و کثیف است همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی الف چون لطیف و بسیط و دیگر لام چون کثیف و مرکب، و هر که این دو تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید ^{۲۰} بجای آورده باشد، و کلیمه إله دلیل است بر ناطق که نخستین

(۱-۱) «بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ» گفت فرستاده شدم من بآن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

کسی بود که خلق را سوی پرستش خدای خواند از جسمانی، و این
 کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق را سه مرتبه است رسالت و وصایت
 و امامت و اساس را دو مرتبه است یکی وصایت یعنی اساسیت و
 دیگر امامت همچنانکه کلیمه اساس از دو حرفست، و نیز ماده
 ۵ ناطق از سه فرع روحانیست چون جد و فتح و خیال و ماده اساس
 از فتح است و خیال و نصیب او از جد بواسطه ناطق است نه
 بذات او، و کلیمه **إِلَّا** دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که
 خدا را از اوّل دور کرد و چون مرورا با تضرّع کردن داد که دید
 مرمبدع عقل را و گفت نیستم من و نه سابق من خدای و نیست
 ۱۰ خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل بوحده خویش پدید آورد
 و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون کلیمه ثانی و ثانی خداوند
 ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است و میان تألیف و ترکیب
 مناسبت است و معنی سه حرف کلیمه ثانی آنست که او خداوند
 سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی واسطه و خداوند
 ۱۵ ترکیب عالمست و فرستنده تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کلیمه
اللّٰه دلیل است بر عقل کلّ که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف
 و کثیف همچنانکه این کلیمه نهایت شهادتست و کلیمه اثباتست
 چنانکه **إِلَّا** کلیمه نفی است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات
 توحید، و اگر نه آن بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر
 ۲۰ مبدع عقل را هیچ مخلوق از عقل نگذرانیدی مر خدایتعالی را، و
 کلیمه **اللّٰه** چهار حرفست بدانروی که تأویل اساس و تألیف ناطق
 و ترکیب ثانی و تأیید اوّل همه مجموعند اندر هویت سابق و این

چهار جویست که خدا تعالی وعده کرده است مر ترس کارا اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ نَحْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى (۱) و تاوید بهشت

- کلیمه باریست و چهار جوی که یاد کرده است این چهار حدّ است که اندر هر جوی از جویهای آن عالم اندرین جویها از مایه کلیمه باری بهره رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی و جسمانی، و آن آب که اندر عقل روان گشت از کلیمه باری حدودیکه پس ازوست همچنانکه یکی شدن آب با خاک که نبات و حیوان پدید آمده است و یکی شدن عقل با کلیمه باری ثانی و جدّ و ۱۰ فتح و خیال و دیگر حدود علوی و سفلی پدید آمده است پس آب گنده و ناشنونده است (۲) یعنی گردنده نیست از حال خویش و تغیر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی اینقول آنست که چون مردم چیز را بقوّت عقل بیابد (۳) همیشه مر آن چیزها را همچنان یابد که پیش یافته بود کز حال خویش نگردد چنانکه چون آب بفعل سرد ۱۵ است هر چند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر او سرد و تر است و همچنان یابدش که هست، و از کلیمه باری سبحانه اندر نفس کل شیر رفته است که آن غذای هر فرزندیست و مر حیوان را از راه شیر فرزندی همچون خویشتن بحاصل آید و تغیر نپذیرد ذات او، همچنین از نفس کل ترکیب اینعالم پدید آمده تا ۲۰ ازین ترکیب پدید آید فرزندی که قبول کند فایده های نفس کل را و آن مردیست قائم قیامت علیه السلام که تمامی فواید نفس کل

(۱) سوره ۴۷ آیه ۱۶-۱۷. (۲) کذا فی نسخ. (۳) نخ: بیابند.

او پذیرد، و از کلیمه باری سبحانه اندر ناطق خمر رفته است که قوت‌های جسد بدوست و مردم بدو متحیر و بیهوده گوی شوند، پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خویشا و خواست‌ها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر، و اختلاف اندر خلق افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کز آن مردم متحیر و بیهوش گشته اند همچنانکه از خوردن خمر بیهوش شوند. و از کلیمه باری سبحانه اندر اساس غسل رفته است که او شیرین است و خوش است و اندرو تندرستی است از بیماری‌ها که از غلبه تری خیزد، قوتست اندرو مزاج گرمی را. و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که تحیر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی حق ظاهر گشت. و پرهیزکارانرا که مرایشانرا بهشت وعده کرده است مرهفت امام و دوازده حجت را همیخواهد و این چهار چیز اند که حروف نامهایشان یازده است چون ماء و لبن و نحر و غسل دلیل است بر چهار اصل و هفت امام، و این اشارتست کزین چهار جوی که در عالم علویست هفت تن پدید آمده است مرگسترانیدن نور ایشانرا از دوازدهم^(۱) بدین چهار حدّ ایزد تعالی سوگند یاد کرده است بدآنچه همیگوید قوله تعالی: **وَالْتِّينَ وَالزَّيْتُونَ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ**^(۲) پس گویم که به تین مر سابق را همیخواهد که بکلیمه باری پیوسته است بی هیچ میانجی و اورا انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خورد نیست و طبیعت چیزی ازورد نکند و بپذیردش و همه را غذا کرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجمستگی بپذیرد و

(۱) نخ: دواوهم (کذا). (۲) سوره ۹۵-۳.

چیزی از آن رد نکند و فواید عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را. و مثل زیتون بر نفس گل است که فواید عقل او بپذیرد بیواسطه و مثل او بزیتون بدانت که زیتون را بعضی ازو خورد نیست چون روغن و پوست او و بعضی افگند نیست چون دانه و ثفل او یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را اطاعت دارد بدانچه عقل مرورا فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خورد نیست و هر نفسی که او پلید است و فرومایه است و اطاعت ندارد و مر عقل را بدانچه فرمایدش و باز نایستد از آنچه باز داردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای خویش رود آنکس رانده و افگنده ۱۰ و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون، و برین سبب بعضی نفسهارا ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد، و طور سینین مثل است بر ناطق که او فواید نفس گل را پوشیده پذیرفته و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بیای کرد تا تأویل آن بمخلق رساند از بهر آنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست که بیننده را از مقدم او ستوه آید نگرستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو و گرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت^(۱) و زمرد و بیجاده و زر و سیم و برنج و مس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر برشگ و ختلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن آن و لیکن چون بر حقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند نفس عاقل مر آنرا بپذیرد و براحت برسد و نیز از ستوه نشود چنانکه از ظاهر بیمعنی بستوه بود چنانکه کوه بذات خویش مر فواید ستارگان^(۲)

(۱) نخ، یاقوت. (۲) نخ، ستاره کان.

بپذیرد پوشیده، و ناطق [نیز] فواید حدود علوی را بذات خویش
 بپذیرد پوشیده، وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ مثل است بر اساس که بدو
 امن افتاد مر خردمند را از شک و شبهت ظاهر، و هر که از
 تأویل او ماند او اندر راه اختلاف و شبهت افتاد، و هر که بتأویل
 او رسید از اختلاف ظاهر رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد
 تعالی بدیشان سوگند یاد کرده است دو چیز ازو رستنیها است و
 دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر رستنی را از جایگاه،
 و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی اند چنانکه رستنی را روح
 است، و ناطق و اساس جسمانی اند، و لیکن این دو رستنی اندر
 ۱. کوه و شهر باشند همچنین فواید و نور عقل و نفس از راه ناطق
 و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و
 چه از جسمانی و بلدات آن برسند. وَالَّتَيْنِ وَالَّذِي تُونِ [هر یکی
 یک کلیمه است وَ طُورِ سِنِينَ] وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ هر یکی
 دو کلیمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس [که] روحانی
 ۱۰. اند بر یکحالتند و ناطق و اساس [که] جسم و روح اند خداوندان
 دو حالند.

همچنین چهار اصل را همیخواهد بدین آیت که همیگوید و وعده
 همیکند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق اند
 قوله تعالی: فِی سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ وَ ظِلٍّ مَّمْدُودٍ
 ۲. وَ مَاءٍ مَّسْكُوبٍ^(۱) نخست مر عقل را همیگوید و دیگر مر نفس را
 همیخواهد که به نضد^(۲) و نظم عالم ازوست، و سویم مر ناطق را همیخواهد

(۱) سوره ۵۶ آیه ۲۷-۳۰. (۲) نخ: نصر.

که بار شریعت را او کشیده است تا بقیامت، و چهارم مر اساس را
 همیخواهد که تاویل او بنفسها فرو ریخته است از راه لواحق یعنی
 امیران دین چون امام و حجّت و داعی حق. چون ازین چهار اصل
 فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: وَفَاكِهَةً كَثِيرَةً لَا مَقْطُوعَةَ
 وَلَا مَمْنُوعَةَ^(۱) و بدان مرا ما ما را خواست که خیرات ایشان از عالم
 بریده نیست و عدد ایشان بسیارست. پس ایزد تعالی اینجا که چهار
 اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را بآب مثل زده است، و
 اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد اساس را بآب
 مثل زد تا خردمند بداند که دائرة عقل با اساس سر بسر آورده است
 و آب بآب پیوسته است.

۱۰

پس گوئیم که حال میان این چهار اصل راست است و اندر
 آنچه هر یکی از ایشان فایده پذیرند از کلیمه باری سبحانه و تعالی
 همه معنیها یکیست چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: سَوَاءٌ
 مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخَفٌّ
 بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ^(۲) همیگوید یکسانست از شما آن کس که
 گفتار را پنهان دارد و آنکس^(۳) که آشکارا گوید و آنکه بشب پوشیده
 باشد و آنکه بروز پیدا است، پس بدانکه قول پوشیده گوید عقل را
 همیخواهد کزو تأیید بدانچه فرود ازوست از نفس و ناطق و اساس
 پوشیده رود، و بدانکه سخن آشکارا گوید مر نفس را همیخواهد
 که ترکیب عالم از او آشکار است، و بدانکه بشب پوشیده باشد مر
 اساس را همی خواهد که دور او پوشیده و علم او بسر رسد بخلق،

۲۰

(۱) سوره ۵۶ آیه ۳۱-۳۲. (۲) سوره ۱۳ آیه ۱۱. (۳) نغ: بر آنکس.

و بدانکه بروز آشکار است مرناطق را همیخواهد که دعوت ظاهر کتاب و شریعت او آشکار است. پس گوئیم که پیوشیده دادن علم تأویل اساس مانند عقل است که تأیید ازو پیوشیده رسد بفروء ازو، و ناطق به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن ترکیب عالم.

و نیز گوئیم چهار کلیمه شهادة دلیل است بر چهار جوی بهشت که اندر قرآن یاد کرده است اینجا همیگوید قوله تعالی: وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (۱) همیگوید آرا که (۲) از خدای خویش بترسد (۳) دو بهشت است و بدان مرعقل و نفس را همیخواهد، دَوَاتَا أَفْنَانٍ (۴)

۱۰ همیگوید این دو بهشت است باشاخوا و بدان شاخوا مرناطق و اساس و امامان حق علیهم (۵) السّلام را همیخواهد، فِیهِمَا عِیْنَانِ تَجْرِیَانِ (۶) همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی رونده چشمه آب و شیر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمه باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم. چون ازین دو حدّ روحانی پرداخت فرمود وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (۷) و گفت فروء از

[آن] دو بهشت دو بهشتست کمتر از آن و بدین دو بهشت مرناطق و اساس را خواست، مُدْهَمَّتَانِ همیگوید آن دو سبز، و سبزی از دو رنگ خالص آید چون کبودی و زردی، و این رنگ سبز مرکب است از دو رنگ یعنی ناطق و اساس جسمانیانند مرکب و هر که بدیشان

(۱) سوره ۵۵ آیه ۴۶. (۲) نخ؛ آنکه. (۳) نخ؛ بترسیدند.

(۴) سوره ۵۵ آیه ۴۸. (۵) نخ؛ علیه. (۶) سوره ۵۵ آیه ۵۱.

(۷) سوره ۵۵ آیه ۶۳.

پیوسته شود روح یابد چنانکه هر چه از نبات سبزه است روح دارد،
فِيهِمَا عَيْنَانِ لَضَاخَتَانِ^(۱) همگوید اندرین دو بهشت دو چشمه
فزاینده است، و آن چشمه خمر است و چشمه عسل که روان شده
است مر ناطق را و اساس را از کلیمه باری.

- و همچنین حدود را یاد کند خدایتعالی بدین آیت قوله تعالی:
وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا
لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ^(۲) همگوید
از نشانیهای اوست شب و روز [و] آفتاب و ماهتاب سجده نکنید مر
آفتاب و ماه را و سجده کنید مر خدا را که ایشان را بیا فریده است،
پس بشب مر ناطق را همیخواهد که او پوشیده است مر چیزها را ۱۰
چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست، و بروز مر اساس را همیخواهد
که او بیان کننده رمزهاست چنانکه روز پیدا کننده چیزهاست
که شب مر آترا پوشیده داشته است، و بافتاب مر عقل را همیخواهد
[و بماه مر نفس را] که عقل مر نفس را فایده دهنده است چنانکه
آفتاب مر ماه را نور دهد، و بدانچه همگوید مر آفتاب و ماه را ۱۰
سجده کنید مر خدا را سجده کنید که ایشانرا آفریده است آن
همیگوید که خدا را صفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مدارید که
خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که
این هر دو آفریدگانند، و بیشتر از خلق امروز عقل پرستان و نفس
پرستانند آنکسان همی پندارند که ایشان موحدانند از متکلمبات ۲۰

(۱) سوره ۵۵ آیه ۶۷. (۲) سوره ۴۱ آیه ۳۷.

معتبر و کرامی^(۱) ایزد تعالی ما را از پرستیدن جز خدای نگاه دارد. و همی حدود را یاد کند خدایتعالی دیگر جای فرمود: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ^(۲) همیگوید پروردگار دو مشرق و بدان مرعقل و نفس را میخواهد که نور وحدت از ایشان پدید آمد و پروردگار دو مغرب و بدان مرناطق و اساس را میخواهد که آن نور کز آن دو مشرق بر آمد و بدین دو مغرب فرو شد.

و نیز گوئیم که هفت فصل از شهادت کزد و از ده حرفست سه فصل از و یک حرف یک حرفست چون سه الف چنین ا، و سه فصل از و دو حرف دو حرف است چنین لا له لا، و یک فصل از و سه حرفست چنین لله، و مانند این فصلها اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک خط است، و مانند فصلهای مرکب از دو حرف چون اعضای رئیسه است از کمیت و کیفیت و مضاف، و یک فصل مرکب از سه حرف چون جسد است که بردارنده سه بُعد است. و گوئیم که ایزد تعالی همی یاد کند خداوندان تأیید را اندرین آیت قوله تعالی: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ^(۳) گوید بنگرد^(۴) مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابویند^(۵) که عالم علوی برو چگونه پیوسته است چنانکه

(۱) کرامیان طایفه ای از حکما و متکلمین اسلام در عهد مصنف و یکی دو قرن پیش از آن بوده اند قائل بتجسیم و تشبیه خداوند و شرح عقاید ایشان در کتب ملل و نحل و تاریخ یمنی و غیره مفصلاً مسطور است و چون این طایفه فقط در خراسان سکنی داشته اند اینست که ناصر خسرو مخصوصاً اسم آنها را میبرد. (۲) سوره ۵۵ آیه ۱۶-۱۷. (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۴ (۴) نخ: بنگر. (۵) بویند آملای قدیمی ببیند است چنانکه سوزنی گوید یکی پسر که اگر کس و را بدیده بود نخواهدش که بویند. بعر خود یکبار (فرهنگ جهانگیری)، و در اشعار بابا طاهر این هیئت یعنی بوینم و بوینی و بویند

گوید: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا**^(۱) گوید فرور یختم آبرو فرور یختمنی
یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کلّ سوی ناطق چنانکه گوید: **ثُمَّ
شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا**^(۲) گوید بشکافتیم زمین را شکافتنی، و بدین
زمین مردل ناطق را خواهد که جای قرار و تأیید است و شکافته است
بپذیرفتن تأیید چنانکه گوید: **فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا**^(۳) گوید برویاندیم
اندر زمین دانه، و بدان دانه^(۴) مر اساس را همیخواهد که رسته شد
اندر زمین دل ناطق از تعلیم او و از آن هفت خوشه برآمد و آن
امامان حق بوده اند اندرین دور، و عَنَّا کُفْتُ انْگوری، و بدان مر
امام نخستین را خواست و مثل او با انکور بدان زد که انکور را
چون بیفشیرند عصیر از ویرون آید و نیز انکور از وی باز نشود و همچنین
چون امامت از وی بشد بفرزندان او باز نگشت، و قَضَبًا کُفْتُ سِیست^(۵)
و بدان مر امام دوم را خواست که امامت اندر فرزندان او بمانده است
برسان سِیست^(۵) که چون می دروند دیگر میروید، و زَيْتُونًا و زَيْتُون
مر امام سوم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو
نارسیده تأیید یافت تا خدا یتعالی گفت قوله تعالی: **[شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ**

بجای بینم و بینی و بیند فراوان است و ناسخ بواسطه قلت اطلاع همه جا بوند
را بویند نوشته است و مامتن را بجهت مراعات اصالت و حفظ املائی قدیمی
آن بحال خود باقی گذاردیم.

(۱) سوره ۸۰ آیه ۲۵ . (۲) سوره ۸۰ آیه ۲۶ . (۳) سوره ۸۰
آیه ۲۷ . (۴) نخ، زمین . (۵) نخ، سبب، و ظاهراً آن غلط ناسخ
است از سِیست که همان گیاه معروف بونجه باشد «القنبه و الرطبه» سِیست
المقنبه: سِیست زار» (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران)

نَارُ نُورٍ عَلَى نُورٍ^(۱) گفت زیتون مبارک که روغن او روشنی گیرد
 اگرچه آتش مرورا نرسیده باشد، وَ تَخَلَّاهُ گفت درخت خرما، و بدان
 مر امام چهارم را خواست، وَ حَدَّثَنَا عَنْ غُلَبَاءُ گفت بوستانها [ی]
 بسیار کشت، و بدان مر امام پنجم را خواست، وَ فَاكِهَةٌ گفت میوه،
 و بدان مر امام ششم را خواست که او چون میوه بود به بیش پدرش
 امامت ازو بشد بفرزندان او، وَ أَبَا وَ كِيَاهِي، و بدان مر امام هفتم را
 خواست که او را مرتبت قیامت بود.

و نیز گوئیم که دو کلیمه نفی از سه فصل است چنین لا اله و مرتبه
 سویم مر ناطق راست که او سویم است سر چهار اصل را، و دو
 ۱۰ کلیمه اثبات بچهار فصل است چنین الا الله و مرتبه چهارم مر
 اساس راست که او از اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر
 خرده مندر را بدانکه واجب است از توحید نفی کردن هر چه اندر
 تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه آنکه اثبات باید کردن
 از جهت تأویل اساس که هویتی مجرد کرده [است] از همه صفات
 ۱۵ مخلوقات، و تألیف شهادة از سه حرفست چون لام و الف و ه، و
 فصلهایش نیز بر سه مرتبه است سه فصلی ازو یک حرف یک حرفست چون
 سه الف، و سه فصل ازو دو حرف دو حرفست چنین لا اله لا، و یک
 فصل ازو سه حرفست چنین لله، پس عالم بر راستی آن گواهی
 دهد بر آنچه ترکیب او از سه بعد است چون طول و عرض و عمق
 ۲۰ و هر سه یگان یگان و زایشهای عالم نیز بر سه مرتبه است آنچه مرورا

روح است چون نبات و حیوان و مردم، پس نبات ارومانند آن سه فصل است که یک حرف یک حرفست از بهر آنکه مریبات را یک قوه بیش نیست و آن قوت نما است و با آنکه یک قوه دارد سه قسمت شود یکی گیاه بی تخم است و یا بادانه است و یا درخت باردار است و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است، و حیوان اندر ۵ عالم مانند آن سه فصل است که هر یکی از دو حرف است از بهر آنکه حیوان را دو نفس است یکی نامی و دیگر حسی و نیز سه قسمت شود یکی آنست که بر شکم بخزد (۱) و دیگر آنست که بپهار یا برود دیگر آنست که بدو پا برود، و مردم از عالم مانند این یک فصل است که اندر شهادت سه حرفست از بهر آنکه مردم را سه نفس است ۱۰ چون نامی و حسی و ناطقی، و فرود از مردم نیز نوعی نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادت حرف دیگر نیست و مانند سه حرف که کلیمه اخلاص را بنیاد اوست عقل است و نفس وجد.

و نیز گوئیم که هفت فصل شهادت بدوازده حرفست دلیل است بر ۱۵ آنکه هفت امام گویایانند بر دوازده لاحق که ایشان اندر دوازده جزایر بر پای کرده اند مردعوت حق را. پس ببايد دانست که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مر خدا را ندید ولیکن بز گواهی آفاق و انفس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همیگفتند این گواهی خود بداد و مارا بفرمود. ۲۰

و بقول مختصر گوئیم که عالم و تن مردم [و روزگار] و نماز و قرآن هر یکی کلیمه شهادت بگویند از راه صورت خویش، اما گفتار عالم هر کلیمه شهادت را چنانست که عالم بجمستگی یکی است چنانکه کلیمه شهادت

یک قولست، و عالم بدو گونه است و برانست چون نفی و آبادانست
چون اثبات، و عالم را سه بعد است طول و عرض و عمق چون الف
و لام. ها اندر شهادة، و عالم بچهار بخش است چون مشرق و مغرب
و جنوب و شمال چون کلیمه شهادة که چهار حصه است، و مر عالم
را هفت اقلیم است برابر هفت پاره شهادة، و مر عالم را دوازده
جزیره است برابر دوازده حرف اندر شهادة.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهن است مر کلیمه شهادة
را چنانست که مردم بجملمگی یکیست چون یک شهادة لا اله الا
الله، و این تن مردم بدو گونه است پیش است و پس و پس چون
۱۰ نفی و پیش چون اثباتست، و نیز بمردم اندر سه نفس است چون نامی
و حسی و ناطقی برابر سه حرف کاندر شهادتست، و تن مردم اندر
چهار کش است چون صفرا و سودا و خون و بلغم برابر چهار پاره
کلیمه که اندر شهادتست، و بر تن مردم هفت اعضای رئیسه است
چون مغز و دل و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده برابر هفت فصل
۱۰ شهادة، و اندر تن مردم دوازده بحریست چون دو گوش و دو چشم
و دو بینی و یک دهن و دو فرج و دو پستان و یک ناف برابر دوازده
حرف که اندر شهادتست.

اما گفتار سال که روزگار (۱) برو گردنده است مر کلیمه
شهادة را چنانست که سال یکیست گرد کننده چیزهای خویش
۲۰ برابر یک کلیمه شهادة که حرفهای خویش را گرد گرفته است.
و سال بدو گونه است چون شب و روز و شب از و چون نفی است
و روز چون اثبات اندر شهادة، و بسال اندر سه حال یافته شود

چون راستی روز باشد و کم و بیش و آن برابر سه حرف [است] که اندر شهادتست، و بسال اندر چهار فصل است چون بهار و تابستان و تیرماه^(۱) و زمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست، و بسال اندر هفت روز گردانست اول آن یکشنبه و آخر آن شنبه برابر هفت فصل شهادت، و بسال^(۲) اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

اما گواهی نماز بر راستی کلیمه شهادت چنانست که نماز کردن حقی است که همی گزارده^(۳) شود از حقه های شهادت، و نمازیکی است و بدو هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بنا وقت چون نافله برابر نفی و اثبات اندر شهادت نا وقت چون نفی و بوقت چون اثبات^(۴)، و نماز بر سه رویست چون فریضه و سنت و نافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادت بر آنست، و نماز از چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلیمه که اندر شهادت است، و بنماز اندر هفت جای از اندام نماز کن بر زمین برآید چون دو قدم و دوزانو و دو کف دست و یک پیشانی برابر هفت فصل شهادت، و بنماز^(۵) اندر دوازده کار^{۱۰} است که تمام نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین و استادن و الحمد و سوره خواندن و رکوع کردن و تکبیر رکوع و سجده کردن و تکبیر سجود و سمع الله لمن حمده گفتن و تحیات^(۶) خواندن و سلام دادن^(۷) برابر دوازده حرف شهادت.

و قرآن همی گواهی [دهد] بر راستی کلیمه شهادت بر آن روی که

(۱) نخ؛ تیره ماه. (۲) نخ؛ و سال. (۳) نخ؛ گذارده.
(۴) نخ افزوده؛ و نافله چون نفی. (۵) نخ؛ و نماز. (۶) نخ؛ التحیات (کذا).
(۷) اگر حمد و سوره را دو حساب کنیم یازده و اگر آن دورا یکی فرض کنیم ده چیز شده است بجای دوازده

قرآن یکیست برابر یک شهادة ، و بد و نیمه است چون نفی و اثبات اندر شهادة ، و سه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السلام مرورا بدل پاکیزه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورد چنانکه گفت قوله تعالی : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ . عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ ^(۱) گفت آورد روح الامین مر

قرآنرا بر دل تو که محمدی ، و دیگر گردانیدن پیغمبر مر آنرا بزبان تازی چنانکه گفت قوله تعالی : لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ گفت تا تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا . و سوم نوشتن قرآنرا چنانکه گفت قوله تعالی : وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ ^(۲) گفت قرآن بر بنشتهای پیشینگان اندراست ، و این

سه حال قرآن برابر است با سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست ، و قرآنرا پیغمبر علیه السلام بچهار حال بیرون آورد تنزیل و شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادة ، و قرآن هفت هفت یکی است ^(۳) برابر هفت فصل شهادة ، و قرآن بر دوازده رویت چون امر و نهی و وعده و وعید و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خبر و قصه و حروف معجم و حروف مفرد برابر با دوازده حرف شهادة .

اما گفتار آسمان مر کلیمه اخلاص را چنانست که آسمان یک

(۱) سوره ۲۶ آیه ۱۹۳-۱۹۴ ، عین استدلالی است که مصنف در کتاب دیگر خود موسوم براد المسافرین چندین جای و تقریباً با عین همین عبارات ذکر نموده ، رجوع کنید بکتاب مذکور صفحه : ۲۷ و ۱۶۳ و ۱۶۷-۱۶۸ و ۳۱۶ چاپ کاویانی . (۲) سوره ۲۶ آیه ۱۹۶ . (۳) یعنی هفت سُبْح قوله تعالی : وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ . سعادتی گوید : اگر خود هفت سُبْح از بر بخوانی جو آشتی الف از باندان .

چیز است همچون یک شهادة، و اندر آسمان دو حالت چون جنبش و آرام برابر نفی و اثبات اندر شهادة جنبش چون نفی و آرام چون اثبات، و اندر آسمان سه نور است چون آفتاب و دیگر ماهتاب و سه دیگر ستارگان برابر سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست، و اندر آسمان چهار طبع است چون گرمی و سردی و تری و خشکی برابر چهار کلمه شهادة، و اندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر برابر هفت فصل شهادة، و اندر آسمان دوازده برجست چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

۱۰

پس گوئیم عالم گواهی داد بآفرینش خویش و تن مردم گواهی داد و روزگار گواهی داد و نماز گواهی داد و قرآن گواهی داد و آسمان گواهی داد بر آنکه کلمه شهادة که لا اله الا الله [است] حق و راستست و درست گردانیدند مردعوت پیغمبر علیه السلام را و همگان استاده اند باقرار مر خدا بر ایه یگانگی و بگواهی رسول صلی الله علیه و آله ۱۰ و سلم و براسی دعوی او، و این گواهان باقی اند که هرگز نمیرند و از گواهی باز نایستند، و شهادة لا اله الا الله یک گواهیست مر یگانگی خدای را جل جلاله و یگانگی که مرور است، و آنکه شهادة بدو نیمه آمد از نفی و اثبات دلیل است بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری و نا دیداری، و چون گوید لا اله الا الله ۲۰ گوید نیست خدای ازین دو گونه خلق کسی [نه] روحانی و نه جسمانی دیداری و نا دیداری، و چون گوید الا الله گوید مگر آن خدای که روحانی و جسمانی آفرید، و آنکه بنیاد شهادة بر سه حروف آمد

دلیل است بر سه فرشته چون جد و فتح و خیال که ایشان رساننده اند و خى به پیغمبر علیه السلام، و آنکه شهادت به چهار کلمه آمد دلیست بر چهار اصل دین چون اول و ثانی و ناطق و اساس، و آنکه شهادت بر هفت فصل آمد دلیل است بر هفت امام که ایشان پذیرند علم را • از آن چهار اصل دین و بگذارند بخلق، و آنکه شهادت بدوازده حرف آمد دلیل است بر دوازده حجت که ایشان علم از امامان پذیرند و بخلق رسانند تا خلق از شناختن حق باز نمانند، و مراد از گفتن لا اله الا الله که پیغمبر علیه السلام بگفت و فرمود گفتن آنست که تا خلق بدانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی و سه فرشته چون ۱۰ جد و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اول و ثانی و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجت هیچکس از ایشان خدای نیست، و چون گوید لا اله الا الله خدای نیست مگر خدای یعنی که این دو گروه خلق از [روحانی و جسمانی و] سه فرشته و چهار اصل دین و هفت امام و دوازده حجت لا اله اند یعنی نیستند از ایشان ۱۵ هیچکدام خدای الا الله مگر خدای آنست که ایشانرا آفریده است. پس هر که لا اله الا الله بدینگونه داند و گوید و بشناسد که این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست اورسته باشد از عذاب جاودانی، و عالم گواهی داد برین ۲۰ حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و قرآن و نماز و آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست، و از اینجا درست شود سوی مردم خردمند که این شهادت حق است چنانکه خدایتعالی میگوید قوله تعالى: مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُم

- لَا يَعْلَمُونَ^(۱) همیگوید نیافریدیم^(۲) آسمان و زمین را مگر بحق و لیکن بیشتر از ایشان نمیدانند، و دانستن بحق آنست که آفاق و انفس بر آن گواهی دادند و هر چیزیکه مردم بچشم سر همی بیند گواهی دهنده است بر حق و مر دعوی منافقانرا هیچ گواهی نیست مگر بزبان همیگویند و معنی آن ندانند چون گفتار مرغان^{۱۰} سخن گوی که معنی آنچه گویند ندانند و خدایتعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان ایشان نهاده است و آنکه از ما گواهی خواسته است^(۳) و گفته است که بگوئید لا اله الا الله و هر که مرین کلیمه را نپذیرفت و نگفت کشتن برو واجب کرد و فرزندان و مال ایشانرا اسیر فرمود^{۱۰} کردن و هر گروهی را که این نگفت بر ایشان گزیت فرموده نهادن، گزیت یعنی که بدهند مقرری سالیان از مال خود ایشان دوازده درم که برابر [است با] دوازده حرف شهادة، و هیچ چیزی نیست اندر خرد^(۴) و بزرگ اندر عالم که اندرو نشان لا اله الا الله پیدا نیست چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالى: سَتَرِيَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ^(۵) همیگوید سر انجام بنمایمشان^(۶) نشانهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مر ایشانرا که آن حق است. و دیگر جای دقت قوله تعالى: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^(۷) همیگوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را^{۲۰}

(۱) سوره ۴۴ آیه ۳۹. نبح: یا الحق و لکن اکثر الناس لا یعلمون.

(۲) نبح: نیافریدیمشان. (۳) نبح: خواست است. (۴) نبح: خورد.

(۵) سوره ۴۲ آیه ۵۳. (۶) نبح: بنمایمشان. (۷) سوره ۵۱ آیه ۲۰-۲۱.

و اندر تنهای شما پس شما همی نه بینید، چنانکه گفت قوله تعالى وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ^(۱) فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَسُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ^(۲) همیگوید چند نشانیهاست اندر آسمانها و زمین که بگذرند بر آن و ایشان از آن نشانیها روی گردانیده اند، و دیگر جای گفت قوله تعالى: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا^(۳) فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^(۴) همیگوید اندیشه نکنند^(۵) اندر آفرینش آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله تعالى: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^(۶) میگوید هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند بحمد او ولیکن شما ندانید ۱۰ تسبیح کردن ایشان، اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان این حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر حق و آن تسبیح آنست که گواهی دهند هر یک بالا اله الا الله زیرا که اندر هر یکی نشان یکی و دوئی و سهئی و چهاری و هفتی و دوازدهی پیدا است تا هر چیزی دلیل باشد برین حدود که ۱۰ میانجی اند میان خدا و میان خلق. یاد کردیم از بیان شهادة مقدار کفایتی.

(۱) نخ: آية. (۲) سوره ۱۲ — ۱۰۵. (۳) نخ: يتفكروا. (۴) سوره ۷ — آیه ۱۸۴. (۵) باعتبار «يتفكروا» است و صحیحش «نمی نگرید» باید باشد الا اینکه بگوئیم مصنف «ينظروا» را هم بمعنی اندیشه گرفته است. (۶) سوره ۱۷ — آیه ۴۶.

گفتار دوازدهم

اندر سورة اخلاص و بیان آن

- گویم بتوفیق خدا بتعالی کلمه اخلاص که لا اله الا الله است
کلید در دین مسلمانیت و هر که او را بگیرد بسرای بیت اسلام
اندر آید^(۱) و مرورا کلمه اخلاص از بهر آن گفته اند که اخلاص
بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و گوینده این قول باید که پاکیزه کند
مر دین خویش را بگفتار این کلمه از آلائش بت برستی و پلیدی گفتار
ناشنویان^(۲) و تاریکی مذهب دهریان و جز آن، و چون اعتقاد گوینده
این قول با گفتارش برابر شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف
و کثیف از توحید آنکه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مرین^{۱۰}
اعتقاد و قول را عملی در خورد^(۳) باید کرد تا مر گفتار او را کردار
او بردارد و بعالم علوی بر د چنانکه خدا بتعالی گفت قوله تعالی : إِلَيْهِ
يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ^(۴) و همچنانکه
کلمه اخلاص آغاز دین است سورة اخلاص انجام دین است و آغاز
و انجام بفرمان صانع حکیم لازم آید که در خورد یکدیگر باشند.^{۱۰}
و گوئیم که سورة اخلاص باز پسین همه قرآن است که فرود
آمده است تا گشادن در دین و بستن آن هر دو از پاکیزگی باشد
و لیکن کارها و چیزها با آغاز اندر حد قوه باشند و آنچه اندر حد
قوه باشد ضعیف باشد و باخر اندر حد فعل آید و قوی شود پس
همچنین کلمه اخلاص اندر شهادة بحد قوتست و اندر سورة صمد^{۲۰}

(۱) رجوع شود بزاد المسافرین صفحه ۲۲۰ چاپ کاویانی . (۲) کذا

فی نخ ، فلعل الصواب ؛ نشویان . (۳) نخ : در خود . (۴) سورة ۳۵ آیه ۱۱ .

بحد فعل است، پس گوئیم (۱) که خدایتعالی میگوید: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 بگوای محمد او خداست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه میگوید
 هُوَ مر کلمه را میخواهد که او هویت محض است و هویت را
 گزیر نیست از حقیقت، و بدین چهار حرف اَللَّهُ مر چهار اصل را
 • میخواهد که ایشان بر کزیده آثار کلمه باری اند دو از و روحانی اند
 و دو از و جسمانی هر یکی بر اندازه مرتبت خویش، و با
 أَحَدٌ آن همیخواهد که چون اینچهار اصل هر یکی نصیب خویش
 آنچه از کلمه باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات و آنچه
 مرورا جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند
 ۱۰. مر سبحانه را از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر
 کردار نفسی و طبیعی با یکدیگر روی باروی شوند از هست و
 نیست جایگیر و نا جایگیر ستوده و ناستوده و جزآن و ایشان
 بدین بزرگواری مخصوص شدند بیرون از همه خلایق روحانی
 و جسمانی و بدان یگانه گشتند، پس گفت قوله تعالی: اللَّهُ الصَّمَدُ
 ۱۰. گفت خدای صمد است، و صمد سید باشد یعنی که او را میانه
 نباشد یعنی کاواکی درو نباشد، تأویل این آیت آنست که همیگوید
 که چهار حدیکه اینچهار حرف دلیل بر ایشانست چون یگانگی
 خدا را بحقیقت بشاخشند او را پاکیزه کردند از انواع آلائش و
 ایشان هر یکی سید و روحانیان گشتند و همه روحانیان
 ۲۰. و جسمانیان قصد بر ایشان کردند بفایده گرفتن و ایشان بی نیازند
 و زیر دستار از روحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند بیاز جستن

از حال ایشان بر مثال چیزیکه او را اندرون راه نباشد کسی برو مطلع نتواند شدن بچگونگی آنچه اندرو پوشیده باشد، پس گفت قوله تعالی: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ** گفت نژاد و نژادندش، تأویلش آنست که باری سبحانه که پدید آرنده چیزهاست نه از چیزی و مر چیز نخستین را علت چیزهای دیگر گردانید و او خود برتر از آنست که علت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها از او پدید آمده است که اگر چنین بودی او خود علت بودی مر چیزها را و علت مر چیزها را چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد و فرزند زاده او و او جلّت^(۱) قدرته علت نیست مر چیزها را و این تأویل **لَمْ يَلِدْ** است، و تأویل **وَلَمْ يُولَدْ** آنست که او جلّت^(۲) عظمته ۱۰ پدید آمده نیست از چیزی تا آنچیز علت او باشد و او جلّ جلاله معلول باشد چنانکه فرزند معلول پدر باشد و مر هر چیز را که علت باشد او زاده باشد از علت خویش، پس خدایتعالی همچنانکه علت چیزها نیست معلول نیز نیست و هر که خدایتعالی را عالم گوید و یا حکیم یا قادر گوید مر علم را و قدرت و حکمت را ۱۵ علت او گفته باشد از بهر آنکه عالم را علت علم اوست و قادر را علت قدرت اوست و حکیم را علت حکمت اوست پس آنکس گفته باشد که خدا را زاده اند، پس گفت **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** همگوید نبود مرورا در خوری یکی، تأویلش آنست که احدیت که او ابداعست علت عقل کلّ است و عقل کلّ با همه لطافت ۲۰ و جلالت خویش در خوری مبدع حق نیست و ابداع آنست که او هام را اندر اثبات او بمجرد راه نیست، از بهر آن او را نیست

(۱) نخ، جلّه . (۲) نخ، جلّه و عظمته .

گفتند حکماء دانا بدانروی که نخست هستی که هستیها از و پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت پدید آمد و از^(۱) قضیت عقل چنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرورا نیست گفتند، و نیست مرهیج و هم را طاق آن کز مایه و همها که آن عقل است بگذرد تا به پدید آورنده عقل برسد. اگر کسی توهم کند محال جسته باشد و چیزها بمشاهده محسوس مرآرا بداند بدان گواهی بدهد که پاکت خدای از ماندگی کردن ماندگان.

فصل

۱۰ گوئیم^(۲) که خدایتعالی همیگوید: **أَلَا لِلَّهِ^(۳) الدِّينُ الْخَالِصُ^(۴)**

همیگوید خدایراست دین خالص، یعنی پاکیزه و بی هیچ آمیزش و نفی و اثبات هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر و هم بفعل اندر، و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته باشد، و هر که زبانا از نا گفتنیها پاک کند گفتار او مرگفتار خدایرا ماند و او شایسته باشد مر خدایرا همچنانکه خدایتعالی مر خاکرا پاکیزه کرد از آلاینها تا شایسته شد مر صورت آدم را، پس لازم آمد که بنیاد دین آدم و فرزندان او [که ایشان] را از بهر آن آفریده اند از سخنی باشد کان مر نفی و اثبات را گردد گرفته باشد و آن کلیمه اخلاص است و اندرو نام خدای از نخست بنکره است یعنی بی الف و لام معرفست چون **إِلَه**، و پس از آن این نام نام معرفست چون **اللَّهِ**، و الف و لام آن نام نکره است که

(۱) نخ افزوده: قصد. (۲) نخ: گوئیم. (۳) نخ: **اللَّهُ**، و بدون **أَلَا**.
(۴) سوره ۳۹ آیه ۳.

- الف و لام [معرفه] ندارد چون **إِلَهَ**، و الف و لام دلیلانند بر تنزیل و تاویل، بر رسول و بروسی، بر محسوس و معقول، از بهر آنکه شناختن چیزها بدین شش رویست که یاد کرده شد، و این چیزها را بصورت توان شناختن و چون صورت نباشد نا شناخته باشد که این از چه سبب است و بجه صورتست، اما بحدّ خود بر شناخته باشد آنچه^(۱) هیولاهای صورت یافته است اندرین عالم و پس از صورت، چون اندر عالم این بود و اندر کلیمه اخلاص نکره پیش از معرفه آمده و منکر^(۲) **إِلَهَ** است و معرف **آلله** است و نفی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدیگر افتد چون لا و پس ازو نکره^(۳)
۱۰. بیاید چون لا **إِلَهَ** و اثبات کردن با الف و لام باشد که او باز گونه
لام و الف است همچنانکه نکره مخالف معرفست و اندر سوره اخلاص ایزد تعالی یگانگی را آشکارا کرد و گفت قوله تعالی:
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و اندر کلیمه اخلاص این معنی برمز بود که گفت نیست خدای مگر خدای یعنی یگانه است از بهر آن گفتیم پیش ازین که توحید اندر سوره اخلاص بفعّل است و اندر کلیمه اخلاص بقوّتست و کلیمه اخلاص پیش از سوره اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشند و ضعیف باشند پس بحدّ فعل رسند و قوی شوند. پس گوئیم که خدایتعالی مر خود را احد گفت یعنی یگانه و او تعالی جلّ ذکره یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش، و امام جعفر صادق علیه

(۱) نخ: و. (۲) نخ: منکره، فی اغلب المواضع و صواب لا بد یا «نکره» است مقابل «معرفه» و یا «منکر» است مقابل «معرف». (۳) نخ: تنکره.

السلام چنین خوانده است: قُلْ هُوَ اللَّهُ الْأَحَدُ وَهَمَّجِنِ واجب
آید از بهر آنکه الله معرفست و أَحَدُ نکره است و چون معرف
را بمنکر صفت کنی آن معنی آن صفت بر آن افتد با نبازی شود میان
معرفه و میان نکره، چون معرف^(۱) را بمعرف صفت کنی خاصه شود
آن صفت مر آن معرف را بی هیچ چیز دیگر، و دلیل همیکند که
اصل نزول قُلْ هُوَ اللَّهُ الْأَحَدُ است از بهر آنکه همیکوید
الله الصمد همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست، و صمد
آن باشد که دیگران قصد بدو کنند بمحاجتهای خویش، و نیز صمد
آن باشد که تجزیت^(۲) نپذیرد، و نیز صمد آن باشد که او را میان
نهی نباشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر
آنکه جفتها همه از یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند
بدانچه هستی ازو دارند این معنی صمد است، و چون این سوره
اخلاص باز گونه کلیمه اخلاص است لازم آید که اول این سوره
معرف^(۳) و آخرش منکر باشد، برعکس این مقدمه اول کلیمه
۱۰ اخلاص نفی و منکر است چون لا اِلهَ و آخرش اثبات و معرفست
چون اِلَّا اللهُ. و نیز گوئیم^(۴) معنی احد را و صمد را همی استوار
کند قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ از بهر آنکه زایش میان
جفتان موجود است و یگانه را زایش نیست و مر زاده را با آن
جفت کزو زاده باشد مناسبت باشد بدانچه او سوّم آن دو باشد،

(۱) نخ: منکر، و آن غلط است بلاشک و صواب معرف است چنانکه
عبارت «خاصه شود بر آن معرف را» تصریح میکند، و نیز وصف منکر
بمعرف محال است و اصلاً جایز نیست. (۲) نخ: جزیت. (۳) نخ: معرفست.
(۴) نخ: گوئیم.

- و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مرین جفتها را نه جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت باشد بلکه بوده شده اند از یکی که او قسمت و تجزیت نپذیرد بهیچ روی، و زاده آنکه ازو زاده باشد مانند [او] باشد چنانکه معلول بعلة، و مر چیزها را پدید آوردن ایزد تعالی نه چون پدید آوردن علت است معلول خویش را، بینی • که خدایتعالی میگوید: وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ یعنی نیست اندر خورد مرورا هیچکس از بهر آنکه او یگانه است بذات و بفعل که پدید آورد چیز را نه از چیزی با مر خویش، و این احداندر آخر سوره منکر است چنانکه باوّل معرفت از بهر آنکه احدی یافته نیست ^(۱) اندر مخلوقات و شناخته نیست بلکه آن مر خدا را است، ۱۰ و فارسی آحد کسی است و بفارسی واحد یکست و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نیاید بزرگتر از آن باشد که گوئیم یکن بازید پسندیده نیاید پس آنچه ^(۲) میگوید که مرورا کُفُوًا نیست آن میخواهد که آحد مر مخلوق را نیست. و این فصل از بهر خداوندان ادب نبشته شد و کسی را ۱۰ که ادب نیست و ندارد دریافتن اینمعنی دشوار است مگر که او را آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل و السلام.

(۱) نغ: یافتن است. (۲) نغ: افزوده: گویم.

گفتار سیزدهم

اندر تأویل أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را بکلیمه
 اخلاص دعوت کرد و اندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری
 • سبحانه و تعالی و اثبات کرد به یگانگی مرورا، پس خلق بر مثال نفی
 و اثبات که بردو گونه بود دو گروه شدند (۱)، یک گروه از اهل حق شدند
 و نفی کردند مر آن صفات را که اهل باطل مر آنرا اثبات کردند
 چون اهل باطل را پیدانیامد بدان اشارت که اندر کلیمه اخلاص
 بود [و] مجرد کردند توحید را، و ایزد تعالی مر رسول خویش را
 ۱۰ بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای از دیورانده بدین آیت قوله
 تعالی: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
 الرَّجِيمِ (۲) گفت چون بخوانی قرآن را نگاه دار خویش را بخدای
 از دیورانده، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود پیش
 از خواندن قرآن أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، و رجیم اندر لغت
 ۱۰ عربی کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویش بنهد و
 این اندر تازی فعیل (۳) است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد
 و قدیر بمعنی قادر باشد و درست کند مرین معنی را. قوله تعالی:
 خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ (۴) همیگوید اندر
 حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که ایشان پنج تن بودند و

(۱) گروه دوم را ذکر نمیکنند اگرچه از فجوی معلوم است و شاید در عبارت
 سقطی واقع شده. (۲) سوره ۱۶ آیه ۱۰۰. (۳) نخ: فعل. (۴) سوره
 ۱۸ آیه ۲۱.

- ششم ایشان سگ ایشان بود (۱) اصحاب الکهف جماعتی بودند در غاری (۱) سخن گفتند برغیب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بینی یا از کسی راستگوی بشنوی، و رجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معانی بیکدیگر نزد یکست و پیوسته بیکدیگر است از بهر آنکه چون کسی نادیده و شنیده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم برانندش، و چون کسی اندر دین بمراد نفس خویش رود [و] دعوت خویش کند بیفرمان خداوند دین برانندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیورا بدان صفت کردند دلیل است بر آنکس که فرمان رسول را دست باز داشته است و از پس رأی و قیاس خویش رفته، و گفتار اعوذ بالله چنان باشد که کوئی خویشتن را نگاه دارم بخدای دلیل است بردست اندر زدن بر آن کس که او هرچه گفت از ذات خویش نگفت چنانکه خدایتعالی رسول خویش را صفت کرد بفرمان برداری و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله تعالی: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (۲) گفت سخن نگوید بمراد خویشتن ۱۰ و نیست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند، پس هر که بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بود و هر که بمراد خویش اندر دین سخن گفت او دیورانده بود، و لفظ اعوذ بالله اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم که مرا او بسنده (۳) باشد، پس خداوندان دین بر آنکس شوند که خدایتعالی مرورا بیای کرده است و بدواز دیو فریبنده رستگاری جویند و مرین عباد را کار خویش نگاهداشته است و خدایتعالی پیدا کرده

(۱-۱) گویا این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن شده است.

(۲) سوره ۵۳ آیه ۳-۴. (۳) نخ: بسنده، (کذا بفتح الاوّل و کسر الثالث).

است بگفتار خویش قل اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو که مر
خویشان را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ اِلَیْهِ
النَّاسِ پادشاه مردمان خدای مردمان، و تأویلش آنست که مردم
را باید که پرورش نفسانی از آنکس باشد که فرمان از خدای دارد
و اندر ملک خدای باشد و فرمان او رود چنانکه مملوک بفرمان
مالک رود و بذات خویش چیزی نبیند چنانکه آزادان کنند،
ملک و رب خداست تعالی و تقدس، و اِلَیْهِ باز پس گفت و ربّ
پیش گفت و مَلِكِ اندر میانه گفت از بهر آنکه پروردگار
نامیست بر هر کسی بیفتد چون پروردگار فرزند و ستور و جزآن،
۱۰ و باز مَلِكِ از ربّ خاص تر است و باز اِلَیْهِ خاص تر از مَلِكِ
است و مر هیچ مخلوق را اندرین نام بهره نیست، و چون عیاذ از
شیطان رجیم بدین روی کرده شود دیورانده بدانکس دست نیابد
بفریفتن و گمراه کردن مرورا، و چون نه خدا برا بشناسد و نه
دیورا هرگز بحق نرسد، و نفس مؤمن پا کیزه بدانکس شود که
۱۵ نگاه داشت بدو جوید، و آلوده بدانکس نشود که نگاه داشت
ازو بایدهش، و چون هر دورا بشناخت پاکیزه گشت چنانکه خدا تعالی
همگوید قوله تعالی : اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَ عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُوْنَ (۱) گفت نیست مر دیورا پادشاهی بر آنها که
بگرویدند و بر پروردگار خویشان تکیه کنند، یس نگاه داشت
۲۰ مؤمن به امام زمانست از دشمن خاندان حق.

گفتار چاردهم

اندر تأویل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بکلیمه اخلاص پیدا شود خردمند را که هر چیزیکه هست چون بی نام خدای اضافت کرده شود نفی است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود و خدایتعالی مثبت است که اوست پادشاه بر نیست و هست تا هست را از نیست پیدا آورد، پس از آن پیدا شود بقول اعوذ بالله که راهمای کیست و فریبنده کیست و کیست که مردم را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را ازو باید گریختن و نماند جز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید پناه گرفتن و استوار داشتن .
- ۱۰.

- پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم و نام الله دلیل است بر پدید آوردن خدایتعالی مر چیزهای نخستین را نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر، و این دلیل است بر بیرون آوردن خدایتعالی مر روحانیانرا نه از چیزی که هر دو بیکدیگر مانند، نام نا شکافته است و چیزی پدید آورده نه از چیزی، و باز رحمن نام دوم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم چنانکه رسول علیه السلام گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ الْأَرْحَامِ وَأَمَرُ بَوَاصِلِهَا وَأَشْتَقُّ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءً وَهُوَ الرَّحْمَنُ** گفت خدای دوست دارد (۱) مر ارحام را و بفرمود پیوستن بآن و بشکافت خویشان را نامی از آن و آن نام رحمن است، و دلیل است
- ۲۰.

(۱) نبح: دارم .

بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای آشکارا را از پوشیده چون پدید آوردن رحم مر چیزهای آشکارا را از پوشیده، ورحیم شکافته است از رحمت وگرد گرفته است هم مر چیزهای آشکارا از نخستین و هم مر چیزهای پوشیده بودنی را، ورحمت مهر باشد که آن پدید آید اندر دل که پیونداند هر نیکی را بدیگری یا بگسلاند بدی را از دیگری، پس خدایتعالی رحمن است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارائیه چون خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و آنچه اندرین سرائست ورحمت است بر باطنهای ما و رساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش ۱۰ وگماشتگان پیغمبران، وشرح آن بر پیغمبر افتد و بر وصی و بر امام و از ایشان بفروستان ایشان رسد،^(۱) وازین نامها چنانکه گویم این آیت که مر جلگی این عدد را گرد گرفته است چنانکه گویم^(۱) این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است وازده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه ۱۵ پاره است بدین وجه اول بسم دوم الف سوّم لله چهارم الف پنجم لرشتم حن هفتم الف هشتم لرهم حیم، و جمله نوزده حرفست، واز جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بر یک حالست و نه مکرر است چون ب، س، ه، ن، ی، و پنج ازو یک حالست و مکرر است چون م، ا، ل، ر، ح، پس گوئیم که چهار ۲۰ کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو ازو روحانی و دو ازو جسمانی، و نه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی و هفت خداوندان ادوار بزرگ، و پنج حرف که اندر هر یکی یک پاره یش نیدست دلیلت بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال بر

(۱-۱) عین عبارت نخ است که بکلی فاسد و مغلوط میباشد.

نگردند و باقی اند چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیار، و پنج حرف که اندرو بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت و لاحق، و سه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لاحق و حجّت و امام مر چهار اصل را بتوان شناخت، و اندر آبدست، نیز همچنین سه سنت است چون طهارت کردن و دهن و بینی آب کردن پیش از چهار فریضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و سر و پای را مسح کشیدن، و پس [از] بسم الله الرحمن الرحیم دوازده حرفست ثانیست بر دوازده حجّت پس از هفت امامان که تأیید از ایشان پذیرند و بمخلوق رسانند، ۱۰ و بمجملگی نوزده حرفست دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اوّل تا ناطق آخر و دوازده حجّت ایشان [و] بر هفت امامان که خداوندان دور کهن اند و [به] حجّتان که از فرمان ایشان باشند که ایشان بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند تا مرایشانرا از دوزخ برهانند اگر ایشان اطاعت دارند و خدایتعالی مرایشانرا بر ۱۰ موکلان دوزخ مثل زنده بدین آیت قوله تعالی: عَلَيْهِمَا تِسْعَةُ عَشْرَ و این هفت و دوازده موکلانند از ایزد تعالی بر بیرون آوردن مر نفسهای خلق را از حدّ قوّت بخدّ فعل تا بنعمت باقی رسند همچنانکه هفت ستاره رونده و دوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا بنعمت فانی اینجهان برسند، و مردمان ازین چهار کلیمه مر دو ۲۰ کلیمه بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها و سبب آن از دو رویست یکی آنست که این دو کلیمه نخستین دلیل است بر دو حدّ جسمانی و مردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست و با او آشناتر است

۳۳ جنسی که [با] او دارد از روی جسم، و دیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند مگر از مؤمنان، پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستارگان رونده را هر کس بشناسند و بینند و مرد دوازده برج را جز کسانی که علم نجوم خوانده اند نتوانند دیدن و شناختن.

و نیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد و رسول، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نام خداست اندر دور خویش و وصی او نام خداست اندر زمان خویش و امام زمان نام خداست، اندر هر روزگاری، و دلیل بر درستی این قول آنست که خدا تعالی همگوید قوله تعالی: **وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُدْكِرِ اللَّهُ عَلَيْهِ** (۱) همگوید مخورید از آنچه نام خدای برو یاد نکرده باشند، و چیزی که رسول علیه السلام ازو خوردن فرموده است اگر صد بار نام خدای برو یاد کنند حلال نشود، پس بزرگتر نام خدای رسول باشد که بگفتار او چیزی حرام شد باز بنام خدای یاد کردن حلال نشد، و چون رسول نام خدای باشد [پس] فرزندان او که بفرمان او بجای او بایستند مراعات را نام خدای باشند (۲) و هر چه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هر چه حرام کنند حرام آن باشد، ۲۰ و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مرآنکس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است و خوردن را تأویل علم پذیرفتن است، و بدانچه گوید (۲) آنچه نام

(۱) سوره آیه ۶۱ . (۲) نخ : باشد . (۳) نخ : گویم .

خدای را برو یاد نکنند مخورید آن همیخواهد که از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را نپذیرفت است بدو علم تأویل مگوئید.

- و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست
مر خلق را و رحیم نامیست عام مر خدای را که معنی آن خاص
است مر خلق را، و معنی این قول آنست که رحمن جز خدای را
نگویند و این نام خاص باشد و معنی [آن] روزی دهنده باشد اندر دنیا
و این معنی از خدای مر همه مطیعان و عاصیان راست عام، و
رحیم نامی است که هم خدا را گویند و هم بخشایندگان را از مخلوقات ۱۰
و این نام عام باشد و معنی آن بخشیدن خدایست مر خلق را و
در آخرت مطیعان خاص را نه مر مطیعان عام را، و اندر اخبار
آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند و همی دمد چون
رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیاید قدح آب برگیرد
بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و بر آن آب دمد و آن آبر را بدوزخ ۱۰
فروریزد اندر وقت آتش فرو نشیند و آوازش پست شود ندا آید
بفرمان خدای عز و جل مرورا که ای آتش دوزخ مر ترا چه بود
که خاموش گشتی و پست شدی دوزخ جواب دهد که با نام تو مرا
طاقت نیست، و تأویل این حدیث آنست که دوزخ دشمن خاندان
حق است که باهل خویش بانگ همی دارد و قوت خویش همی نماید ۲۰
و چون از آب حقیقت که آن علم حق است یک مسئله از مستجیبی (۱)

(۱) نغمه جا « مستجب » بجای « مستجیب » مینویسد و آن سهواست
و مستجیب از اصطلاحات اسماعیلیه است در مقابل داعی که هر دو اصطلاح
ماخوذ است از قوله تعالی: یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم
لایحییکم - سوره ۸ آیه ۲۴.

که قدحی است مرآن آبرا که علم حق است ازو پرسد عاجز شود و آوازش^(۱) پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خداست و مستجیب آن قدحی است که نام خدای برآن آب که اندروست یاد کرده آید و دشمن خاندان امام که دوزخ است باطل است چون آب بدو رسد همه قوت او ضعیف گردد این است بیان صافی اندر بسم الله الرحمن الرحیم که یاد کرده شد ایزد تعالی در دوزخ جهل را بنام بزرگ خویش بسته کناد بر مؤمنان و مارا توفیق دهد :

گفتار پانزدهم

اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

- ۱۰ گوئیم بتوفیق خدایتعالی که آبدست در نماز است همچنانکه ایمان در اسلام است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن بآب چون یافته شود و تیمم است بخاک و قنیکه آب نباشد، و باطن آبدست بجملة عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای خدای، و نماز دلیل است بر پیوستن باولیای خدای، و آبدست روا نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بیانت و پلیدی تن را بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم بیان بشویند، و همچنانکه نماز ظاهری طهارت روا نیست^(۲) شنودن علم حقیقت که آن باطن نماز است بی عهد روا نیست، و پلیدی تن از بول باشد و خون و ریم و باد کز دُبر بیرون آید و پلیدی جان [از] جهل باشد و معصیت و شرک و تشبیه و تعطیل و تولا کردن بر دشمنان اولیای خدای و تبرأ کردن از دوستان اولیای خدای

(۱) نخ : آواز شر . (۲) نخ انزوده : و .

فصل

و آنچه ازو آبدست واجب شود خواهیست که عقل از مردم زایل کند یا چیزیکه از دو مجرای پیش و پس بیرون آید، و تأویل خواب غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امام حق و خفته بیعقل کز دنیا خبر ندارد مثل است بر غافل از (۱) راه دین • حق، و آنچه از دو مجری بیرون آید مثل است بر اعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای پلید خویش چه (۲) از طاعتهای ظاهرکس (۳) کان مثل از مجرای (۴) پشت است و چه (۵) تفسیر بیمعی که آن مثل است بر مجرای (۱) اشکم، پس هر که غفلت برو افتاده باشد یا بظاهر یا بیاطن [بدعت] مخالفان را یافته باشد برو واجب ۱۰ شود که بعلم حقیقت مرآن پلیدیها و غفلتها را از خویشان دور کند.

فصل

رسول مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم گفت: لَا طَهَارَةَ إِلَّا بِنِيَّةٍ گفت آبدست روا نیست الا به نیت، و تأویل نیت دوستی خاندان حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان ۱۰ و هیچ عمل بی ولایت ایشان پذیرفته نیست و هر که نیت طهارت کند بگوید بسم الله و نام خدای امام زمانست و وصی و رسول هر یکی اندر وقت خویش که خدا را بر ایشان بشناسند چنانکه چیزها را بنام شناسند، و گفت مؤمن بسم الله بوقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ خدای بخدای توان رسیدن که خویشان را ۲۰ بدو پاک توانست کردن از دشمنان ولیّ خدا.

(۱) نخ؛ کر. (۲) نخ؛ وجه. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ؛ مجری. (۵) نخ؛ وجه. (۶) نخ؛ مجری.

فصل

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی شستن و دست تا بازنج شستن و مسح سر و مسح پای تا شتالنگ کردن، و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که او را چهار مرتبه است از نبوت و وصایت و امامت و با یکتا، و این سه که سنت است چون طهارت کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است بر اساس که او را سه مرتبه است از وصایت و امامت و با یکتا و مروراً اندر نبوت نصیب نیست، و آبدست را آغاز از سنتهاست از بهر آنکه از اساس توان رسید به بیان و شناخت ناطق، و ترتیب آبدست نخست از دست شستن است اگر دست پلید باشد و اگر پاک باشد بیاید شستن، و دست راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است بر اساس یعنی که اگر مؤمن را اندر ایشان شکی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی کرده باشد از حق ایشان منکر شده باشد باید که از آن بگردد و توبه کنند آن دست شستن ۱۰

فسانی باشد ازو، پس اگر اندر ایشان اعتقاد فاسد باشد بتوبه حاجتمند گردد همچنانکه اگر دست پلید باشد و یا پاک باشد بیاید شستن و بجام آب فرو باید کردن^(۱)، و جام آب را بسوی دست راست باید نهادن و جام آب دلیل است بر داعی و آب که اندروست دلیل علم داعی است، و از دیگر روی دست راست دلیل است بر داعی و دست چپ ۲۰

دلیل است بر مستجیب، و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در وقت شستن دلیل است بر اندر آمیختن^(۲) مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن

(۱) جامع و وجه شبه درست معلوم نشد یعنی اگر دست پلید هم نباشد باید شست تا ویلش را نکفت، ظاهر آدوسه کلمه از عبارت افتاده باشد. (۲) نخ؛ اندر آمیختن.

- و اندر آمیختن ^(۱) داعی مستجیب بفایده دادن مرورا، و بدان اندازه که دست چپ خویشتن را اندر دست راست مالد دست راست مرورا پاک کند یعنی هر چند مستجیب از داعی برسد هم بدان اندازه داعی مر نفس او را بعلم بیان پاک کند، و چون دستها پاک شسته باشد آنگه دست راست آب دهد و دست چپ مرجای طهارت را بشوید،^۵ و تأویلش آنست که داعی علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاک کند، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، و علم امام مثل بر آست و علم از امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد، و عهدیکه حجّت گیرد^{۱۰} بر مؤمن آبدست اوست [که] از پلیدی معصیت جانش پاک شود، و اگر دست چپ را عالت رسیده باشد بدست راست طهارت کند یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود عهد گیرد، و ظهور را حدّ نهاده اند که چند باید شستن تا پاک شود معنیش آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید^{۱۵} تا پاک شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده اند، و چون طهارت کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد واجب شود برو بداعی باز گشتن بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من اندر آن بیراهی بماندمی، آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه بار و کمتر یکبار معنیش^{۲۰} آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و این سه تن را دلیل سه بار آب بدهن بردنست، و دهن دلیل است بر حجّت صاحب

(۱) نخ، اندر آمیختن.

جزیرت از بهر آنکه دهن در غذای جسم است و حجت در غذای
 نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد، و اندر
 دهن دندانهاست و دندانها مثل حدود است که زیر دست حجت [صاحب]
 جزیره باشند، و مسواک کردن دلیل است بر علم دادن حجت مر
 داعیانرا تا بدان پاکیزه و نیکنام شوند، همچنانکه دهن از مسواک
 پاکیزه و خوشبو شود (۱) حجت بداعیان پاکیزه و نیکنام شود، و
 اندر دهان زبانست که آن مثل است بر داعی که او اندر دایره حجت
 است، آنکه آب به بینی برد یعنی نماید داعی مر مستجیب را که
 چون علم را از حجت بشناختی بدو نسبت مکن [و] چنان گمان مبر که
 علم از حجت است بلکه علم حجت را نسبت بامام کن، و بینی دلیل
 است بر امام و دهن دلیل است بر حجت، دهن و بینی را دلیل
 بر حجت و امام بدان کرده اند که حجت و امام اندر نفسها همان
 کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم میکنند از بهر آنکه اگر دهن
 و بینی بسته شود تن مردم ویران شود همچنین اگر علم حجت [و امام]
 باز داشته شود نفسهای خلق همه مرده شود [و] به بهشت جاویدی نرسد،
 و از دهن سخن آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را از دور دریابد
 معنیش آنست که حجت علم بسخن دهد مردمانرا و داعیانرا و امام
 بامر و خیال دهد مر حجت را، از بینی راهست بدهن معنیش
 آنست که از امام تأیید پیوسته است بحجت پوشیده و اگر مردم
 خفته باشد یا بیدار بینی دم همیکشد و تن را زنده همی دارد معنیش
 آنست که اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از
 کار خویش نیاساید و همی فایده بریزد و مر جان مردمانرا زنده
 همی دارد، دهن را سوراخ یکی است و بینی را دو سوراخست دلیل

- آنست که امام را ماده علم از آن دو اصل است اعنی ناطق و اساس و حجت را ماده علم از امامست، و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنت است دلیل آنست که این سه گماشتگان از چهار اصل دین اند^(۱) که چهار فریضه آبدست دلیل است بر ایشان، و نخست این سه سنت کند آنکه این چهار فریضه همچنانکه نخست سه حرف بسم است آنکه چهار حرف الله است معنیش آنست که مؤمن را نخست بمرتبه داعی اقرار باید کردن آنکه بحجت و آنکه بامام و تا این سه حد را نشناسی مرتبه چهار اصل را نتوانی شناختن و هرگز جهان ازین سه فرع خالی نباشد، آنکه روی بشوید و روی دلیل بر ناطق است معنیش آنست که بروی شناسند مردمان را همچنین^{۱۰} بناطق شناسند مردین را، و همه اندامها بیوشند مگر روی را معنیش آنست که همه حدود اندر دین پوشیده اند مگر ناطق و همه اندامها را بروی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است و روی گرد کننده چهار حاسه^(۲) است چون بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی، معنیش آنست^{۱۵} که ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق را علیه السلام بینائی دلیل است بر مرتبت ناطق که اگر برده پیش نیاید از مشرق تا مغرب بوبیند^(۳) و شنوائی را^(۴) آن مرتبت نیست بدان روی که^(۵) بتوان دیدن نتوان شنیدن^{۲۰}، و شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدان روی که^(۶) بتوان شنیدن و نتوان بوبیندن^{۱۶}، و بویائی دلیل مرتبه امامست^{۲۰} و چشائی دلیل مرتبه حجت است که تا چیزی اندر دهن ننهی

(۱) یعنی اساس و ناطق و ثانی و اول چنانکه تفصیل آنرا خواهد گفت.

(۲) نخ؛ حاس. (۳) نخ؛ بوبیند. (۴) نخ؛ شنوایانرا. (۵-۵) کذا فی نخ. (۶-۶) کذا فی نخ.

مرزۀ آن ندانی معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که بدو برسند بر چیزهاییکه هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجت را تأیید نباشد و [نیز] آنکه تا چیزی خوردنی اندر دهن ننهد مرزۀ آن نداند معنیش آنست که تا حجت ظاهر بر او مطلع نشود ۵ مر آنرا تاویل نتواند کردن، و دستها تا بازو شستن دلیل بر اساس است از بهر آنکه مردم بیازو الفنجیده^(۱) آنکه نفقه کند بر خویشان، و تن را بیازو پاک کنند معنیش آنست که فایده جانها از راه اساس برسد بمجانهای مؤمنان و پلیدی از جان ایشان بعلم اساس پاک شود، و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون ظاهر و اساس ظاهر با تاویل گوید، و آنکه نخست روی شستن آمد ۱۰ آنکه بازو شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن و آنرا پذیرفتن آنکه از ظاهر بتاویل اساس شدن، و روی را حدّ پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حدّ کردند تا بآرنج بشویند معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و اساس مر آنرا پیدا کرد و بشهره گردانید، و قوه مغز سر روانست ۱۵ اندر روی و ازو بحسها که آن برویست می‌رسد که اگر آن قوه نیستی همه از کارها بماندی و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر مرور است پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجتان که اگر آن نیستی ایشان از کار دین بماندندی، و چون از شستن ها فارغ ۲۰ شود مسح سر بکشد معنیش آنست که مؤمن چون برسد بر حدود جسمانی واجب شود برو که نسبت کند مر ایشان را به ثانی که پایداری ایشان به ثانیست، و سر بر تر است از همه اندامها یعنی که ثانی بر تر

(۱) نخ افزوده: یعنی گرد کردن. و واضح است که این عبارت در اصل حاشیه بوده و ناسخ سهواً از داخل متن کرده است.

است از حدود جسمانی، و مسح دلیل است بر اقرار بهستی و شستن
 دلیل است بر اطاعت و سپس رفتن^(۱) [مسح] از بهر آن بود که اندامها را
 که دلیل حدود جسمانیان بود بفرمود شستن یعنی ایشانرا اطاعت باید
 داشتن و آن اندامها را که دلیل حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن
 معنیش آنست که مردم را طاقت نیست بروحانی اندر رسیدن مگر
 باقرار، و سر بموی پوشیده است یعنی که ثانی پیرده اندر است و او را
 نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلائل ازین چیزهای دیدنی، و آنگه
 مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باوّل، و سر و همه
 اندامها را پای فرو گرفته دارد یعنی پایداری ثانی و همه حدود که
 فرود ثانی اند ایستادن ایشان باوّل است نه بایشان، و پای دواست و ۱۰
 سربیکی همچنانکه دست دواست و روی یکی، و مسح پایها محدود
 است تا شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج، و مسح
 سر تا محدود است همچنانکه شستن روی تا محدود است، روی و سر
 دلیل ناطق و ثانیست [که] یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند
 ترکیب و ترکیب و تنزیل مانند یکدیگرند و گفتار خداوند تنزیل بر مرز ۱۵
 و مثل است تا محدود همچنانکه شستن روی تا محدود است^(۲) و سوی
 عقل محدود است^(۳)، و مسح سر تا محدود است همچنین ترکیبها تا محدود
 است، و مسح پای محدود است و مرز و مثلها تا محدود است، ناطق را
 و اساس را حدّ کرد و معلوم گردانید، و شستن و مسح کردن مرین
 هفت اندام را معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدا را از آن حدود که این ۲۰
 اندامها بر ایشان مثل است دور کند و گوید ایشانرا اندرین علم
 انبازی نیست با خدایتعالی بلکه ایشان بندگانند خدا را بیای کرده

(۱) سپس رفتن بمعنی تالی و بودن چیزی است بعد از چیزی و این تعبیر
 را درین معنی مکرر در این کتاب استعمال کرده است. (۲-۳) کذا فی نسخ.

تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان رسانند، و آنکه نخست شستنیها^(۱) را بشویند و آنکه سر و پای را مسح کنند نمایش بود از ناطق که نخست بمرتبت من مقرر شوند و بمرتبت اساس من آنکه اقرار کنند بمرتبت اوّل و ثانی.

فصل

گوئیم رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با آغاز از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشانرا محدود و محسوس همی دانست پس بدین سبب همی آب بر سر کرد و پایهارا همی شست بر مثال آن اندامها که مثل جسمانیان بر آن بود و چون مرتبت ناطق مرورا تمام شد [و] بمعراج نفسانی بر آسمان نفس کلی باز شد بشناخت مر حدود روحانی را بحق شناختن ایشان آنکه سر و پای را مسح کرد و آن نشان دادن بود مراعت را که این دو حد محسوس نیستند بر ایشان اقرار باید کردن، پس وصی او علیه السلام حقیقت آن اشارت بدانست و بر مراد او واقف گشت سر و پای را مسح کرد و مخالفان ۱۰ او کز آنحال خبر نداشتند^(۲) هم بحال پیشین باستانند^(۳) و رأی و قیاس کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمام تر باشد و یا کیزه تر باشد. و نیز گوئیم رسول علیه السلام با آغاز کار خویش بر موزه و عمامه مسح کشید بدان هنگام که تأیید دو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود و پوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو، پس مسح بر موزه و عمامه بکشید و نشانی داد که اوّل و ثانی مرا پوشیده است و چون ایزد تعالی پوشش از بصیرت او باز کرد و حال روحانیان برو روشن گردانید چنانکه گفت قوله تعالی: لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ

(۱) نخ : شستنیها . (۲) نخ : نداشتن . (۳) نخ : باستاندن .

مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^(۱)
 همیگوید تو اندر غافل بودی ازین پیش و ما برهنه گردیم از توروی
 پوش تو و دیدار تو امروز نیز است، آنکه مسح بر سر برهنه و پای
 برهنه کرد و وصی او آنحال بدانست و اشارت او را بپذیرفت او نیز
 بر عمامه و موزه مسح نکرد و^(۲) شیعت حق از پس او بر رفتند و^۵
 مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهر آنکه حال بدیشان پوشیده
 بماند و بروصی او روشن گشت لاجرم امروز آنکسانی که نه اول را
 شناسند و نه ثانی را دانند مسح بر موزه و عمامه همی کنند و آن
 اقرار ایشانست بجهل خویش و پوشیدگی حق بدیشان، و شیعت حق^{۱۰}
 مسح بر سرو پای برهنه همی کنند و نشان همی دهند که حال بر ما
 پوشیده نیست بدان جهت بر موزه و عمامه مسح همی نکنند.

فصل

چون کسی خفته باشد و وقت نماز باز آید بیدار سر خفته را
 بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش
 آنست که نماز دلیل است بر دعوت حق و بیدار کننده دلیل است^{۱۵}
 بر آنکه از حق خبری دارد چون مأذون و داعی، و خفته بیعقل
 کز دنیا خبر ندارد دلیل است بر غافل از کار دین و بر مأذون واجب
 است که بجنباند سر غافل را بکسری که برو کند تا بشتابد، و کسر
 آنست که آنچه کسی بر آن باشد و حق نبود چنان کند که او را در^{۲۰}
 آن ترددی افتد که آیا اینکه من بر آنم حق است یا نه تا بشتابد
 بطلب کردن و بعلم حقیقت برسد.

(۱) سوره ۵۰ آیه ۲۱ . (۲) نخ افزوده : چون .

گفتار شانزدهم

اندر شستن سروتن از جنابت

گروئیم بتوفیق خدایتعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن آب پشت هر چند جماع نباشد و از روی باروی شدن دو ختنه -
 ۵ گاه^(۱) هر چند آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید، و لفظ جنابت را از دور شدن گرفته اند که دور را عرب بجنابت گویند و بیگانه را اجنبی گویند، و تأویل بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند حق نسبت کند و خویشان را از دعوی علم که گفته باشد دور کند و آن خویشان شستن او باشد،
 ۱۰ و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون اوئی بحاصل آید خویشان شستن مردم واجب شود معنی آنست که چون از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل مردم صورتی بندد همچنانکه از آب زایش ظاهر جسمانی بحاصل آید بر آنکس واجب شود که خویشان را از آن سخن دور کند و مرآن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند
 ۱۵ و آن ازو خویشان شستن روحانی باشد همچنانکه از مجامعت جسمانی خویشان را بشویند و بآب هفت اندام را پاک کنند، و جنابت^(۲) حلال دلیل است بر آنکس که او بر فرمان خداوند روزگار سخن گوید، و حرام دلیل است بر آنکس که سخن [نه] بفردمان گوید، و خواب
 ۲۰ دیدن دلیل است بر آنکس که سخن بگوید بیقصدی از سخن تأویل و پس از آن آگاه شود که این سخن از تأویل بود و مرو را اندر آن سخن گرفتاری نباشد ولیکن آن سخن را نسبت بامام باید کردن

(۱) نخ: خطنه گاه. (۲) نخ: جانب.

همچنانکه آنکس را که اندر خواب جماع بیند سروتن بپاید شستن، و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرنده چون زنست و بر هر دو [در] جنابت جسمانی و روحانی شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مرآن گفته و شنوده را نسبت با امام کنند همچنانکه ز و ماده هر دو سروتن بشویند، و آب فرود آمدن بی جماع دلیل است ۵. برسخنی که گفته شود و از آن مرشنونده را معنی نگشاید، و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود و مؤمن مخلص آست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن بر خویشتن واجب داند.

گفتار هفدهم

۱۰. اندر تیمم کردن بخاک

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که تیمم آبدست بخاک اندر حال درماندگی است و مردو تن را رواست مر بیمار را رواست که بترسد بر هلاک شدن جسد خویش و بر مسافران رواست چون آب نیابند پس این دو تن بخاک تیمم کنند روا باشد، و تأویل بیمار مستجیب ضعیف است که کسی را نتواند یافتن که او را فرمان باشد بسخن گفتن ۱۵. مرورا روا باشد کز مومنانی که مطلق نباشند فایده گیرد، و همچنین تأویل مسافر کز اهل و خانه خویش جدا افتاده باشد کسی است کز داعی و حجت خویش جدا افتاده باشد مرورا روا باشد کز پاکیزه فایده جوید بعلم [تا] آنگاه که کسی یابد که او را فرمان باشد بسخن گفتن آنگاه روا نباشد مرورا سخن شنودن جز از آنکه خداوند ۲۰. فرمان باشد همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمم نشاید کردن، و آب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجت چون

علم امام حاضر نباشد [و نیز] آب دلیل است بر علم حجت و خاک دلیل است بر علم داعی [چون حجت حاضر نباشد] همچنین همی آید تا چون مأذون حاضر نباشد علم او آب باشد و علم مؤمن نا مطلق خاک باشد، و مثل مؤمن بخاک بدان زده اند که خاک بآب آمیزنده است و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک باشد ۵
 نبینی که خدایتعالی همگوید قوله تعالی: وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا (۱) همگوید روز قیامت کافر گوید (۲) که ای کاش که من خاک بودمی، و تا و یاش آنست که کافر خواهد که آروز مؤمن بودی، و هر که به بیان حجت نتواند رسید نفس او بیمار باشد روا باشد که علم از داعی پیدبرد. ۱۰

و اما تیمم آنست که چون آب نیابند آنکس بسوی خاک پاک شود و هر دو کف دست بر خاک زند یکبار باز پس بپوشاند دستهارا تا خاک از او بریزد آنکه سرهای انگشت را بروی خویش بمالد از ابرو تا بزخ یکبار و آنکه روی انگشتان دست چپ را بر پشت ۱۵
 انگشتان دست راست نهد و از بُن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز روی انگشتان دست راست را بر پشت انگشتان دست چپ نهد و از بُن انگشتان بسر بیرون بمالد یکبار تیمم او بدین تمام شود، تا و یلش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاک پاک مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش جدا مانده ۲۰
 باشد بسوی مؤمن پاکیزه نا مطلق بفایده گرفتن از او، و زدن او بر دو کف را بر خاک یکبار چون تیمم کند دلیل است بر اقرار مؤمن با امام زمان و حجت او، و افشاندن دست از خاک دلیلت بر اعتقاد

ناکردن آن مؤمن ضعیف را اندر آن مؤمن نا مطلق کز و همی فایده گیرد که این علم که من همی شنودم مرین را نیست و مرین مؤمن نا مطلق مفید را این منزلت از سوی امام و حجّت است که ایشان مطلق اند اندر دعوت حق هر چند که امروز از و فایده همی یابد، و فرو مالیدن او مر چهار انگشت دودست بروی اندر ۵ تیمم دلیل است. . اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حدّ امام که ایشان مثل اند بر بیست و چهار ساعت روز و شب که بر هر دست مر چهار انگشت را دوازده پیونداست و جملگی آن بیست و چهار باشد، و روی با هفت سوراخ که اندروست چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یکدهن مثل است بر هفت صاحب شریعت ۱۰ و چاره نیست مؤمن را هر چند که ضعیف باشد بر شناختن این هفت حدّ و اقرار کردن بدیشان، و مسح مثل است بر اقرار کردن و شستن مثل است بر اطاعت، و در تیمم این دو چیز که در آبدست شستن بود مسح کردنی گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح سر و پای دلیل آنست که مستجیب^(۱) ضعیف عاجز است از اطاعت ۱۵ خداوندان تاویل و همچنانکه بر حجّت و داعی مر امام و اساس و ناطق را اطاعت است [و] مراوّل و ثانی را اقرار است بر مستجیب^(۱) ضعیف مر خداوندان تاویل را اقرار است و اطاعت نیست، و زدن دودست یکبار بر خاک دلیل است مر بسنده^(۲) بودن مر مؤمن ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حدّ ۲۰ مؤمن است و ناشدن او بدرجّه دیگر از داعی و جز آن، و این تیمم هم آبدست باشد و هم جنابت شستن یعنی مر ضعیفانرا قول مؤمنان پاک نا مطلق خود بسنده^(۳) باشد بپاک کردن مر ایشانرا،

(۱) نخ: مستجیب. (۲) نخ: پسندیده. (۳) نخ: بسنده.

و تیمم از خاک پلید روا نباشد یعنی که نشاید که (۱) مؤمن ضعیف سخن بشنود از مؤمن که او پاکیزه نباشد باعتقاد اندر اولیای خدای و السلام.

گفتار هژدهم

• اندر تأویل بانک نماز که جفتگان جفتگانست

و جز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که مرورا دو قوت بود یکی قوت ظاهر و دیگر باطن یکی قوت تنزیل و دیگر قوت تأویل، و آنکس که قامت (۲) یگانه کند دلیل بود بر مرتبت اساس که او را قوت تأویل بیش نبود و آنکس که قامت نیز ۱۰ دو تا میکند همی نماید که اساس بادانستن کار تأویل هم پذیرنده ظاهر بود و هم باطن، و مؤذن دلیل است بر ناطق و جای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبه ناطق، و مسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خداست و هر که مسلمانی بپذیرد اندرینجهان ایمن شود [و] چون حقیقت آن بداند اندر آنجهان ایمن شود چنانکه ۱۵ خدایتعالی گفت قوله تعالی: **أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا** (۳)

همیگوید ما مرا ایشانرا حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن و فروختن برهد، و بانگ نمازش بار الله اکبر است چهار بار آغاز او و دو بار بیش از بسری شدن او به لا اله الا الله، و آن دوازده کلیمه است که شش

(۱) نخ؛ افزوده: از. (۲) کذا فی نسخ فی جمیع المواضع بجای «اقامت».

(۳) سوره ۲۸ آیه ۵۸.

کلیمه الله است و شش کلیمه اکبر است، و شش گفتار^(۱) دیگر است که هر یکی را دوبار دوبار گویند چون أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا^(۲) رَسُولُ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا^(۲) رَسُولُ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دو مرتبه بگویند امام، پس این شش گفتار بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر یکی را یکبارست که پس [از] او بجای او بایستد اندر دین و هر یکی ۱۰ اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن^(۳) فرمان خدای، و آنکه بجای او بر است ایستاد و متابع او بود همچون سپس رفتن^(۴) و متابع بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را^(۴)، و آن شش بار الله اکبر که مرورا طاق نگویند و جفت جفت بگویندش دلیل است بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار نیست بتن ۱۰ خویش بیای داشتن ایشان مر ظاهر و باطن را، کجای، و قبله دلیل است بر خداوند قیامت علیه افضل التحية والسلام، و چون مؤذن بانگ نماز بگوید با آغاز روی بقبله دارد [یعنی] بنمود ناطق که دعوت من مر خلق خدا براسوی خداوند قیامت است، و چون بحجی علی

(۱) شش گفتار میگوید و بعد در تفصیل هفت گفتار میبرد. (۲) نخ؛ محمد. در هر دو جای. (۳) نخ؛ گذاردن. (۴-۴) نخ؛ و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

الصلوة برسد و بسوی دست راست بکند و چون بحی علی الفلاح
 برسد و بسوی دست چپ کند [دست راست] دلیل است بر ناطق
 و دست چپ دلیل است بر اساس و [نیز] دست راست دلیل است بر امام
 و دست چپ دلیل است بر حجّت، و چون گوید حی علی الصلوة
 و روسوی دست راست کند همی نماید که مر ناطق را و امام را که
 خداوندان ظاهرند اجابت کنید^(۱) بنماز ظاهر کردن، و چون گوید
 حی علی الفلاح [و] روسوی دست چپ کند همی نماید که مر اساس
 را و حجّت را که خداوندان باطن اند اجابت کنید بشنودن علم حقیقت
 تارسته شوید از دوزخ نادانی بدینجهان و از عذاب آتش جاویدانی
 ۱۰ بدانجهان، و روا نباشد که مؤذن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا
 بی آبدست بانگ نماز گوید و روا نباشد که میان قامت سخن گوید یا
 بی آبدست قامت کند معنیش آنست که روانیست مؤمن را که اندر
 میان اهل ظاهر خویشان برابر ایشان نماید یا بر ظاهری کسر کند
 بیفرمان صاحب جزیره و روا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن
 ۱۵ دیگر به بر آوردن مر ایشانرا از درجه بدرجه دیگری بی آنکه او را از
 آن صاحب جزیره دستوری باشد، و بانگ نماز و قامت نکنند مگر اندر
 پنج نماز که آنرا خدا تعالی موقت و مکتوب گفته است یعنی که وقت
 پیدا کرده به نوشته یعنی که اطاعت نیست مگر ناطق را و اساس را
 و دعوت نیست جز مر ایشانرا که یکبار بانگ نماز دلیل است و یکی را
 ۲۰ قامت، و اندر هر زمانی امام بجای ناطق است و حجّت بجای اساس
 است^(۲) تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است و قامت^(۳) [و بانگ

(۱) نخ: کردم. (۲-۳) کذا فی نخ، و ظاهر آ در عبارت سقطی و تحریری
 است و اصل عبارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و
 اساس است یا قائم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

- نماز و قامت [روا نباشد] [جز] ^(۱) مرین پنج نماز را، و نماز عیدین ^(۲) را بانگ نماز و قامت نیست و این دو عید دلیل است بر اساس و خداوند قیامت و معنیش آنست که اساس بر هاند مر خلق را از بند تقلید تا مردمان باز نورزند به بیان او از دین های پیغمبران گذشته همچنانکه خداوند قیامت باز دارد امت را از دعوت ظاهر و باطن از بهر آنکه [بوقت پدید آمدن او دعوت نکند] ^(۳)، چون بانگ نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان یگان آیند و پیش از قامت هر کسی جدا جدا نماز همی کنند معنیش آنست که خلق از دینهای براکنده سوی دعوت ناطق آیند و هر که ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکند بهوای خویش رونده باشد ^(۴) چنانکه هر کسی پیش از قامت نماز همی کند گوناگون و آن طاعت هواداران مخالف باشد، و قامت دلیل است بر دعوت وصی بسوی تأویل شریعت و اندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند یعنی دعوت وصی هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان باشد، و بانگ نماز بر بلندی کنند و قامت بر بستی کنند یعنی مرتبه وصی بدان بلندی نیست که مرتبه ۱۰ ناطق باشد، و قد قامت الصلوة اندر قامت زیاده گویند یعنی که دین خدای و طاعت او راست بایستاد که هر دو دعوت را اجابت کردند و عمل را بعلم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان بر خاست و اندر طاعت خدای همه یکسخن گشتند نیینی که پس [از] قامت نماز فریضه کنند و همه اندر صف راست بایستند و خلاف از میان ایشان دور ۲۰ شود و هر چه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر و باطن برابر

(۱) کما صرح به قبل بضعة اسطر؛ و نیز اجماعی منهدب شیعه است که اذان و اقامه جز در صلوات خمس جایز نیست. (۲) نَحْ: عید. (۳) رجوع کنید برای زیادی توضیح در این موضوع بگفتار بیست و چهارم. (۴) نَحْ: باشند.

باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** ^(۱) گفت امروز بکمال رسانیدم شمارا و دین شمارا و تمام کردم بشما نعمت خویش را و پسندیدم مسلمانی شمارا بر دین، و این آیت ه آنوقت فرود آمد که ناطق مروصی خویش را بیای کرد و مسلمانان عهد بدو بگرفتند و ضمان ^(۲) کردند که بر آن بروند.

گفتار نوزدهم

اندر تأویل کتاب الصلوة و آن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز

۱۰ و نماز جملگی بر سه رویست و آن فریضه است و سنت و تطوع و تطوع را نافله نیز گویند و تأویل نماز دعوتست، و فریضه دلیل است بر مم که خلق را ازو چاره نیست که بشاسند، و سنت دلیل است بر حجت که او فرا کرده مم است، و تطوع دلیل است بر جناح اعنی داعی که او اوّل حدّ است مرطاعت مؤمن را، و تطوع را نافله ه گویند [که] فرزند فرزند ^(۳) باشد و آن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی ایستد چنانکه جناح بجای پدر پدر ایستد، آنکه ازین سه مرتبت نه نماز است دلیل است ^(۴) بر هفت امام حق و ناطق

(۱) سوره ه آیه ۵. (۲) نخ: زمان. (۳) نخ: فرزند فرزند فرزند. و قطعاً یکی ازین فرزندها زیادی است: «والتافلة ولد الولد قال الله تعالی فی قصة ابراهیم: و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة، لان یعقوب ولد الولد» (لسان العرب). (۴) یعنی عدد نه دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس و الا خود این نه نماز فردا فرد هر یکی دلیل چیزی مخصوص است چنانکه تفصیل آنرا میدهد.

- و اساس چون فریضه که دلیل امامست و سنت که دلیل حجت است و نافله که دلیل داعیست و نماز آدینه که دلیل است بر ناطق و نماز عید روزه که دلیل است بر اساس و نماز عید اضحی که دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیة والسلام و نماز جنازه که دلیل است بر گذشتن مستجیب^(۱) از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن
- دلیل است بر خلیفه قائم که بدو رهایش است از قحط علمی چنانکه بیاران رهایش است از قحط جسمی و نماز کسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که امام درستی باشد، اما نماز خوف هم فریضه است ولیکن چون از خوف و بیم عدو نماز کند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کند از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافردو ۱۰ رکعت است و نماز حاضر تمامست و تأویلش آنست که چون مؤمن اندر میان نماز^(۲) ظاهریان اقتدوا از ایشان ترسد ظاهر را بیک روی بیای دارد و اطاعت امام چون اطاعت ظاهریان کند بظاهر، و مسافر که او مثل است بر مؤمن که از ظاهر گذشته باشد و باطن گرفته مرورا ناطق و اساس را باید شناخت که ایشانرا مثل آن دور رکعت ۱۰ اوّل است، و دو رکعت آخر که آن مثل است بر اوّل و ثانی مرورا واجب نیست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است، و آنکس که حاضر است دلیل است بر مؤمن مخلص که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی و جسمانی را شناخته است و بدو حدّ روحانی اقرار کند و دو جسمانی را اطاعت دارد. ۲۰

(۱) ثخ: مستجب. (۲) کذا فی نخ، و گویا «نماز» زیادی است.

فصل

اندر حدود نماز

رسول مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت إِنَّ لِلصَّلَاةِ حُدُودًا كَحُدُودِ الدَّارِ فَمَنْ عَرَفَهَا وَآدَّاهَا عَلَيَّ حَقَّهَا وَشَرَطَهَا ه. فَقَدْ قَضَاهَا وَإِلَّا نَقَضَهَا گفت نماز را حدّهاست چون حدّها را بسرائی پس هر که آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقّها بگذارد (۱) و شرط آن بجای آرد نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد، پس گوئیم که آن حدّهای نماز هفت است بر عدد امامان و عدد ناطقان (۲) چهار از آن فریضه است که نماز بی آن تمام نباشد و سه از آن سنت است که نماز بی آن روا نباشد (۳)، پس از آن چهار فریضه (۴) دو از خداست و آن وقت است و قبله، وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است و قبله دلیل است بر اوّل که همه آفریدگان را (۵) نهایت اوست، و از آن چهار دو از بنده است و آن نیت است و آبدست، و نیت دلیل است بر ناطق و آبدست دلیل است بر اساس، و نماز نیست مگر بظاهر و باطن که ناطق و اساس آنرا بیای کرده اند بتأییدی ۱۰ کز دو اصل بدیشان رسیده است ناطق ظاهر آن بیای کرد بقوّت نفس کلّ و اساس باطن آن گفت بتأیید عقل، و آن سه سنت (۱) با ننگ نماز است و قامت و جماعت، با ننگ نماز دلیل است بر مهم که بخواند

(۱) نخ: بگذارد. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذا فی نخ، همچنین ملا حظه کنید آخر این فصل را در چند سطر پائین که میگوید: و بر بیمار و مسافر آن سه سنت نیست و نماز ایشان بی آن رواست. (۴) نخ افزوده: است. (۵) نخ: آفریده کارانرا. (۱) نخ افزوده: را.

خلق را بظاهر، وقامت دلیل است بر حجت که او پیادارد باطن را،
و جماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان بر وست، و بر بیمار
و مسافر آن سه سنت نیست و نماز ایشان بی آن رواست.

فصل

اندر فریضه های نماز

- باید دانستن که هفت چیز نماز فریضه است برابر هفت امام، تکبیر
نخستین فریضه است و آن دلیل است بر عهد گرفتن مؤمن و چون
تکبیر گفته شد نیز سخن نشاید گفتن و نماز باید کردن و چون
عهد گرفته باشد نیز نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند، و دیگر
راست ایستادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر
دعوت، و سه دیگر فاتحه و سوره خواندن فریضه است و آن شناختن
گفتن داعیست مرقوم را، چهارم رکوع فریضه است و آن شناختن
اساس است اندر دور بزرگ و شناختن حجت است اندر دور کهن،
پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است بر شناختن ناطق اندر دور
مهمین و بر شناختن امام اندر دور کهن، ششم به تشهد نشستن فریضه
است آن دلیل است بر شناختن داعی، هفتم سلام دادن فریضه است
و آن مثل است بر دستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین
چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن گوید بدانچه خواهد.
و چون نماز کند [و] هفت فریضه و سنت^(۱) را بجای آورد نماز او تمام باشد
و معنی آنست که چون مستجیب^(۲) مرا این حدود دین را شناخت
بدرجه مآذونی رسید و سزاوار دستوری شد.

(۱) کذا فی نسخ، و گویا «سنت» زیادی است. (۲) نسخ مستجب.

فصل

اندر سنتهای نماز

بباید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنت است و آنرا آدابهای نماز گویند، نخست سر فرو افکندن سنت است و آن دلیل است بر کبر
 ۵ ناکردن مستجیب^(۱) داعی خویش را، و دیگر نگرستن بجای سجده سنت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مستجیب^(۱) مر فرمان داعی خویش را، و سوم سوی چپ و راست ناکرستن سنت است و آن دلیل است بر ناکرستن مستجیب^(۱) بسوی ضداً و منافقان، چهارم ناخندیدن اندر نماز سنت است اگر چه اندک باشد و آن دلیل [است] بر
 ۱۰ بیان ناگفتن مستجیب^(۱) تا اندر حدّ مستجیبی است که چون بخندد دندانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد، پنجم انگشت نا شکستن اندر نماز سنت است و آن دلیل است بر طعنه ناکردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل بر حدود است، ششم باریش بازی ناکردن سنت است و آن دلیل است بر مجامعت نفسانی^(۲) ناکردن بی
 ۱۵ دستوری نارسیدگی، هفتم روی انگشتان دست و پایا بسوی قبله داشتن اندر تشهد سنت است و آن دلیل است بر روی داشتن حدود بسوی امام، هشتم هر دو پایا بیکجای نهادن سنت است و آن دلیل است بر جدائی نا داشتن میان حجّت و داعی که دو پایا برایشان دلیل است و اعتماد نفس مؤمن بر ایشانست چنانکه اعتماد جسد بریاست،
 ۲۰ نهم اندر صف هم پهلوی یار خویشتن بودن سنت است تا دیو اندر میانه راه نیابد دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان نگنجد، دهم اندر التحیّات بر پای چپ نشستن
 (۱) نخ مستجب . (۲) کذا فی نخ .

- اندر نماز سنت است و آن دلیل است بر استادن مستجیب^(۱) بر قول داعی و پای چپ دلیل است بر داعی، یازدهم گشاده داشتن انگشتان برزانو اندر رکوع سنت است و آن نمودنست از نماز کننده که حدود دین برآگنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع حدّ اوست و همچنین گویند^(۲) که داعیان از حجت برآگنده شوند اندر دعوت^۵ که حجت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دور مهین، دوازدهم هموار داشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنت است و آن دلیل است بر برآگنده ناشدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن^(۳) ظاهر شریعت که آن ظاهر حدّ ناطق است و حدّ امام و سجود دلیل بر حدّهای ایشان چنانکه برآگنده شدند از بهر دعوت باطن^{۱۰}.

فصل

اندر خضوع

- لوثیم خضوع اندر نماز بسه رویست یکی اندر ایستادگیست که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افکند که سجده خواهد کردن و سوی چپ و راست ننگرد و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن^{۱۵} مر دلیل خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق و دیگر خضوع از نماز گزار^(۴) رکوع است که آن خویشتن فرو گذاشتن است و آن دلیل است بر خویشتن دادگی مؤمن مراسم را اندر دور بزرگ و مر حجت جزیره را اندر دور خرد^(۵) که رکوع مرتبت ایشانست، و سه دیگر خضوع از نماز کن سجده کردنست^{۲۰} و آن دلیل است بر گردن دادن^(۶) مؤمن مراسم را^(۶) اندر دور کهین

(۱) نخ؛ مستجب. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ افزوده؛ کز. (۴) نخ؛ گذار. (۵) نخ؛ خورد. (۶-۶) نخ؛ از مؤمن بامر امام.

و مرناطق را اندر دور مهین و آن غایت خضوع است که خویشان را
 با خاک راست کنی، و نیز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن
 کند بنماید که من نخست خاک بودم بجسد خویش و نیز بنماید
 که نخست من مرناطق را اجابت کردم که منزلت سجده اوراست،
 ۵ و چون سر از سجده بردارد راست بنشیند که خدایتعالی مرا از
 خاک برآورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مرا باز
 خواند از شناختن او مرناطق را بحق بشناختم، و چون دیگر بار
 سجده کند بنماید که من بجسد پس از زندگی طبیعی بخاک باز
 خواهم شدن بمرگ جسمانی، و نیز بنماید که پس از آنکه اساس مرا
 ۱۰ بمنزلت بزرگ ناطق شناسا کرد بطاعت او باز گشتم، و چون دیگر
 باره سر از سجده بردارد بنماید که پس از مرگ جسمانی مرا برانگیخته
 است، و نیز بنماید که چون ناطق را بمعرفت حق شناختم از ناچیز
 شدن رسته شدم وزنده ماندم.

فصل

اندر وقتیهای نماز

۱۵

گوئیم نماز را سه وقت است اوّل وقت و وقتی است میانه وقت
 و وقتی است آخر وقت، پس اوّل وقت دلیل است بر ناطق و میان
 وقت دلیل است بر اساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت علیه
 افضل التّحیّة والسلام، هر که آخر وقت از و درگذرد نمازش باطل
 ۲۰ بشود یعنی هر که حق را نیابد تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد،
 و بدیگر روی اوّل وقت داعی است که اوّل حدّاست مؤمن را
 و آخر وقت دلیل است بر امام و میانه وقت دلیل است بر حجّت.

فصل

اندر جمع کردن نماز

- هر که حاضر باشد هر نماز را بوقت خویش کند، و نماز پیشین را مسافر با نماز دیگر جمع کند و نماز شام را با نماز خفتن جمع کند، و حاضر مثل است با خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنان را مرتبهای حدود و بشناسد مؤمن مرتبت هر یک را چون نگاه داشتن وقتها، و نماز مسافر مثل است بر ظاهر که از مذهب بمذهب همی گردد چون مسافر که از منزل بمنزل همیشود او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند، و چون دو نماز را جمع کنند بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند یکی دعوت ناطق است که بانگ ۱۰ نماز برین دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و خداوند قیامت و دعوت اساس پیش ازو درست آید، و بدانکه بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی که اساس هم دعوت بناطق دارد، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است، و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اول وقت ۱۵ نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کنند^(۱) معنیش آنست که هر که اندر شریعت ناطق بیامده باشد تا آنوقت او را بیاطن کسر کنند تا واجب شود برو که نخست شریعت ناطق بپذیرد آنکه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است بر جمع کردن نماز پیشین با نماز دیگر، و نماز دیگر از بهر آن گفتند که پس ازو نماز دیگر یعنی ۲۰ نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس دعوت دیگر نیست، و چون اول وقت نماز شام اندر آید^(۲) نماز شام با نماز خفتن جمع کنند معنیش

(۱) نخ : کند . (۲) نخ : افزوده : و .

آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن مثل است بر امام
و اگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم نباشد [و] دعوت
امام زمان را اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن که امام مؤید
است از ثانی بمیانجی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام باشد با نماز
خفتن، و هر که دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان این دو نماز
بکند^(۱) معنیش آنست که هر که حدّ ناطق را و حدّ اساس را و حدّ
امام را و حدّ حجّت را بشناسد^(۲) دعوت ظاهر و باطن را جمع کرده
باشد پس بمیان ظاهر و باطن دعوتها بهفتاد تسبیح فرق کند یعنی
که این دو دعوت را از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد، و هر-
۱۰ کرا یک نماز بشود و نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده
را بگذارد^(۳) آنوقت نماز شده را بگذارد^(۴) معنیش آنست که هر-
که حدّ را^(۵) نشناخته باشد از حدود دین تا حدود دیگر کز پس او
باشد بشناسد برو واجب شود اقرار دادن بدان حدّ گذشته و اطاعت
داشتن مرآن حدّ را که اندر روزگار اوست، و جمع کند بروز آدینه نماز
پیشین را با نماز^(۵) دیگر اندر حضر و سفر و تأویل سفر بر ظاهر است
۱۵ و حضر بر باطن، و روز آدینه دلیل بر حدّ هفتم است و نماز پیشین
دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است معنیش آنست
که منزلت اساس بوقت پدید آمدن حدّ هفتم ظاهر شود یعنی قائم بسوی
ظاهر و باطن چنانکه حدّ ناطق ظاهر شده است پیش از حدّ هفتم
۲۰ به اهل ظاهر و باطن بجمستگی، و خبر است از حضرت امام جعفر

(۱) نخ؛ بکنند. (۲) نخ؛ بشناسند. (۳) نخ؛ بگذارد. (۴) نخ؛
موحدیرا. (۵) نخ؛ باز.

صادق علیه السلام که گفت وَقْتُ صَلَوةِ الْعَصْرِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَقْتُ صَلَوةِ الظُّهْرِ گفت [وقت] نماز دیگر روز آدینه بوقت نماز پیشین است یعنی مرتبه اساس بهنگام پدید آمدن قائم ظاهر شود.

فصل

- خبر است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مر بلال مؤذن را : اجْعَلْ بَيْنَ آذَانِكَ وَإِقَامَتِكَ نَفْسًا لِيَفْرَغَ الْمُتَوَضِّعُ مِنْ وُضُوئِهِ وَالْآكِلُ مِنْ أَكْلِهِ وَذُو الْحَاجَةِ مِنْ حَاجَتِهِ گفت میان بانگ نماز وقامت نفسی تحمل کن تا برداشته شود آبدست کننده از آبدست و خورنده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش ، معنیش آنست که داعی را شتاب نباید کردن بر مستجیب ۱۰ تا او اندر احرام آماده شود و بیاید و از آب علم بجشد و نفس خویش را پاک کند بعلم .

فصل (۱)

- اندر تعصّب شیعت که نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را
مگر که اندر راه حج باشد یا اندر راه جهاد ۱۰

و حج کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و مجاهده دلیل است بر داعی که او جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد بر اهل ظاهر و به نفس بخواند مر خلق را سوی خدا و رسول و وصی

(۱) درج این فصل راجع باذان و اقامه مابین فصول صلوٰة بی مناسبت بنظر میآید شاید در ترتیب فصول در اصل نسخه تقدیم و تأخیری و اخلال نظمی بعمل آمده بوده است .

وامام و حجّت و بروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت نه اندر همه نماز و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دوازده رکعت است که دلیل است بر دوازده حجّت که شش را بمنزلت نریست و شش را بمنزلت مادگی است و حدّز بر تر از حدّ ماده است، ه پس واجب آمد بر داعی که او مجاهد^(۱) است که پیدا نکند مؤمنان را حدّ آن شش ماده را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن آن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت نماز که گفته شد.

و نیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز را نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن و کوتاه نا کردن نماز با ممداد و نماز شام که نماز بامداد دلیل است بر اوّل یعنی عقل کلّ و نماز شام دلیل است بر ثانی یعنی نفس کلّ و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و بر تر از آنند که ایشانرا محنتی افتد که قوّه ایشان از خلق بریده شود، و ناطق و اساس و امام اندر سرای محنت آیند و اندر کار ایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان باز دارند از خلق و این سه نماز دلیل است ۱۰ بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل فرو ماندگی دعوت ایشانست با وقت.

و نیز گوئیم که نماز بامداد و شام پنج رکعت است و [در] آندو تقصیر نیست معنیش آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل بر ایشانست و آن اوّلست و ثانی^(۲) تقصیر نکنند و فرو نمانند از تأیید فرستادن مر ۲۰ پنج حدّ را چون ناطق و اساس و امام و باب و حجّت و بر ایشان حال این پنج حدّ پوشیده نیست، و آن سه نماز که دوازده رکعت است^(۳) اندرو تقصیر است^(۴) اندر سفر و سفر دلیل است بر بریده شدن تأیید

(۱) نخ : مجاهده . (۲) نخ افزوده : که . (۳) نخ : دو . (۴) نخ افزوده : و . (۵) نخ نیست .

ازین سه حدّ^(۱) که این سه نماز دلیل بر ایشانست و ایشانرا تقصیر افتد بدانوقت اندر مادة دادن مر دوازده حجّت را که این رکعتها دلیل بر ایشان است، و در نماز حضر تقصیر نیست معنیش آنست که این سه حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و ممت^(۲) چون تأیید بدیشان پیوسته باشد و آن مثل است بر حضر که تقصیر نکنند اندر مادة فرستادن. ۵
مر دوازده حجّت دوازده گانه را^(۳).

فصل

اندر نماز نشسته گزاردن^(۴)

گوئیم نماز نشسته آنکس کند که قوّه ایستادن ندارد یا آنکس که امام یعنی پیش نماز^(۵) او را علقی رسیده باشد که استاده نماز ۱۰
تواند کردن و نماز نشسته کند دلیل است بر کسی که دعوت نتواند
بیای داشتن از ضعیفی نفس خویش اندر عالم پس برو واجب است که
دعوت اندر ستر کند چنانکه هر که تواند ایستادن نشسته نماز کند.

حکایت

آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اسب بیفتاده بود ۱۰
و پهلوی راستش آزار یافته بود یاران نزدیک او آمدند و پرسیدند
و گفتند وقت نماز آمده است رسول علیه السلام بنشست تا مر ایشانرا
نماز گزارد^(۱) و یاران از پس او بایستادند و رسول علیه السلام اشارت
کرد که بنشینید یاران بنشستند چون از نماز فارغ شدند گفت امام از
بهر آن باشد مر قوم را که با ایشان پیشرو باشد و چون او تکبیر کند ۲۰

(۱) یعنی سه حدّ جسمانی. (۲) نخ افزوده؛ و. (۳) کذا فی نخ؛

(۴) نخ؛ گزاردن. (۵) نخ افزوده؛ که. (۶) نخ؛ گذارد.

ایشان تکبیر کنند و چون او بخواند ایشان گوش دارند و چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربنا لک الحمد و چون سلام دهد ایشان سلام دهند و چون امام نشسته نماز کند قومش بنشینند. تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون او مر خدا را بزرگ دارد قومش همچنان مرورا بزرگ دارند، بدانچه گفت ۵
چون او بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین از پس او بروند و با او معارضه نکنند، و بدانچه گفت چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربنا لک الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمت بشنوانند که بدان از مرتبت خویش برتر آید بدان مر پروردگار خویش را سپاس دارد یعنی امام را گوید الحمد تراست یعنی پنج تأیید خداوند تراست، و بدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدانکس تسلیم کند [که] بجای او بایستد بفرمان خدای همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرند و تسلیم کنند، و بدانچه گفت چون ۱۰ امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت بتقیّه کند ایشان هم تقیه کنند و آشکارا نکنند.

حکایت^(۱)

آمده است که رسول مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم روزی نماز دیگر بکرد و رو بسوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند ۲۰ امّ الکتاب را کسی گفت من هم بخوانم رسول علیه السلام گفت هر کس^(۲) از شما پس از من بخواند امّ الکتاب را^(۳) [امّ الکتاب] بظاهر الحمد لله

(۱) نخ؛ الحکایت. (۲) نخ؛ هر که. (۳) کذا فی نخ، و عبارت ناقص و ابراست و قطعاً چیزی از اینجا سقط شده است.

است و بباطن مرتضی علی است از بهر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان^(۱) اساس است برایش نفسانی و پدر ایشان^(۱) ناطق است علیه السلام و تأویل این قول آنست کز پس من همه قوم اساس را خواهند و هیچکس بجای او نایستد.

و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: بَيْنَ قَبْرِي وَ مِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و تأویل این خبر آنست که قبر رسول و صی او بود که حکمتهای او اندرو نهفته بود و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحية والسلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی میان اساس من و میان قائم قیامت علیه افضل التحية والسلام که فرزندان من اند بوستان نیست از بوستانهای بهشت ۱۰ و بدان مرد دعوت حق را خواست که اندرو درختان پر بار حکمت و گل علم حقیقت است.

گفتار بیستم

اندر تأویل پنج وقت نماز که اندر شبانروزیست

و عدد رکعات آن و تأویل اوقات آن یک یک ۱۰

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کردن دلیست بر دعوت کردن بسوی توحید خدای و پیوستن با ولیای خدایتعالی، نماز بامداد دلیل است بر اوّل و او را بدانوقت فرمود گزاردن^(۲) که سپیده روز بدمد بنمود ناطق علیه السلام که نخستین نور که پدید آمد از امرباری سبحانه اوّل بود که او را قلم گویند و عقل گویند و آن چهار رکعت ۲۰

(۱) کذا فی نخ، لابد مراد از «ایشان» آنکه است بقرینه حال گرچه فقط ذکر امام بصیغه مفرد در پیش شده است. (۲) نخ: گذاردن.

است دو رکعت سنت پیش از فریضه و آن دلیل است بر ناطق و اساس که نخست مرایشانرا باید شناخت تا بدلالیت ایشان مر اوّل و ثانی را بتوان شناختن، و این نماز چهار رکعت است فریضه و سنت دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند و از آن دو روحانی اند چون ۵ اوّل و ثانی و دو جسمانی اند چون ناطق و اساس، و آن دو رکعت سنت هم بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است یعنی ناطق و اساس را اندر عالم جسمانی هم آن^(۱) مرتبت است که اوّل و ثانی را اندر عالم روحانی، و نخستین رکعت از سنت دلیل است بر ناطق و اندرو سه چیز خوانند ثنا و حمد خدا و الحمد و سوره، معنیش آنست که نفس ناطق را سه مرتبت است چون نبوت و وصایت و امامت، و خواندن ثنا دلیل است بر مرتبت ناطق و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است و خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامت، و اندر رکعت دوم از سنت ثنا نیست و الحمد و سوره هست معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت پیغمبری بهره نیست و او را دو مرتبه است یکی مرتبه ۱۵ وصایت و دیگر مرتبت امامت، و پس از سنت فریضه کند دو رکعت و اندر میان آن نشستن نیست دلیل است بر آنکه میان اوّل و میان باری سبحانه میانجی نیست، و رکعت اوّل از فریضه نماز بامداد دلیل است بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایه هستیها و او خود هست نبود و هستیها از و پیدا شد از بهر آنست که اندر نخستین رکعت ۲۰ سه چیز خوانند ثنا و حمد و الحمد و سوره، و رکعت دوم دلیل است بر اوّل و اندرو الحمد و سوره هست و ثنا و حمد نیست یعنی که هستی او بذات خویش نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه و تعالی و هستی همه هستیها را علت اوست، و فرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید

(۱) نخ: بدان.

- ازو پذیرند اندر دو محلّ و آن چهار مرتبت آنست که نفس کلّ و ناطق و اساس و قائم قیامت علیه السّلام [راست] و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تألیف است که مرثانی را و ناطق راست و دیگر محلّ تأویل و تأیید است که مر اساس راست و قائم راست علیه السّلام، و اندر تأویل نماز بامداد شکر است از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر ۵
اوّل را ابداع کرد و میانجی گردانید میان خویش و میان خلق و از نور او مر خلق را بهره داد تا مردم بدان از ستوران جدا شدند و بدان نور بشناختند^(۱) مر توحید را و اگر آن نور نبودی هیچکس بشناخت باری سبحانه نرسیدی و از ستور فرق نشدی، و چون باری سبحانه و تعالی ما را از نور خویش بمیانجی عقل بهره مند گردانید ۱۰
و اجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او قبله نماز با مداد است مرورا شکر کردن سبحانه و تعالی.
- نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز او آنست که آفتاب از مشرق بر آمده است و بمغرب فرو شود همی نمود ناطق که نور توحید از اوّل بدرخشید و اندر ثانی فرو شد از بهر آنکه مشرق نور خدای ۱۵
اوّلست و مغرب نور خدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید خدای دلیل است، و نماز با مداد دلیل است بر اوّل و نماز شام دلیل است بر ثانی، و نماز بامداد دو رکعت فریضه است دلیل است بر کلیمه کن و عقل، و نماز شام سه رکعت فریضه است دلیل است بر ثانی و عقل و وحدت باری، و این دو نماز که پنج رکعت است دلیل است ۲۰
بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان تأیید است چون ناطق و اساس و امام و حجّت و قائم قیامت علیه السّلام، و این دو نماز در کناره

(۱) نخ، بشناختن.

شب و روزند یعنی نهایت و غایت اهل ظاهر که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل اند .
و نیز گوئیم که فریضه نماز بامداد دو رکعت است و فریضه نماز شام سه رکعت است بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرود بارده اند رینجهان سه تن اند ^(۱) پذیرنده آن چون جدّ و فتح و خیال که فرود ثانی اند ، و نماز پیشین و نماز دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان جداست و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان ، و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است بر ناطق ^{۱۰} که اندرو تنای خدا هست و الحمد و سوره ، دلیل آنست که مرجان باطق را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال ، و دیگر رکعت از فریضه نماز شام دلیل است بر اساس که اندرو الحمد و سوره است بی ثنا و حمد چنانکه مر اساس را ^(۲) حدّ جدّ بهره نیست و جان او را بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال ، ^{۱۵} و پس ازین دو رکعت نشستن است و آن دلیل است [بر] قرار یافتن دعوت بر دو حدّ ظاهر و باطن یعنی ناطق و اساس ، و سویم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندرو الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را [بهره از] یکمرتبت است از نور خیال ، و نماز شام سه رکعت است دو رکعت با آواز بلند باید خواند و یکی را ^{۲۰} یست باید خواندن بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیت کردم و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه نهان داشتم مر آنرا از دشمنان دین ، و شش رکعت سنت است از

(۱) کذا فی نسخ ، و کلمه « تن » اگر غلط هم نباشد اطلاق آن بر امور روحانی مانند جدّ و فتح و خیال غریب است . (۲) نخ : ازین .

- پس فریضه نماز شام دلیل است که ثانی فرود از خویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تا نور او بخلق رسانند و آن شش ناطق آدم است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام، و وقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد و وقت پدید آمدن ستارگان و آفتاب فرو شده باشد و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد [و تأیید اول] ^(۱) که آفتاب دین است فرو شد تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مر خلق را بزبان لاحقان اندر جزایر، و نماز شام شکر است از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیز را که خود مرایشانرا بنماید و نامها و صفتها، پس قبله نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدا را بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش و میان بندگان و نورانی گردانید ایشانرا تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند ...
- و نماز پیشین دلیل است بر ناطق و او را پیشین از مهر آن گویند ^{۱۰} که ناطق نخستین کس بود ^(۲) مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشمر و خلق بود اندر دین سگوی آن عالم و نیز این نخستین نماز بود که او علیه السلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السلام داعی بود سوی توحید خدای و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاھر است که شریعت نبود، اول وقت این نماز پس از شش ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد یعنی که پدید آمدن او علیه السلام ^(۳) از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السلام که او آفتاب دور خویش بود، و آخر وقتش آن باشد که سایه مر
- (۱) رجوع کنید به ص ۷۶. (۲) نخ افزوده، که. (۳) نخ افزوده، که. ۱.

چیزی همچند آن شود معنیش آنست که چون هر^(۱) حدّی از لاحقان دور عیسی علیه السلام نصیب خویش از تأیید یا فتنه از شش امام و ظاهر و باطن برابر گشت بتأویل و توحید واجب شد که ناطق دیگر پدید آید^(۲)، و فریضه او چهار رکعت است بنمود ناطق که من دعوت کننده ام شمارا بسوی دو فرشته که من سوّم ایشام و اساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق و اساس است و نخست^(۳) آن دو رکعت باید کردن بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرند بشناخت اوّل و ثانی نرسند، و اندر نخستین رکعت ثنا و الحمد و سوره است دلیل است بر سه نور که بنفس ناطق پیوسته است از جدّ و فتح و خیال، و اندر رکعت دوّم ثنا نیست و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته اند یکی از فتح و یکی از خیال، و آنکه نشستن است به تشهد و آن دلیل است از نماز کننده و گواهی دادنت که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی اند اندر عالم علوی برابر اند با این دو حدّی که یاد کرده شد، باز بر خاستن^(۴) است و دو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق [که] من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد و سوره [که] الحمد روح است و سوره جسم است و اوّل و ثانی روحانی اند ایشانرا جسمانی پنداشتن کفر است بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دو رکعت که دلیل بدان دو حدّ روحانی است، و شش رکعت سنّت پیش از چهار فریضه است معنیش آنست که محمد علیه السلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است بر شش امام که پس از عیسی علیه السلام گذشته بودند، و چهار رکعت سنّت پس از فریضه نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس

(۱) نخ: مر. (۲) نخ: آمد. (۳) نخ: نخستین. (۴) نخ: برخواستن.

ناطق اطاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام و حجت و داعی.

و نماز پیشین شکر است از بنده مر خدای تعالی را بر آنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آتجهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که ما را آفریدگاری^(۱) هست فرد بی انباز سبحانه و تعالی^۵ که اگر ناطق نبودی کز حالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی^(۲) خلق بعلم آن رسیدندی و طبع مردم از دانش گسته شدی پس قبله نماز پیشین ناطق است.

- نماز دیگر دلیل است بر اساس و او را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد اول^{۱۰} و قتش آست [که] سایه هر چیزی دو چندان او شود یعنی که با اساس مؤمن را ظاهر و باطن برابر شود که حکمتش با علمش جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که ظاهر بی باطن داشت و آخر و قتش آست که آفتاب زردی پذیرد یعنی که چون ظاهر^(۳) ناطق ضعیفی پذیرد که مثل آفتاب بروسست آخر کار دور اساس باشد و^{۱۵} هنگام پدید آمدن قائم حق است، و چهار رکعت سنت پیش از [فریضه دلیل است بر آنکه] دعوت اساس مر خلق را بچهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته، و فریضه نماز دیگر هم چهار رکعت است یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که دعوت ناطق بود، و در دو رکعت نخستین با الحمد و سوره است و دو رکعت نخستین دلیل^{۲۰} بر ناطق است و اساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره، و [در] دو رکعت باز پسین الحمد تنهاست دلیل است بر اول و ثانی که ایشان روحانیانند، و پس از نماز دیگر سنت نیست یعنی مر تأویل
-
- (۱) نح: آفریده کاری. (۲) نخ: که کردی پس. (۳) کذا فی نخ.

اساس را تأویل نیست و او خود تمامست، و نماز دیگر شکر است از بنده مر خدا را که بیهمتاست بر آنچه مر اساس را بیافرید تا مر تنزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان که اگر اساس نبودی که مارا تأویل گفتی بر^(۱) حقیقت دین هیچکس نتوانستی رسیدن همچنانکه بودند^(۲) مغان و جهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم السلام [و] چون هفتاد و دو گروه بقولی هستند که مر ظاهر را گرفتند و همی ورزند و تأویل آن نپذیرند و اندر نایبائی کردند، پس فریضه است بر مؤمنان شکر کردن مر خدا را بدانچه مر ناطق را فرمان داده است تا اساس را بیای کرد تا از راه تأویل او بدانستند مر حدود روحانی و جسمانی را که مؤمنان بانداهما فریضه و سنت را بگزارند^(۳) [و] بدل آنرا بشناسند [و] مر حدود دین را که مثل هر نمازی بدانست بدانند^(۴) که تأیید کلی هم بحکم باشد و هم بنفس.

و نماز دیگر را وسطی خوانند یعنی که این نماز میان پنج نماز اندر است که اندر شبانه روز بر مردم واجب است نماز بامداد و نماز پیشین پیش ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس ازوست و او اندر میانه است [تأویلش آنست که] مر اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید از ثانی است همچنانکه این نماز میان نماز پیشین است و نماز شام، نماز پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل ثانیت، و خدا تعالی فرموده است نگاه داشتن مر نماز هارا خاصه نماز دیگر را قوله تعالی: حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى^(۵) همیگوید نماز هارا نگاه دارید خاصه نماز دیگر را، بحکم این وصیت که خدا تعالی همیگوید

(۱) نخ افزوده؛ و. (۲) نخ افزوده؛ که. (۳) بگذارند. (۴) نخ؛ بداند. (۵) سوره ۲ آیه ۲۳۹.

- لازم آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که شرط پذیرفتن وصیت اندرکاری آن باشد که آنرا زود کنی و زود کردن آن باشد [که وقتی که] آفتاب بدان رسد که نماز پیشین کرده باشی و نزدیکتر از آن باشد که بفرود شدن آفتاب نماز دیگر کنی معنی این قول آنست که اساس را تعلیم از ناطق بود و تأیید از ثانی و لیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت بدانچه ۵
- همچون او جسمانی بود پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس است سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد [تا نماز] شام، و بدانچه همگید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را آن همیخواهد که پنج حد [را] که پنج نماز دلیل بر ایشانت اطاعت دارید خاصه مر اساس را که همه حدود را با تأویل او توانید شناختن پس بدین روی اساس قبله نماز ۱۰
- دیگر آمد مر گزاردن (۱) شکر خدا برا، و نیز خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم: مَنْ فَاتَتْهُ صَلَوةُ الْعَصْرِ فَكَأَنَّمَا وَتَرَ أَهْلَهُ وَمَالَهُ (۲) هر کرا نماز دیگر فوت شده باشد چنانست که اهل و مال او فوت شد، و تأویل اهل مستجیب (۳) است و تأویل مال علم است یعنی هر که با اساس نپیوندد نه علم باید و نه دعوت. ۱۵
- و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و او را نماز خفتن از بهر آن گویند که همه مردمان خفته اند بدانکه مر امام زما را نشانند مگر مؤمنان [و اوّل] آنوقت آنست که (۴) دو ساعت از شب بگذرد و شب مثل است بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس تأویل آنست که مرتبت [امام] آنکه پدید آید که دور اساس و ناطق ۲۰
- [بگذرد، و آخر وقت آن] آن باشد چنانکه از شب نیمی بگذرد

(۱) نخ: گذاردن. (۲) این حدیث و تفسیر و اعراب آن در لسان العرب در ماده و ت مذکور است. (۳) کذا فی نخ، و با تأویلی که میکند ظاهر مناسب «داعی» است بجای «مستجیب». (۴) نخ افزوده: آن.

و بتازی آنرا منتصف^(۱) اللیل خوانند یعنی که حدّ مَمّ آن باشد که او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستانند، و نماز خفتن اندر تاریکی^(۲) شب کنند دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین و فریضه نماز خفتن چهار رکعت است دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار اصل دین باشد که دعوت ناطق و اساس بدان باشد، و آن چهار رکعت فریضه نماز خفتن را دو رکعت اوّل دلیل است بر ناطق و اساس و دو رکعت آخر دلیل است بر اوّل و ثانی، و چهار رکعت سنت پیش از فریضه [است و چهار رکعت سنت پس از فریضه] و فریضه اندر میان این دو سنت چهار گانه است، و آن نمایش است از ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت نماز فریضه و پیش از او هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار رکعت سنت که پیش از فریضه است و پس از او نیز دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان، پس گوئیم که نماز کننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت بچهار اصل است و فریضه نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد^(۳) که پیش ازین هم دعوت بچهار اصل بوده است و پس ازین نیز دعوت بچهار اصل خواهد بود، و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه دلیل است بر آنکه ازین سه مؤید ماده بدو ازده حجّت رسد.

۲۰ و از پس نماز خفتن و ترک کنند و تردلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسلام و آنرا از پس همه نمازها کنند اندر شبانه روز تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همه حدودها که اندر عالم جسمانی است برکناره شوند مگر از شرف خداوند قیامت،

(۱) نخ: منصف. (۲) نخ: تاریکی، (کذا). (۳) نخ: گذارد.

- و اندر روز قیامت مؤمنانرا کرامت باشد و کافرانرا غرامت بود، شفع با و تر یعنی جفت باطاق سه رکعت است معنیش آنست که قائم قیامت را سه مرتبه است یکی مرتبه نبوت و دیگر مرتبه و صایت و سوم مرتبه قیامت، و آنکه دور رکعت جدا کنند آنست که قائم را مرتبه ایست که ناطق را و اساس را نبوده است از بهر آن ^(۱) مر آن ۵ یک رکعت از آن دور رکعت جدا فرمود کردن، و معنی آنکه رکوع پیش از قنوتست آنست که حجت قائم پیش از و آید اندر عالم و اولیله القدر باشد، و قنوت پس از رکوع است از بهر آنکه قائم علیه السلام از فرزندان اساس باشد که حد رکوع مرا اساس راست، و سلام دادن و سوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی ابن ابی طالب را و فرزندان او را اجابت ۱۰ کردم و آنچه از نزد خدا یتعالی آوردند ^(۲) از تاویل کردن نهادم ایشانرا، و سلام دادن و بدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه ناطق را و آنچه او آورد از بیان ظاهر شریعت مهو را اجابت کردم، و دور رکعت نماز نشسته از پس و تر دلیل است بر او و ثانی و شرف ایشان از خلق گسسته نشود و اندر اینجهان مر خلق را از ایشان خرد است ۱۵ و اندر آنجهان مر خلق را آنچه مؤمن باشد کرامت و صوابست و آنچه کافر باشد عذاب و عقاب، و آن دور رکعت نشسته را بیک رکعت شمیرند مر تمام شدن پنجاه و بیک رکعت نماز مکتوب را که اندر شبانه روز است و آن دو رکعت بیک رکعت باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت بدو روحانی ^(۳) پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست و از و تمام ۲۰ شدن نفس کل باشد و رسیدن او بمرتبت عقل و آن سبب برخاستن ^(۴) حرکات عالم باشد و فنای عالم جسمانی، و و تر سنت است که بجای فریضه

(۱) نخ: آنکه. (۲) نخ: آوردن. (۳) نخ: بروحانی. (۴) نخ: برخاستن.

است و بآخر همه نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السلام همه حدود را غایت و نهایت است، هر که او ترا دست باز دارد کافر شود از بهر آنکه او همچون فریضه است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: تَارِكُ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ وَ تَارِكُ سُنَّتِي مَلْعُونٌ گفت دست باز دارنده فریضه کافرست و دست باز دارنده سنت ملعونست.

و جمله نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است دلیل است بر هفده حدّ که طاعت و شناخت خداست چون پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس [و هفت امام حق] ^(۱) و خلیفه قائم و حجّت و داعی، و بدیگر روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است بر اساس و امام و دوازده حجّت و داعی و دو مأذون که این حدود اندر هر زمانی هستند ^(۲) و هر که دست از اطاعت این حدود باز دارد طاعت خدا را دست باز داشته باشد و کافر باشد، و سی رکعت سنت دلیل است بر سی داعی که هر حجّتی را اندر جزیره او باشد بر ابرسی روز که هر ماهی را باشد اندر سالی و ایشان سنت امامند و هر که از سنت دست باز دارد ملعون و رانده باشد یعنی هر که داعی را اطاعت ندارد دور مانده از علم حقیقت باشد، و سه رکعت و تراست و تأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز نشسته که آنرا نیز و ترکوند تا جمله پنجاه و یک رکعت باشد و آن سه هفده رکعت باشد یعنی هر رکعتی فریضه را دو رکعت سنت ^(۳) و تطوّع باشد همچنانکه اندر میراث هر مردی بدوزن شمار کنند، و نماز شب دوازده رکعت است که بیاید گزاردن ^(۴) به شش سلام و آن پس از آن باشد که از خواب برخیزد و مردم همه خفته باشند و آن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت

(۱) رجوع کنید به ص ۷۲، ۷۶، ۸۰ و غیرها. (۲) کذا فی نخ. و معلوم نشد چگونه اساس در هر زمانی هست. (۳) نخ: فریضه. (۴) نخ: گزاردن.

نیاسایند پس از آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران فرومانده باشند و ایشان بکار خدایتعالی ایستاده باشند و بشب دلیل است بر ستر دعوت، و اندر نماز شب سوره را دراز و آهسته خوانند معنیش آنست که اندر وقت سترطاعت هموارتر باید نمودن خدایتعالی را تا پذیرفته شود و جمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند^(۱) اندر شبانه روزی شصت و سه رکعت است یاد کرده شد بر ابرسالمهای عمر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خدای تعالی نافع کناد بر مؤمنان و السلام.

گفتار بیست و یکم

۱۰ اندر اختلاف رکعات نماز که اندر میان امت است

گوئیم بتوفیق خدایتعالی آنچه بمارسیده است از روایت گویان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مؤمنان مخلص را اندر عدد رکعات نماز که چند است و آنچه بمکه و مدینه فرود آمده است چند است و جلگی بر چند رویت و چند رکعت است و اختلاف میان امت از کجا افتاده است و بمارسیده است چنانکه رسول علیه السلام خبر گفته است: اهتدیت بنحس^(۲) صَلَوَاتٍ وَأُعْطِيتُ مَا لَمْ يُعْطَ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي خَمْسَ صَلَوَاتٍ بِخَمْسَةِ

(۱) نخ: کذارند. (۲) کذا فی نخ، و عبارت قطعاً غلط است چه اگر مقصود هدیه باشد نه هدایت چنانکه از تفسیر بعد بر میآید در آنصورت صواب «أُهِدِيَتْ» الی خمس یا «أُهِدِيَتْ لِي خَمْسٌ» باید باشد بصیغه مجهول غایب، و اگر مقصود هدایت باشد صواب در آنصورت «هُدِيَتْ لِحَسٍّ» بصیغه متکلم و حده مجهول یا «أُهِدِيَتْ لِحَسٍّ» بصیغه متکلم و حده معلوم باید باشد، و «بِخَمْسِ» با باء در هر صورت غلط است.

مَوَاقِيتَ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ وَثَلَاثِ جِهَاتٍ گفت هدیة^(۱) یافتیم پنج وقت نماز را و بدادندم آنچه ندادند هیچ پیغمبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه جهت ، و پنج وقت نماز یکی نماز بامداد و یکی نماز پیشین و سویم نماز دیگر و چهارم نماز شام و پنجم نماز خفتن و وقفهای آن پیش ازین شرح کردیم و سه جهت آنست که نماز یا فریضه یا سنت یا تطوع است ، گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مگهی^(۲) بوده است ، و یکی مدنی و آنچه مگهی بوده است بچار دفعه سی و دو رکعت آمده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه ، و دوازده رکعت سنت است و سه رکعت و تراست که او را رسول علیه السلام ختم خوانده است ، و رسول علیه السلام نخست نماز که بکرد نماز پیشین بود بفرمان خدایتعالی پس^(۳) از گذشتن شش ساعت از روز ، اندر هفتم ساعت آن دو رکعت بود ، باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت از روز ، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت ، و پس از آن نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب ، و بعد از آن نماز بامداد کرد بمیان شب و روز و آنرا مخروجه^(۴) خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت ، و نخست این ده رکعت کرد اندر پنج وقت ، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر و رسول علیه السلام جزای آن مر مطیعان خویش را

(۱) کذا فی نسخ ، و محتمل است نیز که «هدایه» باشد ، (۲) کذا فی نسخ فی جمیع المواضع ، یعنی «مگهی» بجای «مگهی» و چون این هیئت غریب در همه جادر اصل نسخه مطرود است ما نیز برای حفظ اصالت املاهای اصل نسخه همین هیئت را همه جا محفوظ داشتیم مانند آنکه در «کلیعه» بجای «کله» و «قامت» بجای «اقامت» و غیر ذلک همه جا همین نکته را مرعی داشته ایم . (۳) نسخ ، پیش . (۴) کذا فی نسخ ، (ممزوجه) .

- بیاموخت و هر که مرآن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت آن باز نجست متحیر بماند، پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرین هفت رکعت را مقرونه گفت یعنی پیوسته شده خواند و مر آنرا بفرمان خدایتعالی و بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و از آن دو رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد ۵ و دو رکعت بنماز دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و یکرکعت بنماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد، و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده رکعت شد بدو نام فریضه و مقرونه، و پس از آن روزگاری ایزد تعالی بفرمود مرو را علیه السّلام سنت خواندن دوازده رکعت ۱۰ و مرو را رسول علیه السّلام بفرمان خدایتعالی بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه و مقرونه، و سنت^(۱) شش رکعت از آن بر نماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و دو رکعت از پس نماز شام نهاد و دو رکعت از پس نماز خفتن نهاد، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد،^(۲) پس باین ۱۵ قول^(۳) دوازده رکعت سنت قسمت کرده شد، آنکه پس سه رکعت دیگر فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله آنرا و تر خواند و ختم خواند از پس نماز خفتن نهاد و تماشیش سی و دو رکعت نماز [است] که بمکه فرود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا میگزارد^(۴) و همی فرمود گزاردن^(۵) اندرین نمازها بمکه دست پیش گرفت ۲۰ و مسح بر موزه کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کدافی نخ، و مناسب کله «طریق» یا «نحو» یا «گونه» و نحو ذلك است بجای «قول». (۴) نخ: میکندارد. (۵) نخ: گذاردن.

کرد و گورها را خریشت بفرمود و پشت هموار نکرد و اینهمه احوالها که نامیده شد مکه ایست، پس (۱) چون مرورا فرمان هجرت آمد سوی مدینه آنجا دستها در نماز بگشاد و مسح برپای برهنه کشید و قامت دو بار (۲) کرد و تکبیر بر جنازه پنج بار کرد و گورها را چهار سر فرمود کردن و گفت: بُعِثْتُ بِالْقَوْلِ دُونَ الْفِعْلِ مِنْ بَدْءِ أَمْرِي ثُمَّ أُمِرْتُ بِإِقَامَةِ الْأَعْمَالِ مَبِينَةٍ (۳) عَلَى الْقَوْلِ وَهُوَ الْأَخْلَاصُ گفت بفرستادم بگفتار منکر (۴) از آغاز کار من و پس از آن بفرمودندم بیای کردن کارها و بیان کردن هر گفتار و این است اخلاص، و پس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز دیگر فرود آمد و رسول علیه السلام از آن نوزده رکعت را بر آن پنج وقت نماز مگهی ۱۰ قسمت کرد و مر آنرا تطوع خواند (۵) تا جمله پنججاه و یک رکعت شد اندر پنج وقت نماز، و دوازده رکعت باقی را تهجد (۶) گفت و مر آن نماز را شب خواند (۷) و شب فرمود گزاردن (۸) پس از آن این سی و یک رکعت نماز که بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت ۱۵ بر نماز پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت، و چهار رکعت بر نماز دیگر نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد، و چهار رکعت بنماز شام نهاد پس از فریضه و سنت تا نه رکعت شد، و شش رکعت بر نماز

(۱) نخ، یکی. (۲) نخ، دوباره. (۳) کذافی نخ (۴). (۴) کذافی نخ (۴). (۵) نخ، خوانند. (۶) نخ، متعهد. (۷) کذافی نخ، و محتمل است که صواب «مرآن را نماز شب خواند» باشد چنانکه از سطر یازدهم قبل از گفتار بیست و یکم و از ۱۴ و ۲۴ سطر بعد از این «نماز شب» و از متن حدیث «صلوة اللیل» و از اینکه اکنون نیز آنرا نماز شب خوانند معلوم میشود. (۸) نخ، گذاردن.

حفتن نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت، و بکر رکعت بماند آنرا بدو پاره کرد پس از وتر [و] مر آن بکر رکعت را از جمله نوزده رکعت تطوع نشسته بکرد و فرمود تا بکر رکعت باشد و گفت:

رَكَعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بَغَيْرِ عِلَّةٍ تَقُومَانِ بِرَكَعَةٍ مِنْ قِيَامٍ

دو رکعت نماز نشسته بی بهانه بکر رکعت نماز ایستاده باشد، و آن دوازده رکعت باقی را شب فرمودند چنانکه رسول علیه السلام گفت:

- عَلَيْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جمله سی و بکر رکعت تطوع که نوزده از آن قسمت یافته بر نماز مگهی بر شما باد نماز شب سه بار [یعنی] سه بار بگفت، پس نماز پیشین بچهار منزلت آمده است دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت سنت و چهار رکعت تطوع، و نماز دیگر سه منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوع، و نماز شام بچهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و بکر رکعت مقرونه و دو رکعت سنت و چهار رکعت تطوع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنت و شش^(۱) رکعت تطوع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنت، و وتر سه رکعت است، و آن بکر رکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوع است، و پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت سنت، و نماز شب بیک منزلت آمد و آن تطوع است، و از جمله پنجاه و یک^(۲) رکعت نمازی و دو

(۱) نخ: هفت. (۲) کدافی نخ: و ظاهر آصواب « شصت و سه » است بجای « پنجاه و یک » چه واضح است که سی و دو و سی و یک شصت و سه میشود نه پنجاه و یک، و سابق نیز در دو سه سطر اخیر گفتار بیستم گفت که: « جمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند اندر شبانه روزی شصت

رکعت مگهی است وسی و یک رکعت مدنیست و رسول علیه السلام گفت هر که آن نمازها بکند و معنی آن بداند اسلام او تمام باشد و دلیل بر درستی اینحال آنست که کودک و پیریکه سخت ضعیف باشند که سی و دودندان ندارد و حد ایشان نیست و ناتوان باشند^(۱)

۵ پس گروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که بمکه فرود آمد باستانند و معنیش ندانستند و نجستند و بر موزه مسح کشیدند و میکشند و بر جنازه چهار تکبیر میکنند و گورها را خریشت میکنند و دست پیش همی گیرند اندر نماز و قامت یکبار همی کنند و مرا آرا معنی ندانند و نجویند، و دیگر گروه آنچه پس از آن آمد^(۲) بپذیرفتند و نجستند و بیافتند و هر گروهی بطریق خود راه همی روند تا فردا هر کسی بجای خویش برسند.

پس گوئیم^(۳) که ازین جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج وقت، و گواه برین آنست که اندر سفر و بیماری از پنج وقت نماز ده رکعت آن فریضه بود که گزاریده^(۴) میشود و شش مقرونه ۱۵ که افکنده میشود دو [در] نماز پیشین و دو در نماز دیگر و دو در نماز خفتن [و ده رکعت دیگر] فریضه است که گزارده^(۵) میشود و شش مقرونه گفتیم^(۶) بایاد افگندن و یکی را رخصت نیست افگندن و آن مقرونه نماز شام است که آن دو رکعت فریضه بدان رکعت مقرونه تمام میشود اندر سفر و بیماری و تأویل آن پیش ازین گفته شد

و سه رکعت است برابر سالهای عمر رسول صلعم و محتمل است نیز که در نسخه سقطی بوده و اصل عبارت شاید اینطور بوده است: «وا از جمله پنجاه و یک رکعت نماز [فریضه و سنت و تطوع با دوازده رکعت نماز شب] سی و دو رکعت مگهی است الخ».

(۱) کدافی نخ، مطلب نا تمام و عبارت ابتر است. (۲) نخ: آمدند.

(۳) نخ: گوئیم. (۴) نخ: گذاریده. (۵) نخ: گذارده. (۶) نخ: گفتم.

اندرین کتاب، و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از فریضه نیست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه با الحمد و سوره است و آن هفت که مقرونه است با الحمد تنهاست، و این یازده رکعت فریضه (۱) در سوره یوسف آمده است قوله تعالی: **إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ** (۲) یعنی چون یوسف گفت مر پدر خود را ای پدر هر آینه من بخواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را که مرا سجده کردند یعنی ناطق و اساس با این (۳) یازده رکعت سجده همی کنند (۴) یعنی مقرونه بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و با آفتاب و ماه (۴).

۱۰

گفتار بیست و دوم

اندر تأویل نماز آدینه

گوئیم بتوفیق خدا بتعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از بهر آنکه روز آدینه یکروز است از جمله هفت روز که آنروز مردمان بیکجا جمع شوند همچنانکه ناطق یکیست از جمله هفت امام که پنج امام پیش از و گذشته و او مرتبهای ایشانرا جمله گرد کرده است، و او را یوم الجمعة از بهر آن گفتند که آنروز مردمان امت همه گرد شوند بیکجا همچنانکه مرتبهای پیغمبران و امامان اندر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست، و نماز آدینه دو رکعت

(۱) یعنی ده رکعت فریضه و یک رکعت مقرونه نماز شام که در حکم فریضه است.

(۲) سوره ۱۲ آیه ۴. (۳) و اساس را باین (۴-۴) کذا فی نسخ: و عبارت بکلی فاسد و مطلب غیر مفهوم است.

کنند و دو خطبه خوانند معنیش آنست که ناطق مر خلق را بچهار
 اصل دین خوراند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند معنیش آنست
 که ناطق نخست از دور و حانی آگاه شد آنگه دو جسمانی بر پای کرد
 چون اساس و امام، و روز آدینه بر آمدن خطیب بر منبر و پایه بیایه
 ۵ بدو پای استادن و آنگه بیایه دیگر شدن نشانست که ناطق از درجه
 مستجبی^(۱) بر آمد [و] بدرجه مأذونی رسید و از درجه مأذونی
 بدرجه داعی رسید و از درجه داعی بدرجه حجّی رسید و از درجه
 حجّی بدرجه امامت رسید و از درجه امامت بدرجه نبوّت رسید
 و اندر هر درجه که بود هم ظاهر و هم باطن را بحق کار بست تا بدو
 ۱۰ چیزی که علم و عمل است بر همه مرتبت بگذشت، و ایستادن خطیب
 بر سر منبر دلیل است بر ایستادن ناطق اندر مرتبت خویش،
 و روسوی مشرق کردن خطیب دلیل است بر ناطق که روسوی عقل
 داشت که او مشرق توحید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر
 دلیل است بر مخاطبه کردن ناطق با عقل کلّ و اندر نخستین خطبه
 ۱۵ دلیل بر شناختن اوّلست ناطق را^(۲) و اندر خطبه دوم دلیل است
 بر شناختن ناطق مر نفس کلّ را و فایده پذیرفتن او، و از پس دو
 خطبه فرود آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردانیدن
 ناطق مر آن مخاطبتهای^(۳) روحانی را که عقل کلّ و نفس کلّ یافت
 بر زبان تازی و نزدیک گردانیدن^(۴) مر آنرا به شنوندگان، آنگه
 ۲۰ نماز کردن خطیب مر قوم را و پشت [کردن] او سوی ایشان دلیل
 است مر گفتار ناطق مر آن سخنهارا پوشیده یعنی سخن را دوسوی
 گفت همچنانکه خطیب را روسوی دیگر است، و نخست خطبه

(۱) نخ : مستجبی . (۲) کذا فی نخ ، ظاهراً صواب « دلیل بر شناختن
 ناطق است مر اوّل را » باشد . (۳) نخ : مخاطبتهای . (۴) نخ : گردانیده .

- کند آنکه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی و آنکه بخلق ادا کردن مر آنرا، [و بدیگر روی] روز آدینه دلیل است بر امام حق که بدرجۀ هفتم از مستجیب^(۱) است همچنانکه ناطق درجۀ هفتم است از امام و درجۀ دیگر مستجیب^(۱) است و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجت جزایر و حجت اعظم و امام هفتم است و مر هفت درجه را با امام آوردنست همچنانکه ناطق مر درجات امامانرا گردآورده است، و ازین هفت درجه سخن گوی بحقیقت امامست اگر کسی را بشنواند و بگوید که راه حق این است همچنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید و خویشتن را آشکارا کند و نبوت و شریعت بنهد، و نماز آدینه اندر مسجد ۱۰ آدینه دو رکعت کنند و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطیب کند دلیل است مر خطابت ناطق را با روحانیان، و دو رکعت نماز [که] بالحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است، و نیز مسجد جامع دلیل بر مجموع ظاهریست اندر مرتبت امام اما بظاهر باید کردن، دو رکعت نماز [که] بالحمد و ۱۰ سوره است دلیل بر جسمانیان و دلیل بر ظاهریانست، و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند^(۲) یعنی که در جزیره مشهد ظاهریان امام را بظاهر موباطن یاد باید کردن و اطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو جسمانیست، و گفتن دو خطبه دلیل است بر اساس و حجت که خداوندان تأویل اند، و دو رکعت دلیل ۲۰ ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف ظاهر شریعت اند.

(۱) نخ: مستجیب . (۲) نخ: کند .

گفتار بیست و سوم

اندر تأویل دو عید که اندر سالیست و نمازهای آن^(۱)

وعید روزه گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه بعید مردمان از طعام و شراب نا خوردن و از ضعیفی برستند و قوت گرفتند ، همچنین باساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند و قوت بگیرفتند چون تزیل یا فتنند ، و روزه دار دلیل است بر خاموش باشند و روزه گشایان دلیل است بر گوینده ، پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه بعید روزه داران طعام خوار شدند ، و بدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه دارانرا پس از آنکه سی روز روزه داشته باشند جمع شدن و شادی کردن^(۲) اشارتست مرؤمنانرا که این سی حدّ را که آن هفت ناطق است و هفت اساس و هفت امام و باب و حجّت و داعی و مأذون و پنج حدّ علوی چون عقل و نفس و جدّ و فتح و خیال استوار داشته بودند^(۳) و تأویل اساس بشناسند و بایکدیگر بر آن شادی کنند و چون از اساس ببحان مؤمنان رسید از بهر تأویل بروی^(۴) که مثل آن شادی بود واجب است شادی کردن ، و روز عید روزه گشایان را^(۵) فطر خوانند و نام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است ، و نیز روزه داشتن [دلیل است] بر پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن مارا واجب است جستن و آن مانند

(۱) کذا فی نخ ، و مناسب مندرجات این فصل که تمام در تأویل نماز عید فطر است عنوان ذیل است : « اندر تأویل عید روزه گشایان و نماز آن » ، و آنکه بی نماز عید اضحی را در فصل بعد بیان میکند پس ذکر « دو عید و نمازهای آن » در این عنوان هیچ مناسبتی ندارد . (۲) نخ افزوده : و . (۳) کذا فی نخ ، و شاید واو بعد زیادی است . (۴) کذا فی نخ ، شاید « بر » زیادی است . (۵) نخ : و روز عید را روزه گشایان .

روزه داشتن است، و آن سی روز سه‌ده باشد، و [در] باز جستن آن [سه] مرتبت ناطق همی نماید که مراسم مرتبت است از دوروی یکی آنکه مردو اصل را سوّمست^(۱) باز رسیدن از آن بعلم^(۱) و دیگر آنکه اوسه اصل را از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق و اساس و امام^(۲) و این سه مرتبت دلیل برسی روز روزه داشتن و سی حدّ جسمانی که ظاهر مثل است برسی روز که پیدا است و برسی شب که اندرو چیزها توان دیدن^(۳)، و روز عید که مردم از روزه داشتن بر هند دلیل است بر اساس که بدو از نا دانستن این سی حدّ برهند، و نماز عید را بانگ نماز و قامت نیست از بهر آنکه بانگ نماز دلیل است بر دعوت ظاهر و مراسم را^(۴) دعوت ظاهر نیست ۱۰ و قامت دلیل است بر باطن و تأویل اساس را تأویل نیست، و روز عید را نماز پیش از خطبه است و خطبه دلیل است [بر] سخن بروحانیان و مخاطبه با ایشان، پس نماز پیش از خطبه دلیل است بر اساس که نخست بر شریعت ناطق و سخن جسمانی پرورده شده آنکه مرو را از تأیید روحانیان بهره‌مند کرد، چون خطیب نخست ۱۵ نماز کند و روسوی مغرب کند آنکه بر منبر بر آید و روسوی مشرق کند و خطبه کند همی نماید که چون اساس بشریعت ناطق^(۵) تمام شد آنکه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است، این است تأویل عید روزه گشایان.

(۱-۱) کذا فی نخ. (۲-۲) کذا فی نخ، مطلب بکلی غیر مفهوم و عبارت قطعاً فاسد است. (۳) نخ. افزوده: که. (۴) بقرینه معادله باماقبل و ما بعد اینجا کلماتی از قبیل [که مغرب نور توحید است] یا نحو آن باید افتاده باشد.

گفتار بیست و چهارم

اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن

گوئیم ^(۱) بتوفیق ایزد تعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت
 علیه افضل التحیة والسلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و
 ۵ مؤمنان از رنج نادانی برهند، و بدین روز که او دلیل بر آن بزرگوار
 دو جهانست واجب شود بر خلق شادی کردن و از نهفت بصحرا شدن
 از بهر آنکه همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن
 او مر رمزها را از نهفت بیرون آرد و آشکارا کند، و این روز را
 اضحی گویند و اضحی چهار حرف است همچنانکه نام قائم علیه
 ۱ السلام چهار حرف است، و نماز عید را بانگ نماز و قامت نیست از
 بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت ظاهر و باطن نیست بلکه
 دعوت ظاهر مر ناطق راست و دعوت باطن مر اساس راست و او
 خداوند جزای هر کسی است بسزای او، و خطبه این هم پس از
 نماز است و او علیه السلام نخست شریعت پرورده باشد آنکه بمرتبت
 ۱۵ خویش بایستد و حق آشکارا کند [و] ناطقان و اساسان و امامان از
 جباران و فرعونیان و ابلیسیان امت داد بخواهند. و آنکه پیش از
 نماز تکبیر کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید حق و عظمت
 خدای بدو آشکارا شود، و آنکه پنج تکبیر کند معنیش آنست که
 فایده از پنج حدود جسمانی بمؤمنان رسد اندر هر زمانی بدین عالم
 ۲ و بقوت نور او بدان عالم رسند، و تکبیرها مثل است بر شادی مؤمنان
 و ظفر یافتن او ^(۲) علیه السلام بر منافقان و اعدای دین، و قربانی

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: ازو.

کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا بمستجیب^(۱) که بدان مر بنده را نزدیکست بامر خدایتعالی، قربانی ناطق اساس است که عهد ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجت و قربانی حجت داعی و قربانی داعی مأذون و مستجیب^(۱)، و شتر دلیل بر ناطق است و گاو دلیل است بر اساس و گوسفند دلیل است بر امام اینست تأویل عید اضحی.

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماهتابست.

- آن دو رکعت نماز است بده رکوع و چهار سجود و اندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن، و چون ۱۰ نمازکن [در وقت] کسوف نماز کردن بایستد تکبیر کند و الحمد و سوره دراز باواز بلند بخواند و آنکه تکبیر گوید و رکوع کند و بسیار تسبیح بگوید و اندر رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده بود آنکه گوید الله اکبر و راست ایستد و باز الحمد و سوره دراز باواز بلند بخواند و تکبیر گوید و بر رکوع رود و همچنین چهار بار الحمد و سوره دراز ۱۵ بخواند باواز بلند و تکبیر گوید و بر رکوع شود و راست ایستد، چون پنج بار الحمد و سوره دراز بخواند و رکوع رود و تسبیح دراز گوید آنکه سمع الله لمن حمده گوید و بسجده رود باز تسبیح دراز کند [آنکه سر از سجده بر دارد و باز بسجده رود] و در رکعت دیگر برخیزد همچنین پنج رکوع دیگر کند باز بسجده شود و [دو] سجده ۲۰

(۱) نخ : مستجب .

بکندوبه تشهد بنشینند والتحیات^(۱) بخواند و سلام دهد، اندرین ده رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوعها جفت جفت رسد قنوت کند همچنانکه بر رکوع دوم راست بایستد و قنوت کند و [همچنین] چهارم و ششم و هشتم و دهم اندر و بایستد و قنوت کند، و تأویلش آنست که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و هر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بحجت اندر مرتبت خویش، و کسوف دلیل است بر نکبت و ستم مرایشانرا از غلبه کردن دشمنان که نور توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود همچنانکه نور آفتاب و ماه بکسوف از جسدها بریده شود، و دو رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه باید داشتن، و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت ایستادن^(۲) دلیل است بر پنج حدود روحانی چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال، و آنکه بر رکوع اندر فرود همی آید و بسجده همی باز نیاید دلیل است بر آنکه داعی همی نماید که این حدود از خداوند دور افتاده است و هم نشاید بامام و ناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست ولیکن بتأویل اساس بتوان دانستن مرین حدود را که رکوع دلیل بر ایشانست، و^(۳) آن پنج رکوع اندر دوم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حد جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجت و داعی، و فرود آمدن نمازکن بر رکوع و بازگشتن اشارتست به نزدیک شدن او بناطق و امام و باز آمدن او بدان نکبت که افتاده است، و تشهد خواندن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن بآخر و شکر گزاریدن^(۴) مر خدا را برگشاده شدن کار امام

(۱) نخ: اتحیات. (۲) کدافی نخ. (۳) نخ افزوده: لیکن. (۴) نخ: گذاریدن.

و پدید آمدن نور توحید از و همچنانکه باخرکار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان بر زمین رسد و زمین روحانی دعوت حق است.

گفتار بیست و ششم

اندر تأویل نماز جنازه

- گوئیم بتوفیق ایزد تعالی که این نماز را بانگ نماز و قامت نیست و الحمد و سوره خواندن نیست و بیک دعا و صلوات است و رکوع و سجود نیست و بیک سلام از و باید گشتن که بردست راست بدهی، و اندرو پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر صلوات است، اگر بر مرد نماز کنند بر ابرستان بایستند و اگر بر زن نماز کنند برابر سر بایستند.
- و تأویل اشارتها گفته شود، نخست گوئیم همچنانکه مردم بمرگ جسمانی از لذات شهوانی اینجهان فانی دور شوند [و] بدان جهان باقی روند مؤمن بمرگ نفسانی بفرمان خداوند خویش از ظاهر کثیف که مانند اینجهان است ببرد، و بمرده نماز گزارند (۱) مرده را بگور کنند دلیل بر شنوایدن دعوت حق است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا از درجه بدرجه برتر شود چنانکه مرده ۱۰ از اینجهان فانی بدان جهان باقی شود، و آنکه مرین نماز را بانگ نماز و قامت نیست و نباید کردن دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر و باطن را نگاه دارد که بانگ نماز و قامت دلیل بر آنست (۲) که پذیرفته است مرورا از درجه بدرجه باید برد اندر علم تأویل (۳)، و آنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که الحمد و سوره که ۲۰ دلیل بر حدود جسمانیست خبر (۴) یافته است و بیاز گفتن او را حاجت نیست مگر آنست که مرورا منزلتی واجب شود نزدیک حدود دین،

(۱) نخ: گذارند. (۲-۲) کذافی نخ. (۳) کذافی نخ.

و آن دعا و صلوات که اندرین نماز همی خوانند باز نمودن مرتبت آن مستجیب^(۱) است^(۲) ازומר حدود روحانی را تا بخویشتن پذیرند بگواهی او که داعیست^(۳)، و آنکه اندرو رکوع و سجود نیست دلیل است که او به اطاعت حجت رکوع نفسانی کرده است و به اطاعت امام سجود نفسانی کرده است و ظاهر و باطن امام و حجت را کار همی بندد، و آنچه این نماز را بیک سلام باز همیگردند که بدست راست سلام بدهند و بدست چپ ندهند دلیل آنست که بردست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس و نماز جنازه که بردست چپ سلام ندهند همی نماید داعی که آن مؤمن نا بالغ مرظاهر را تمامی پذیرفته و تسلیم کرده ولیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است و بسلامت بگذشت چنانکه ظاهرش بسلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادن اندر نماز جنازه نیست^(۴)، و آنچه تکبیر ظاهر همی کنند و از پس هر تکبیری دعا همی خوانند دلیل^(۵) آنست که با اوشان از پنج حد دهند که نشان جسمانی است که ایشان آشکارا اند یعنی ناطق و اساس و امام و حجت و داعی، و آن پنج دعا که اندر میان تکبیرها پوشیده همیکنند دلیل است بر پنج حدود روحانی که ایشان بحواس یافته نیستند بلکه با ایشان اقرار است بر زبان و اعتقاد است بدل، و نماز کننده بدین پنج تکبیر با آن پنج دعا دلیل ۲۰ داعیست که همی گواهی دهد که این مؤمن مرده مرین ده حدود را شناخته است، و آنکه پیشماز چون بمرد نماز جنازه کند برابر سینۀ او ایستد و اگر بر زن نماز جنازه کند برابر سر او ایستد

(۱) نخ: مستجیب . (۲-۳) کذا فی نخ . (۳) نخ: این است .
(۴) نخ: دلایل .

دلیل^(۱) آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی را شناخته است نبینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید کرد که غذای روح او را از گوش رسد و زن را دست برابر پستان او باید گرفتن که غذای جسد از راه پستان او بر جسد رسد پس نماز گزار^(۲) برابر سینه او ایستد که اندرو قوت نفسانیست و آن بصیرتست، و آنکه زن نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که داعی آن گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را بشناخته است که بچشم سر دیده است و حدود روحانی را شناخته است، اینست تأویل نماز جنازه که یاد کرده شد.

۱۰ گفتار بیست و هفتم

اندر تأویل رکوع و سجود و جز آن از حالهای نماز

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کننده چون بنماز ایستد آن نمودنست از و که ناطق و امام راست ایستاده اند اندر کار خدایتعالی چنین که من ایستاده ام اینجا هر چند که او بر آن گونه بندگی نتواند کردن که ایشان کردند^(۳)، و بمحراب بایستد و محراب برابر قبله باشد ۱۵ و محراب دلیل است بر اساس و قبله دلیل است بر قائم، تأویل آنست که امام فایده های تأیید از اساس پذیرد و دعوت مر خلق را سوی قائم کند، و هر که اندر نماز روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هر که خدا را طاعت نه بر میانجی قائم دارد خدایتعالی طاعت او را نپذیرد، و چون تکبیر کند و نیز دست تا گوشها بر دارد ۲ و بگوید **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** اشارت کرده باشد که خدایتعالی از ده حدود

(۱) نخ: دلیلش. (۲) نخ: گذار. (۳) نخ: کردن.

جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دیدنی نیست چون این دو گونه خلق، وبدست راست پنج انگشت است مرآن عالم را خواهد و پنج حدود روحانی را، وبدست چپ نیز پنج انگشت است مر این عالم را خواهد و پنج حدود جسمانی را، وبدانچه دستها تا گوش بر دارد آن خواهد که فایده از ایشان بدو گوش باید پذیرفتن یکی بگوش سر و یکی بگوش دل، و آنکه ثناخواندنی کردنست صفات همه آفریده را از باری سبحانه و تعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید اِنِّیْ^(۱) وَجْهٌ وَ جَهِیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ حَنِیْفًا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ^(۲) گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافرید آسمانها ۱۰ و زمین را و بشناسانید^(۳) دیده و نادیده را پاک برستیدنی و نیستم من از آن انباز گاران، بتأویل آسمانها مر حدود علوی را خواهد و بزمین مر ناطقان را خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که داناست^(۴) بظاهر و باطن و نیستم من از آن کسانی که حدود روحانی و جسمانی را گیرم خدایرا، پس بگوید سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ ۱۰ وَ تَبَارَكَ اَسْمُكَ [وَ تَعَالٰی جَدُّكَ وَ لَا اِلٰهَ غَیْرُكَ] معنیش آنست که خدایست که حمد مرور است و اللّٰهُمَّ^(۵) پنج حرفست و این تسبیح اوّلست که همیگوید پاکست پدید آرنده من از آنکه مانده باشد بمن، وَ بِحَمْدِكَ تسبیح و تمجید گفتن نا نیست که همیگوید بحمد تو پدید آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اوّلست، وَ تَبَارَكَ اَسْمُكَ گوید

(۱) کَذٰلِکَیْ نَخْ، و معلوم است که شیعہ در نماز کَلِمَةُ «اِنِّیْ» را نمی آورند و از همان «وَجْهٌ وَ جَهِیْ» شروع میکنند. (۲) سوره ۶ آیه ۷۹. (۳) نَخ: بشناسنده. (۴) نَخ: تادانست. (۵) نَخ: حمد اللّٰهُم.

برتر است نام تو و بدان مرثانی را خواهد که مرورا بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اوّل و ثانی پرستیدنت مر خدایتعالی را که ایشانراست بحقیقت نام خدایتعالی^(۱)، وَتَعَالَى جَدُّكَ گوید بر تر است جدّ تو که بدو نرسیدی هر کسی مگر ناطقان، وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ گوید نیست خدائی جز تو، أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گوید پناه میخوام بخدای شنوا و دانا از دیو رانده از حق، و بدان دیو رانده مردشمن ولیّ خدایرا خواهد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تأویل این ازین پیشتر گفته شده است، آنکه الحمد بخواند و الحمد هفت آیت است دلیل است بر هفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند بخدای، آنکه سورة دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجتان ۱۰ که فرود امامان باشند و اطاعت ایشان بفرمان امام واجب است، آنکه رکوع کند دلیل است بر اساس که امامان و حجتانرا تأیید ازوست، و رکوع آن باشد که پشت گوز کند و خویشان را دو تا کند معنیش آنست که^(۲) ثانی کرم کرد مرا ناطق تابا او دو تا باشیم^(۳)، و گوید الله اکبر و الله چهار حرفست معنیش آنست که اساس بنمود است که ۱۵ خدای بزرگتر است از چهار اصل دین، و اندر رکوع تسبیح بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِعَمْدِهِ یعنی پاکست پروردگار بزرگ من و بحمد او آید^(۴) یعنی بمیانجی اوّل که این حمد اوّلست، و بدین تسبیح^(۴) پدید کردن بزرگوار ثانی است^(۴) که تأیید اساس ازوست و او خداوند

(۱) کذا فی نسخ، در صورتیکه ابتدا میگوید مراد از «نام» ثانی است سپس گوید که «ایشانراست» یعنی اوّل و ثانی راست نام خدایتعالی.

(۲-۳) کذا فی نسخ. (۲) کذا فی نسخ. (۳-۴) کذا فی نسخ.

ترکیب این عالم بزرگست، آنکه راست بایستد و بگوید سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی خدای بشنوده خواندن آنکس که مرورا از راه عقل بستانید و سیاس دارد و بشناسد او را، آنکه سجده کند و سجده دلیل است بر ناطق که اساس و امام و حجت را تأیید از راه ویست، و سجود خویشان را بر زمین افکندنست دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یک لحظه به ثانی سپرد چون رویت (۱) بیافت از عالم روحانی، و زمین مثل است بر ثانی که اوست بر دارنده همه نفسها چنانکه زمین بر دارنده همه جسمهاست، و سجود نیز خویشان را سه تائی (۲) کردند یعنی که ناطق سویم بود مراوّل و ثانی را، و [در] سجود سر در زمین باشد و در رکوع اندر هوا باشد یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی میانجی از ثانی فایده پذیرد، و تسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من از همه برتر مر عقل کل را خواهد که او بر تراست از حدود روحانی و جسمانی، و باری سبحانه و تعالی از آن بر تراست که باوّل بماندی و چون باوّل بماندی پس هیچ حدود فرودتر از وبدو بماندی، و رکوع یکیست و سجود دو معنیست آنست که ناطق را بهره از اوّل و ثانی بود و مر اساس را بهره از ثانی بیش نبود، آنکه سجود کند و به تشهد بنشیند اندر نخستین رکعت معنیست آنست که قرار خلق اندر اینجهان بتأویل اساس است و بر ظاهر ناطق قرار نیست چرا که آن اندر اختلاف افتند و نفس ایشان بیان اساس

(۱) کذا فی نسخ. (۲) نسخ: شناسی، و این لابد محرف «سه تائی» است که باملائی قدیم «ستائی» نوشته بوده اند و قرینه آنست که چند سطر پیش گفت رکوع خویشان دو تا کردن باشد و اینجا گوید سجود خویشان سه تا کردن است و مراد اینست که در رکوع قد آدم دوتا میخورد و در سجود سه تاه.

- را بیابد بیار آمد بدین سبب بود که رکعت نخستین از نماز دلیل است بر ناطق و دوم رکعت دلیل است بر اساس و سوم رکعت دلیل است بر اول و چهارم رکعت دلیل است بر ثانی، و اندر نماز شام اندر دوم رکعت نشستن است و اندر سوم رکعت هم نشستن است و اندر نخستین نیست [دلیل] آنست که مر ظاهر ناطق و قرار خلق بر تأویل ه اساس است و از پس آن نمایش^(۱) امام زمان است قرار خلق، و التَّحِيَّاتُ هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید مر هفت حدّ با مر خدای ایستند، الصَّلَوَاتُ هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت ناطق مر خدای را اند^(۲)، الطَّيِّبَاتُ هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت اساس مر خدای را اند، و التَّحِيَّاتُ خبر^(۳) فرستادن باشد ۱۰ و این دلیل بر حدود علوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند مر خلق را، الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کل بیاگاه هانید و آگاه گردانید مر خلق را از کار آنجهان، و الطیبات پاکیزگی باشد و آن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مر خلق را بتأویل از همه یلیدیهای شگ و شرک، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ رحمت کرد بر ۱۵ ایشان و بر خلق رحمت خدای اساس است که او بخشیدی بر خلق، و برکاته و برکات امامان اند علیهم^(۴) السّلام که از^(۵) پس یکدیگر بنشستند^(۶) بفرمان خدا بعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و برستند از تاریکی جهل و رسیدند جائی از آنعالم که نعمتها از ایشان هر کز بریده نشود، وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ ۲۰

(۱) کذا فی نسخ . (۲) نسخ : آیند . (۳) کذا فی نسخ . (۴) نسخ : علیه .

(۵) نسخ : برکت کز . (۶) نسخ : بنشینند .

گوید سلام خدای بر ما و بر بندگان خدای که نیکانند، و سلام تأیید است، و سلام بر ما که ناطقانیم که تأیید بر ماست و بندگان نیکان اساسانند و امامان گوید^(۱) که تأیید خدای بر ناطقان و اساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ^(۲) وَرَسُولُهُ گوید گواهی میدهم کزین حدود که یاد کردم^(۳) هیچ یک خدا را مانده نیستند و خدای ایشان یکی است و بهیچ روی بدیشان نماند و گواهی میدهم که بندگی بحقیقت آن بود که محمد علیه السلام کرد و پیغمبری بحقیقت آن بود که محمد علیه السلام کرد و السلام.

گفتار بیست و هشتم

اندر اثبات زکوة^(۴) و تأویل این لفظ که چیست

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر دادن زکوة پاکیزه شدن مؤمن است و زیادتست مرنفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم اوست و پاکیزگی جسم او اندر پاکیزگی غذاست و پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال کردن مال بیرون کردن حق خداست از او و سزاوار شدن^(۵) حق خدای از بندگان رسول اوست و آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدا ایتعالی گفت قوله تعالی: نَحْنُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ

(۱) نخ، گویند. (۲) نخ: محمد عبده. (۳) نخ: کردیم.

(۴) نخ: اندر اثبات والله الحمد و زکوة. (۵) نخ: شدن.

- صَلُّوا تِلْكَ سَكَنَ لَهُمْ^(۱) گفت خدایتعالی مر رسول را که بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزگی مال و نفس ایشانست و بدان صلوة بده بر ایشان^(۲) صلوة مسکنت ایشانرا^(۳)، و هیچ مؤمن راشکی نیست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مر خدایرا، و بدانکه^(۴) هر که بدو زکوة بداد^(۵) رسول علیه السلام • بدانکس صلوة بداد و هر که صلوة بیافت بیار امید، و بدانکه هر که زکوة نداد صلوة نیافت و هر که صلوة نیافت نیار امید، و همچنین بدانکه هر که صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هر که نداد پاکیزه نگشت و زیادت نیافت، و برابر [این] فرمان که خدایتعالی مر رسول علیه السلام را داد و او علیه السلام زکوة • بستد از مؤمنان، بگزاردن^(۶) زکوة در بسیاری جای در قرآن آمده است که: وَ أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ^(۷) گفت نمازها بیای دارید و زکوة بدهید، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: مَا نَعِيَ الزَّكَاةَ فِي النَّارِ یعنی منع کننده^(۸) زکوة اندر آتش است، پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر و ۱۰ زکوة بر توانگر است نه بر درویش، و زکوة را اینزد تعالی واجب کرد همچون نماز و بدان آزمایش کرد مر خالق [را] و وعده کرد مر دهندگانرا بهشت و نام نهاد مر ایشانرا پرهیزگار و بیم کرد مر بازگیرندگانرا و ناپاکیزگانرا بعقاب و نام نهاد ایشانرا شقی یعنی بدبخت، و گفت قوله تعالی: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى ۲۰

(۱) سوره آیه ۱۰۴ . (۲-۳) کذا فی نسخ، ظ: که صلوة تو مسکن است ایشانرا . (۳) نخ: و بدانید که، (۴) نخ افزوده: و . (۵) نخ: بکننداردن . (۶) سوره ۲ آیه ۴۳ . (۷) نخ: مانع کننده .

لَا يَصْلِيْهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى وَ سِجِّينَهَا
 الْأَتَقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى^(۱) گفت بیم کردم شمارا
 بآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد^(۲) مگر آن بدبخت تر
 کسی که رسول را دروغ زن کرد و روی بگردانید و سر انجم
 کرانه کند^(۳) از آن آتش^(۴) پرهیزگارتر کسی که زکوة مال خویش
 بدهد.

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مر زکوة را که اندر
 قرآن یاد کرده است تفصیل کرده و بفرمود که از کدام مال
 زکوة باید دادن و از کدام نباید دادن چنانکه نماز را تفصیل کرد،
 ۱۰ و مراد ازین همه فرمان مثلها بود بر حکمتها که اندر زیر آن
 پوشیده است تا مردم از امثال بر ماثول^(۵) دلیل بگیرند^(۶) ماثول یعنی
 نمودار شده^(۷) و بدلیلان خدای عز و جل از آتش دوزخ برهند
 و هر که ظاهر را کار بندد و باطن را بجوید و به بین معرفت
 خدایتعالی را شناسد رستگار شود از بهر آنکه مردم بدایش باولای
 ۱۵ خدای پیوسته شوند و از گروه دیو ابلیس روزگار خویش برهند
 و اگر نه آن بودی پس چرا ایزد تعالی بواجب کردن زکوة بر بعضی
 از مالها واجب ناکردن [بدیگر مالها] خو است تا خلق بدانستن
 معافی آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند،
 و زکوة را بر همه ستوران و بر همه مالها واجب گردانید ایزد سبحانه
 ۲۰ و تعالی ولیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دنیار زیرپایه دارد
 چیزی اندر عمر خویش اگر صد سال زیست یا بیش از آن، و دین

(۱) - سوره ۹۲ آیه ۱۰ - ۱۸ . (۲) نخ : بیفتد . (۳) نخ : نکنند .

(۴) نخ : افزوده : و . (۵) کذا فی نخ ، ظ : ممثل . (۶-۷) واضح است
 که این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن کرده اند .

کرد بر کسی که دویست درهم دارد پنج درم چون یکسال بر آن بگذرد یا بیش از آن، و واجب کرد بر کسی که پنج اشتر زهی دارد یک گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد، و بر گاو زهی زکوة واجب کرد و بر برزه گاو و خراگرچه بسیار است واجب نکرد، و چون حال اندر زکوة این است که یاد کردیم واجب است بر خردمند باز جستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حکمت خدای تا بدان از آتش دورخ جاویدانی رهایی یابد.

- و شرح صفات زکوة [که] رسول علیه السلام بفرمان خدایتعالی فرموده است بگوئیم و بیان کنیم و بنائیم یکیک بچود خداوند تقدس و تعالی گوئیم که خدایتعالی همگوید: **وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ** ^(۱) همگوید نماز را بیای دارید و زکوة را بدهید، و بنماز همی اطاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه اطاعت ناطق اطاعت خدایست و بی اطاعت او طاعت نیست و او علیه السلام نهایت مردمست و رسول علیه السلام گفت: **أَلْفَرَقُ بَيْنَ الْكُفْرِ^(۲) وَ الْإِيمَانِ تَرْكُ الصَّلَاةِ** ^{۱۰} گفت فرق میان کفری و گروندگی دست باز داشتن [از] نماز است، و نماز طاعت خدای خویش است، یعنی میان آنکه مرورا کافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش فرق دست باز داشتن [از] طاعت خدای خویش است، و زکوة دلیل است بر اساس از بهر آنکه پاکی نفس از آلاینش شگ و شبهت تاویل اوست، و پارسى زکوة پاکی است نبینی که خدایتعالی ^{۲۰} همگوید: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا^(۳)** گفت رسته شد هر که نفس را پاک

(۱) سوره ۲ آیه ۴۳ . (۲) نخ: الکافر . (۳) سوره ۹۱ آیه ۹ .

کرد، پس خدایتعالی میفرماید که نماز کنید و زکوة بد هید پس لازمست بر امت تا ظاهر شریعت ناطق را بیای دارند و باطن آنرا بتأویل اساس بدانند، و شریعت ناطق را تأویل این است که هر حدی فایده از آنکه بالا تراوست بگیرد و بدان حدیکه فروتر اوست برساند تا ناطق را و اساس را اطاعت داشته باشد و نماز و زکوة باطن را بجای آورده باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفته است: لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا يُؤْتِي الزَّكوةَ گفت نماز نیست مگر آنکس را که زکوة ندهد یعنی اطاعت ناطق نداشته باشد آنکس که اطاعت اساس ندارد، معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه ۱۰ رمز و اشارت و مثل است پس هر که مر مثال را معانی و اشارت را رموز نداند بیفرمان شود و رسیدن بمعنی جزاز راه تأویل اساس نیست، پس درست شد که هر که اطاعت اساس ندارد اطاعت ناطق نداشته باشد و هر که اطاعت ناطق ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بود و هر که طاعت خدایتعالی ندارد کافر باشد، و بیرون آمدن معنی ۱۵ قول رسول علیه السلام که هر که زکوة ندهد مرورا نماز نیست و هر کرا نماز نیست او کافر است اینست، و معنی این خبر که گفت بازدارنده زکوة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جمله اهل ظاهر باشد که ظاهر سبب است مر رسانیدن آنرا بآتش قیامت.

۲۰ و زکوة را صدقه نیز گویند [که] دلیل است بر تأیید کز عقل بناطقان و اساسان و امامان برسد و نفسهای ایشان بدان از شک و شبهت پاکیزه شود آن مرایشانراست خاصه از دیگر حدود که ایشان از شک بیقین رسیده اند و همان زکوة بحجّتان برسد، و صدقه دلیل است بر تأویل

- که آن نصیب داعیان و مأذونان و مستجبانست ^(۱) و زکوة که آن تأیید است نصیب ایشانست ^(۲) و لفظ صدقه شکافته از صدق است و صدق راست گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن باشد خداوند تأویل را تا نفس او پاک شود از شک و شبهت و تأویل راستگوی کند شریعت را نبینی که خدایتعالی همیگوید اندر قصه موسی و هارون قوله تعالی : ه ^(۳) فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي همیگوید موسی بخواست از خدایتعالی که هارون را بمن بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند ، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام أَنْتَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ گفت توفی راستگوی کننده من بزرگتر ، یعنی بتأویل حقیقت مرا ۱۰ سوی خردمندان راستگوی نو کردی ، پس اساس نهایت راستگوی دانست مرناطق را و امیر المؤمنین علی را : أَنْتَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ گفت یعنی توفی راستگوی کننده بزرگتر یعنی تو راستگوی کننده منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان ناطقان بودند و تو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از همه پیغمبران . ۱۵ پس گوئیم که هر چه اندر محمد علیه السلام حدود علوی راست از علم حقیقت همه صدقست از بهر آنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند رسول را راستگوی دارند و صدق را بدو منسوب کنند و اختلاف برخیزد ، و هر حدی از حدود دعوت صدقه است مرآرا که فرود ازوست از آنکه بر تراوست ، و آنچه [از] بر تراز خویشان پذیرند آن فریضه ۲۰ خداست بر ایشان که هر یکی را بفرموده است اطاعت داشتن مرآرا که بر ترازوست ، و آن به هشت مرتبت است چنانکه خدایتعالی گفت

(۱) نوح، مستجبانست . (۲) کذا فی نوح، ظ : ایشا . ت . (۳) سوره ۲۸ آیه ۳۴ .

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا
وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ (۱) گفت صدقات مردرویشان
راست یعنی حدود مردرویشانراست و ایشانرا فقرا بدان گفت که اندرین
عالم کسی نیست که ایشان از وفایده گیرند ولیکن درویش اندسوی
حدود علوی، همین معنی است که میگوید اندر قصه ابراهیم علیه السلام
قوله تعالى: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (۲) و ظاهر قول آنست که
خدایتعالی ابراهیم را درویش خویش گرفت، و خلیل حاجتمند باشد
که نفس کل ابراهیم را درویش خویش گرفت، [وازی نیست] قول
اعرابی که وصیت کرد و گفت: اجْعَلُوا أَنْحَلِي (۳) فَيَ الْأَخْلَى (۴)
الْأَقْرَبُ گفت خرمایستان مرا مر آن درویش تر خویشاوندان
مرا کنید، این مقدار از آن اهل ادب گفته شد و باز بسخن خویش
شویم و گوئیم [در] صدقات از پس فقیران مر مسکینانرا خواست
و بدان مر اساسانرا خواست اندر هر زمانی که سکون امت بر تأویل
ایشانست، و گفت [وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا] کارکنانرا بر صدقات
و بدان مر امامانرا خواست از بهر آنکه ناطق کتاب و شریعت تألیف
کرد و اساس مر آنرا تأویل گفت بقرمان رسول و هر دورا بامام سپردند
تا ایشان بدان کار کنند تا بقیامت و گفت [وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ] یعنی
که دلهای کسانرا ایشان جمله کرده است و بدان مر حجتانرا خواست

(۱) سوره ۹ آیه ۶۰ . (۲) سوره ۴ آیه ۱۲ . (۳) نخ: نخل .
(۴) و يقال اقسیم هذا المال فی الاُخْلَ والاُخْلَ ای فی الأُفْر فالأفقر ، وفی
بعض صدقات السلف الأُخْلُ الأُفْر ای الأُحْوج (لسان العرب فی خ ل ن).

که خدای تعالی دلهای ایشانرا فراهم آورد بدانچه ایشانرا بهره مند گردانید تا جلّه شدند و برپای داشتند دعوت را بتأویل و بیان چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ (۱)

- گفت ای محمد اگر نفقه کردی تو هرچه اندر زمین است هم نتوانستی ه
دلهای ایشانرا فراهم آوردن و تألیف افکندن (۲) و لیکن خدایتعالی میان ایشان الفت افکند، یعنی اگر تو هرچه اندر دعوت که زمین دین است بیان آن بتأویل با ایشان بگفتی ایشان فراز نیامدندی و گردن کشیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی ایشانرا از تأویل الفت افکند، و گفت: وَفِي الرِّقَابِ و بدان مر داعیانرا خواست که ۱۰
ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند، و گفت: وَالْغَارِ مِثْنُ و اندر تفسیر غار مین کسی را گویند [که] برو و ام (۳) باشد و نتواند (۴) توختن و بدان مر مأذونان مطلق را خواست که او پرورش کند فرزندیرا که ازو زاده است و پذیرنده است و مؤنت او بکشد بآموختن علم مرورا و روزی کندش از آنچه خدایتعالی مرورا داده است از علم روحانی، ۱۰
و گفت: وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأذون محدود را خواست که مؤمن راه خدا ازو پذیرد و گفت: وَابْنِ السَّبِيلِ یعنی زاده راه و بدان مستجیب (۵) را خواست که او فرزند راه خداست مأذون محدود را که او سبیل خداست و مستجیب پسر است.

(۱) سوره ۸ آیه ۶۴. (۲) نخ: افکندی. (۳) نخ: بردوام.

(۴) نخ: بتواند. (۵) نخ: مستجیب.

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستانند از آنکه بر تراست از و صدقه دهند مر آنرا که فرو تراست از و مر یکدیگر را همه راستگوی دارند و یکدیگر اقرار کنند^(۱) و هر یکی ازین [هشت] مرتبت صدقه گیرند از آن حدّ که بر تراست از و صدقه دهند مر آن حدّ را که فرو تر از و است^(۲) و اطاعت هر یک از ایشان مر بر تر از خویشان را فریضه خداست، و اندر اخبار آمده است که مردی پیامدسوی رسول صلی الله علیه و آله بوقتی که صدقه بخش کرد و از و علیه السلام چیزی خواست رسول علیه السلام گفت: **إِنْ كُنْتَ مِنَ الثَّمَانِيَةِ وَإِلَّا فَهُوَ دَاءٌ فِي الْبَطْنِ وَصُدَاعٌ فِي الرَّأْسِ لَا صَدَقَةٌ** گفت اگر [از مرتبه های] هشت گانه هستی و یا آنکه تراست ۱. دردی در شکم و یا درد یست اندر سر مر ترا ازین صدقه نصیب نیست^(۳)، و برابر بر آن صدقه هشت گانه مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و بشکم مرد دعوت باطن را خواست و بدرد شکم مرشگ را خواست و بسر مر امام را خواست و بدرد سر مر منکر شدن او [را] خواست، ۱۵ و معنی این حدیث آنست که هر که اندر ناطق به شک است و امام را منکر است و ازین هشت مرتبت نیست مرورا از بیان نصیب نیست، و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت صدقه حرامست بر من و اهل بیت من معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بحسانیان تا از ایشان علم آموزند و راستگوی دارندشان از بهر آنکه ۲۰ همه جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السلام

(۱-۱) کذا فی نسخ، و آن تکرار ما سبق است. (۲) تفسیر بسیار غریبی است که معنی و لفظ و نحواً بکلی فاسد است و تأویل آن که مبتنی بر این تفسیر غلط است نیز بالطبع فاسد است و لابد نسخه اصل منقوطة بوده است.

- توانگر اند، و این معنی آنست که خدایتعالی همگوید: **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ** و **وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** ^(۱) همگوید خدای توانگر است و شما همه درویشانید یعنی ناطق و هر که بجای او ایستد از اساس و امام دانیانند و شما همه نادانیانید، و خدایتعالی همگوید اندر حق گروهی از ملحدان و فلاسفه و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند و رسول چیزی ندانست قوله: **لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا** ^(۲) گفت بشنود خدای گفت آن کافرانرا که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم و سرانجام بنویسیم آنچه ایشان گفتند، تأویلش آنست که گروهی گفتند ما دانیم آنچه محمد بداند و بدانچه همگوید بنویسیم ^(۳) آنچه ۱۰ ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم نبشته ظاهر بر آنچه ایشان همی دانند و نوشته دلیل است بر ظاهر از آنچه نوشته کثیف است و گفته حق لطیف است، پس همگوید مر آن علم را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم.
- اکنون بسر سخن خویش باز شویم و گوئیم ^(۴) توانگر رسول ۱۵ خداست و اهل او و درویشان آن گروهند که خدایتعالی اندر حق ایشان همگوید قوله تعالی: **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ [مَعْلُومٌ] لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ** ^(۵) گفت آنها که اندر خواسته های ایشان حق داشته اند مرخواهنده را و درمانده را، و اندر تفسیر گفته اند که برین سائل مرگربه را خواسته است [و بمحروم مرسگ را]، و ۲۰

(۱) سوره ۲۸ آیه ۴۰. (۲) سوره ۳ آیه ۱۷۵. (۳) نخ: بنوشتیم.

(۴) نخ: گویم. (۵) سوره ۷۰ آیه ۲۴-۲۵

خداوندان تأویل بمال علم را خواسته اند و بگربه مستجیب^(۱) را خواسته اند که او از اهل خانه^(۲) دعوتست چنانکه گربه از اهل خانه کس است و بسگ مرؤس معهود را خواسته است که بعد خویش باشند است، و خدایتعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و خرما و مویز و گندم و جو و دیگر دانه‌ها،^(۳) و این هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که ماده این هشت از آن دو اصل است.

پس گوئیم^(۴) که زکوة برابرست با شهادت بجملگی و بهمه فصلهای ۱۰ او چنانکه گوئیم زکوة یک طاعت است همچنانکه شهادت یک قولست و زکوة بر دو چیز است یا بر مال است یا بر سر همچنانکه شهادت بدو نیمه است یکی نفی و یکی اثبات، و زکوة از سه چیز است از معادنست و نبات و حیوان چنانکه شهادت از سه حرف است چون الف و لام و ها، و زکوة بر چهار قسمت است زکوة^(۵) و صدقات و ده ۱۰ یک و پنج یک همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است، و زکوة بر هفت نوع چیز است^(۶) چون زرو سیم و اشتر و گاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه چنانکه شهادت بهفت فصل است، و زکوة اندر دو ازده ماه واجب شود چنانکه شهادت بدو ازده حرفست.

اکنون تأویل سه نوع زکوة بگوئیم چیست که برو واجب شود

(۱) نخ؛ مستحب. (۲) نخ؛ خوانه. (۳) لابد گندم و جو و دیگر دانه‌ها را یکی فرض میکند ولی در کتب فقه شیعه مانع فی الزکوة را نه چیز می‌شمرند و گندم و جورا دو چیز علیحده معدود میدارند و در سایر دانه‌ها زکوة را مستحب میدانند نه واجب. (۴) نخ؛ گویم. (۵) کذا فی نخ، و معلوم نشد اولاً که چگونه زکوة داخل در اقسام زکوة است! و ثانیاً فرق بین زکوة و صدقه در این مورد چیست. (۶) مقصودش اینجا تنويع است برای تأویل بعد نه شمردن حقیقی اقسام آنچه زکوة بدان تعلق میگیرد.

از معادن و نبات و حیوان اندر قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان
روشنائی افزاید مردیدن راه راست را.

گفتار بیست و نهم

اندر: کوة زروسیم و تأویل آن

- گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر عالم خرید و فروخت بدین
دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دو اصل روحانی که فایده
دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز
ایشان روانست اندر عالم دین بر محققان و آن بیانست، پس گوئیم که
هر که حدی از حدود دین اجابت کند [و] اولیای خدا را بشناسد
و سوی ایشان از حکمت دلیل جوید و آن حکمت که اندر زیر مثلهای ۱۰
شریعت پوشیده است بدانند و اطاعت حدود بدارد (۱) خویشان
را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه
چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخزند چنانکه خدایتعالی گفت
قوله تعالی: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ**
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ (۲) همگوید [خدای] بخرد از مؤمنان نفسهای ۱۰
ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مرایشانراست، و هر که مقدار
حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش بچیزهای فانی
فروخته باشد چنانکه کسی این دو گوهر را بچیزهای فانی فروشد
چنانکه خدایتعالی همگوید مر آنکسانرا که آخرت را [بدینا فروختند]
قوله تعالی: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ** (۳)
گفت که بخردند زندگانی اینجهان را بدانجهان.

(۱) نخ افزوده: و. (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) سوره ۲ آیه ۸۰.

پس گوئیم که زر مثل لست بر اوّل از آنچه او بر تراست از سیم همچنانکه اوّل بر تراست از ثانی، و هر که بر بیست مثقال زر پادشاه شود [و] یکسال بر آن بگذرد برو واجب شود نیم دینار از آن زکوة بیرون کردن، و بیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی، و آنکس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل روحانی یافته است، و نیم دینار از زکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است و هم تنزیل است قوله تعالی: فَلِلَّذِکْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأَتْثَنِ یَبِینُ اللّٰهُ لَکُمْ اَنْ تَصِلُوْا وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ

۱۰. شَیْءٍ عَلِیْمٌ^(۱) یعنی (۲) اهل حق بتحقیق راه راست نمودند یعنی درست نصیب مرد راست همچنانکه (۲) مرد در انصیب همچند دو ماده است پیدا کند مر شما [را راه] راست خدای تا گمراه نشوید، پس هر که علم حقیقت نداند او گمراه است، و سیم دلیل است بر ثانی و هر که از سیم دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد، ۱۵ و دویست که نیز دو عقد است^(۳) دلیل است بر دو اصل روحانی و آنکس که دویست درم یافت او اساس بود که اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت و بنفس کل پیوسته شد چنانکه ناطق بعقل کل پیوسته است، پس مر اساس را واجب شود بیای کردن پنج حدود و فایده دادن مر ایشانرا تا بدان فایده پاکیزه شوند، و بر کسی که بیست مثقال زر تمام ندارد دزکوة نیست یعنی^(۴) روانیست مر ناطق را

(۱) سوره ۴ آیه ۱۷۵ (۲-۳) کذا فی نسخ، و این جمله نه ربطی بتفسیر آیه دارد و نه مفهوم صحیحی از آن بدست می آید و لابد در اصل نسخه تحریف واضطرابی روی داده بوده است و اصلاً این آیه و تفسیر آن در اینجا بسیار کم مناسبت است. (۳) نخ افزوده، و آن. (۴) نخ؛ و.

بیای کردن اساس تا نصیب خویش از دو اصل روحانی نیابد و اندر مرتبت ناطق نیاید و مرتبت ناطق آنست که مرآن تائید را تألیف تواند کردن بخلق بگفتار و آن کتاب و شریعت باشد، و همچنین بر کسی که دویست درم سیم ندارد زکوة نیست یعنی که مر اساس را روا نیست بیای کردن پنج حد جسمانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل و نفس تمامی نیابد، و هر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرامست بلکه مرو را واجب است صدقه دادن معنیش آنست که هر که از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد برو از کسی سخن شنیدن اندر دین بلکه برو واجب است مر خلق را شنوایدن تا دیگران بد و پاک شوند و آن از وی زکوة باشد، و نیست بر کسی که بیست مثقال زریا دویست درم سیم دارد زکوة تا سال برو نگذرد معنیش آنست که تا شریعت ناطق و تأویل اساس بکمال نرسد ظاهر و باطن خویش پدید نمیکند والسلام.

گفتار سی‌ام

۱۵ اندر زکوة ستوران و تأویل آن

گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که بر سه نوع حیوان زکوة واجب است چون اشتر و گاو و گوسفند، و این سه نوع حیوان دلیل است بر سه حد بزرگ اسرار دین چون ناطق و اساس و امام که این سه نوع تن از خلق زنده گشتند^(۱) و بدان زندگی از روح القدس بهره یافتند^(۲) و هرگز نمیرند، و ما بیان این سه نوع صدقات بگوئیم^(۳)، ۲۰ اندر صدقه اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السلام که

(۱) نخ : گشتن . (۲) نخ : یافتن . (۳) نخ : بگویم .

کشد اشتر بارهای گران سفرهای دور و دراز، و سفری که دورتر و درازتر از آن نیست میان دو عالم است از روحانی و جسمانی، و نیز باری گران‌تر از سخن خدای نیست که بارِ آن ناطق همیکشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** ^(۱) گفت ما سرانجام بر تو افکنیم ^(۲) گفتار گران، و مراشتر را نخست نخره ^(۳) کنند و آن شکافتن سر دل او باشد و آنکه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد، نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن که معهود نخست بعلم حقیقت رسد، و چون بسمل کنند سر از تن جدا کنند دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن بگیرد از سالاران دین باطل جدا شود ۱۰ که ایشان سراو بودند اندر ظاهر، و نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا مرایشانرا بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول ^(۴) یعنی بلند گردانندش، و بنخره کردن خون از دل برود یعنی که بعهد مردم چون بر حدود روحانی واقف شوند شکها و شبهت‌ها از دل مستجیب ^(۵) بیرون شود [و آن] ۱۵ پاکیزه کردن او باشد، پس گوئیم ^(۶) که مراشتر را نخست سینه بشکافند و آنکه سر ببرند و این دلیل است بدانکه ناطق نخست محدود روحانی پیوسته شود و شبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نخره کردن، و مرگاو و گوسفند

(۱) سوره ۷۳ آیه ۵ . (۲) نخ: ما را سر انجام بر تو افکنند . (۳) همه جادر این فصل «نخره» را بمعنی «نخر» استعمال کرده است و بواسطه کثرت تکرار این کلمه و اطّراد آن گویا نمیتوان آنرا محل بر غلط نساخ نمود شاید در آن عصر بجای نخر عوام «نخره» استعمال میکردند، در هر صورت ما این املای غریب را نیز نظیر «کلیمه» بجای کلمه و غیره محفوظ داشتیم . (۴) این کلمه سابق درس ۳۰ نیز گذشت و در هیچیک از فرهنگهای معروف مذکور نیست . (۵) نخ: مستجب . (۶) نخ: گویم .

- را نخست سر ببرند و آنگه بر دلش کارد اندر زنند تا آن خون ازو
برود معنیش آنست که مر اساس و امام را باید که نخست از ضدان
جدا شوند آنگه عهد گیرند تا بدان بناطق پیوندند و آنگه بر حدّ ثانی
واقف کنند و اطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که
چون بشناخت حد و درو حانی را دل او پاک شده باشد چنانکه اندرون
گاو و گوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش
بشکافند، و اشتر باز پس میزد و نطفه پیش افکند و بول دلیل است
بر شک و شبهت و نطفه دلیل است بر تأویل معنیش آنست که ناطق
شک و شبهت را سوی ظاهر بیان افکند و تأویل را کز وزایش نفسانیست
بسی اساس افکند که جفت نفسانی اوست، و اشتر را چربو بر پشت ۱۰
جمع شود و آن کوهان اوست و پشت را بتازی ظهر^(۱) گویند معنیش
آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر شریعت جمع کند، و اشتر را شیر
نیست^(۲) و گاو و گوسفند را هست معنیش آنست که ناطق حکمت را
اندر ظاهر حجت نگوید یعنی دلیل و منازعت نکند و حجت را اساس
و امام گویند که گاو و گوسفند دلیل بر ایشانست، و هر کسی که ۱۵
پنج اشتر زهی ندارد بروز کوة نیست و آن دلیل است بر دو اصل
و سه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق.
- و چون پنج اشتر زهی دارد برو صدقه واجب شود یک گوسفند
و بر هر پنجی که زیادت میداند گوسفندی زیادت میشود تا چون اشتر
به نیست و پنج شود آنگه اشتر بجه واجب شود که اندر شکم باشد و آنرا ۲۰
عرب بنت المخاض خوانند و تأویل این چهار گوسفند که بریست اشتر
واجب شود دلیل بر چهار حدّ است چون حجت و داعی و مأذون

(۱) نخ؛ ظهر ۰ (۲) کنافه؛ نخ (۳).

و مستجیب^(۱) یعنی چون ناطق بمرتبت پیغمبری آید و از پنج حدّ علوی^(۲) نصیب خویش بیابد چار یکی مراهل دعوت را بیرون کند .
و چون اشتریست و پنج شود اشتر بجهّ اندر شکم واجب شود
و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بجهّ دلیل است بر امام
نارسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مرورا باشد .

و باز چون ده دیگر بیفزاید سی و پنج اشتر داشته باشد اشتر بجهّ
شیر خواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی
گیرد که مادر نفسانی اوست و شیر دلیل تأویل است .

و چون اشتر چهل و پنج شود اشتری که عرب آنرا حقه خوانند
۱۰ واجب شود و آن اشتری باشد که بیار کشیدن رسیده باشد [و] ماده
باشد که بار کشی بتواند پذیرفتن و اینچنین اشتر دلیل است بر اساس
از بهر آنکه او تواند بار شریعت ناطق کشیدن و بار ناطق را او بر دارد
و بدستوری ناطق بار ظاهر از امت به بیان تأویل سبک کند و گردن
ایشانرا از بند غلّ تقلید آزاد کند و معنی بر آن درجه باشد که کسی
۱۵ دیگرش نتواند، پذیرفتن آنست که او طاقت دارد و مثلها و رمزهای
ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی بپذیرد .

و آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید و عدد اشتر بشصت رسد اشتری
واجب شود یکدندان و آن مرتبت ششم است کز آن بر تر اندر
جسمانیان مرتبتی نیست از بهر آنکه نخست مرتبت از جسمانیان مرتبه
۲۰ مأذونست و دویم داعی و سویم حجت و چهارم امام و پنجم اساس
و ششم ناطق، و شصت شش عقد است دلیل بر شش ناطق که هر یکی

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : علو .

- از ایشان از حدود ششم مرتبت اند، و اشعت^(۱) شش عقد باشد یعنی محمد علیه السلام ششم است مرشش ناطق را، و اندر صدقه بر تر ازین اشتر یکدندان که او را عرب جَدَّعة گویند چیزی نیست یعنی که بر تر ازین مرتبتی نیست که مر ناطق را [است] اندرین عالم مرتبتی، و تأویل آنکه همی زکوة کوسفند واجب شود از اشتر پنجگان^۵ پنجگان تا بچهار کوسفند و چون بخش به اشتر رسید ده گان ده گان همی زیادت بایست تا بچهار رسد آنست که کوسفند دیگر نوعست و اشتر دیگر [و] همچنانکه از کوسفند چهار عدد بود تا به اشتر رسد همچنین از اشتر نیز بچهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که او را بنت المخاض گویند بتازی و چون بنت اللبون [که] شیر^{۱۰} خواره باشد و چون حقه [که] بارکش شده باشد و چون جَدَّعة که او [یکدندان] بارکش شده باشد^(۲)، و این چهار مرتبه اشتر دلیل است بر ناطق و اساس و امام و حجت که ایشانرا از تأیید بهره است، و این سه که فرود از ناطق اند بمیانجی او از تأیید نصیب یابند، و آن چهار کوسفند که از اشتر بنوع جداست دلیل است بر چهار حدود چون داعی^{۱۵} و دو مأذون و مستجیب^(۳) که ایشان از آن گروهی نیستند که از تأیید نصیب دارند^(۴) و آن^(۵) چهار حدود^(۶) مؤیدانند، و تأویل آنکه چون کوسفند همی واجب شود پنجگان همی باید افزودن [و] چون اشتر واجب شود ده گان باید افزودن معنی آنست که چهار حد را که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست چون ناطق و اساس و امام و حجت^{۲۰} مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تأویل که دو مرتبت است

(۱) نخ : بشصم . (۲) جَدَّعة را هم در کتب لغت تفسیر میکنند بشتی که بارکش شده باشد ولی سنن از حقه بیشتر است . (۳) نخ : مستجب . (۴) نخ : ندارند . (۵) نخ : این . (۶) یعنی ناطق و اساس و امام و حجت .

چنانکه ده دو پنج است، و مرین حدود را که گوسفند بر مرتبت ایشان واجب شود چون داعی و دو مأذون و مستجیب^(۱) مرتبت تأویل یش نیست و آتم از مرتبت خداوند تأویل و تأیید باشد از آنست که چون گوسفند [واجب آید] زیادت پنجگان و چون اشتر واجب آید زیادت ده گان، و تأویل آنکه چون [پانزده شتر دیگر بیفزاید که سه پنج باشد] اشتری یکدندان واجب شود آنست که اشتری یکدندان دلیل ناطق است و ناطق راسه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنزیل. آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید اندر عدد و اشتر^(۲) هفتاد و پنج شود دو اشتر بجه شیر خواره واجب شود آن دو دلیل است بر امام و حیث یعنی دعوت بامامان هفتگانه رسد و از پنج حد علوی تأیید پیوسته شود دلیل هفتاد و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی که^(۳) امام و حجتی بیای شود که ایشانرا دلیل آن دو اشتر بجه است.

و چون عدد اشتر به نود و یکی برسد دو اشتر [که] بیار کشیدن رسیده باشد واجب شود و آن دلیل است بر مرتبه [ناطق و] اساس که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن، و نود نه عقد است دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس.

چون عدد اشتر بصد و بیست رسد [و] یکی زیادت شود اندر هر پنجاهی اشتری بیار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل اشتر بجه شیر خواره واجب شود، و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت دلیل است بر ناطق چنانکه گفتیم بر مرتبت ششم است، و دو شصت دلیل است بر جفت شدن اساس باو، و چون باین عدد رسد بر [هر] چهل

(۱) نخ : مستجیب . (۲) نخ : داشتن ، بجای : و اشتر (۳) نخ : و .

اشتر اشتری یکساله^(۱) واجب شود و آن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون [که] تمامی چهل اند و آن اشتر بچه شیر خواره دلیل است بر حیّ یعنی زنده، تأویل زکوة اشتر بدان قدر خردمند را کفایت باشد.

تأویل صدقة گاو

گوئیم^(۲) هر خردمندی بداند که اندر گاو سخت و بسیار صلاح است اندر دنیا و بسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از بهر آنکه نخستین زایش کز خاک بزاید نبات بود و دیگر زایش کز نبات زاید پدر و مادر بود [و] چون زایش نخستین که نبات است کمتر شود^(۳) زایش مردم که بر انگیخت از نبات است کمتر شود [از] آنچه کشت و زرع همه با گاو میباشد و او کار عظیم است و بدو توانگر گردند، و دیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چیز است یکی جسم و دیگر نفس و چون پرورش جسمهارا که یاری دهنده و انگیزنده گاو بود یعنی غذای او بر گاو است و آنست که مثل پرورش دهنده نفسهارا که غذا از پوست بگاو زدند^(۴) و آن مثل بر اساس است، و گاو را بتازی بقر گویند و چون^(۵) شکمش باز کنند^(۵) بتازی گویند بقر بطنه چون بدین روی اساس بازکننده شکم ظاهر کتاب و شریعت است و بیرون کننده است مر حکمت را و تأویل را ازو، و محمد باقر را علیه السلام بدین روی

(۱) عبارت فقهای شیعه اینست: «فی کلّ خمسین حقة و فی کلّ اربعین بنت لبون» و معروف در تفسیر بنت لبون ماده شتری است که داخل در سال سوم شده باشد. (۲) نخ گویم. (۳) نخ افزوده: و. (۴) نخ افزوده: گویند. (۵) نخ افزوده: و.

باقرگویند از بهر آنکه تأویل و آیس از آنکه جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود او بهر آن آورد.

پس گوئیم^(۱) اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده^(۲) باشد و اشتر از یکتن بیش روا نباشد و آن دلیل است بر آنکه ناطق یکحد بیای کرد و آن اساس بود و اساس هفت حد بیای کرد و آن هفت امام بود که ایزد تعالی تأویل و دعوت بدیشان سپرد، و ماده گاو دلیل است بر اساس و چون بیای کرده او هفت امام بودند از بهر آن اندر ظاهر شریعت قربان ماده گاو از هفت تن بسنده بود تا خردمندان از ظاهر بر باطن دلیل گیرند، و همچنین گوسفندی قربان از یکتن بیش روانیست معنیش آنست که گوسفند دلیل است بر امام و هر امام بجای خویش یکتن بیای کند که دعوت بروسپارد و مؤمنان را بدو بشارت کند، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: **اَلثَّوْرُ يَجْزِي عَنْ وَاحِدٍ وَ الْبَقَرَةُ عَنْ سَبْعَةٍ** گفت برزه گاو اندر قربان از یکتن بیش روا نباشد و ماده گاو از هفت تن روا باشد معنیش آنست که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است و چون ماده گاو که او دلیل بر اساس است^(۳) برزه گاو که جفت اوست دلیل بر ناطق است، و یکی از بهر آنست که ناطق یکحد بیای کرد چنانکه گفتیم، و گوشت گوسفند گوارنده تر از گوشت اشتر است یعنی علم امام بشنودن آسانتر از آنست که علم ناطق از بهر آنکه سخن ناطق بدرجه ۲۰ برتر است از سخن امام و مثل و رمز است و هر چند محدود سفلی بیشتر گذرد مرآ را لطیف تر کند و بنفس پذیرنده نزدیکتر

(۱) نخ؛ گوئیم. (۲) نخ؛ پسندیده. (۳) افزوده؛ و.

گرداند تا آنکه بمستجیب^(۱) رسد بمثل بنرمی شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون آید، و هر چند مستجیب^(۱) قوی تر شود بیان قوی تر شنواندش بر مثال کودک خرد^(۲) هر چند قوی تر شود طعام غلیظ تر تواند خورد.

- پس گوئیم^(۳) اندر بیان زکوة گاو که چون گاو سی شود برو ۵
 زکوة واجب شود گوساله که بامادر رود و سی دلیل است بر حدّ
 اساس چنانکه شرح آن اندر زکوة اشتر گفته شد، و چهل دلیل
 است بر حدّ ناطق، و گوساله که بامادر رود دلیل است بر داعی، یعنی
 که چون اساس اندر حدّ حجّتی باشد باوّل داعی برپای کند بفرمان
 ناطق اندر دعوت، و چون عدد گاو بچهل رسد و آن حدّ ناطق است ۱۰
 ماده گاوی تمام واجب شود و آن دلیل است بر حجّت، و دلیل بر آنکه
 چهل حدّ ناطق است اندر دعوت قول خداست که همیگوید قوله تعالی:
 حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً^(۴)، پس چون اساس
 بدرجه لاحقی باشد داعی بیای کند از آنست که سی گاو را یک گوساله
 زکوة است و چون بدرجه خویش برسد که بناطق پیوسته شود حجّت ۱۵
 بیای کند از آنست که از چهل گاو یک گاو ماده تمام زکوة است،
 و چون عدد گاو به شصت شود دو گوساله واجب شود شصت دلیل
 است برش امام و دو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی، و چون
 عدد گاو بنودر صد زکوة سه^(۵) ماده گاو^(۶) واجب شود و نود دلیل

(۱) مستجیب. (۲) نخ؛ خورد. (۳) نخ؛ گفت. (۴) سوره ۴۶
 آید ۱۴. (۵) نخ؛ بردو. (۶) معروف در نزد فقهای شیعه اثنا عشریه سه
 گوساله تبعیع است یعنی گوساله که همراه مادر رود و «سه ماده گاو» اگر
 سهو نساخ یا سهو خود مصنف نباشد لابد از احکام فقه اسماعیلیه باید باشد
 که چون دسترسی بآن مآخذ نداریم راهی برای صحت و بطلان این احتمال
 عجاله بدست نیست.

است بر ناطق و او نهیم حدّ است از هفت امام و اساس خویش و سه^(۱) ماده
 گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق اند، و چون
 گاو و صد و بیست رسد از هر چهل گاو ماده یک گاو بر تمام بیاید
 دادن یا از هر سی یک گوساله که با مادر بود و بر تر از آن [همین] حساب
 باشد هر چند شود، و صد و بیست سه بار چهل باشد و چهل حدّ امامست،
 و ماده گاو دلیل است [بر] حجّت و گوساله دلیل است بر داعی و چهل
 دلیل است بر حدّ امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی^(۲) و گوساله
 دلیل است بر داعی^(۳)، و چون عدد امام تمام رسد که آن چهل است
 ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنانکه امام حجّت بر پای
 کرد، و اگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب
 شود که آن حدّ داعیست چنانکه حجّت داعی بیای کرد، این است
 حکمت اندر صدقه گاو که یاد کرده شد مؤمن بحق را.

تاویل صدقه گوسفند

گوئیم گوسفند دلیل است بر امام چون گوسفند چهل شود برو
 یک گوسفند واجب شود و چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی
 یعنی عقل و نفس و جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام
 و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون، و یک گوسفند
 صدقه دلیل است بر داعی که امر خداوند جزایر برو باشد یعنی چون
 حدود تمام گشت صاحب چیزه پدید آمد و آن صدقه باشد از چهل
 حدّ مخرج را مانند یک گوسفند از چهل گوسفند، و گوسفند تا چهل
 نباشد برو صدقه نیست یعنی که تا امام بمنزلت خویش نرسد که مرتبت
 او عدد چهل است حجّت بیرون نکند بجزیرت، آنکه چون از چهل

(۱) نخ، سی (۲-۳) ظاهراً این جمله زیادی است.

بگذرد [و] عدد گوسفند به صدویست برسد یک گوسفندیش واجب نیست، و صدویست سه بار چهل است و آن سه چهل دلیل است بر ناطق و اساس و امام، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر حجت یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنکه حجت بیرون کنند بدعوت مرخلق را، و چون از صدویست بگذرد [و] دویست بشود اندر و دو گوسفند واجب شود، و دویست دلیل است بر دو اصل و دو گوسفند دلیل است بر اساس معنیش آنست که تأیید از دو اصل است بر اساس را، و چون از دویست بگذرد بر هر صدی گوسفندی واجب شود تا هر چند که میشود، و دو صد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گوسفند دلیل است بر مرتبت امام معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر ۱۰ هر زمانی تا بخرد دور، و گوسفند خرد (۱) دلیل است بر حدی کمتر و بزرگتر دلیل است بر حد برتر، و نیز بر حدودی که ایشانرا تاویل بیش نیست،

و زو ماده (۲) گوسفند از بهر صدقه بیاید شمرد یعنی مؤید و نامؤید آنهمه اندر دعوت حق بجای خویش اند و هرگز اندر صدقه گوسفند یک چشم نشاید یعنی دعوت کسی را نرسد که او نکو ندیده است و ناقص بود بسوی اهل دعوت، گوسفند نیز ناقص نشاید یعنی داعی آنکس نشاید کزد و اصل و نسل روحانی بدونه پیوندند (۳) چنانکه از مردم پسر و گوسفند بر نسل جسمانی نه پیوندند (۴)، و صدقه گیرنده رمه گوسفند را دو بخش کند و بخش بهتر بخداوند رمه گوسفند دهد ۲۰ و بخش فروتر را بخود بگیرد تاویل اینحال آنست که [از] آن دو بخش بیشتر دلیل است بر اهل ظاهر [و] کمتر دلیل است بر اهل باطن، و

(۱) نخ : خورد. (۲) نخ کلمه « و ماده » را مکرر دارد (۳-۲) کذا فی نخ.

آنکه صدقه گیرد دلیل است بر اساس، و خداوند کوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو گروه را از یکدیگر جدا کند و اهل باطن را که کمترند بخویشتن گیرد و نیمه بیشتر که اهل ظاهرند بناطق منسوبند و این دو فرقت هم ظاهری و هم باطنی اندر شریعت ناطق اند، یاد کرده شد از تأویل صدقه چهار پایان آنچه کفایت است بنده حق را.

گفتار سی و یکم

اندر آنچه واجب شود بر رستنی و تأویل آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که روینده آنست که زیادت پذیرد، و از مردم هم بحسب زیادت پذیر است و هم بنفس و خدایتعالی بدانچه زیادت جسم ازوست ده یک واجب کرده است تا آن دلیل باشد (۲) مر مؤمن را بر آن ده حدّ که نفس را زیادتی از ایشانست و هر که این ترتیب را بداند پرورش جسم و نفس او براسنی حق باشد، پس گوئیم آن ده حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ازو روحانیست چون قلم و لوح و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل، و پنج ازو جسمانی است چون رسول و وصی و امام و حجّت و داعی، و جسمانیان آنرا کاربندند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را بر اندازه توانائی خویش و روحانیان بحسب حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را مگر بوحی و تأیید، و این حدّها اندر مرتبها اند برتر و فروتر همچنانکه برکها و دانهای درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آنست، و همچنانکه اندر هر دانه بغذا دادن مر جسم را بر

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، است.

اندازه آن دانه قوتی است اینچنین مر هر حدّ را ازین ده حدّ بر اندازه مرتبت خویش قوّتست اندر پرورش نفسها چه روحانی و چه جسمانی، و اندر همه دانه‌ها که جسم را زیادت کند شریفتر کند مست و آن مثل است مر هر حدّ را ازین ده حدّ بر آن حدّ کزو بر تراست چنانکه مر اساس را ناطق بمنزلت گندمست و مر امام را اساس بمنزلت ۵ گندمست، و هم برین ترتیب هر حدّی برین مر حدّ فرو دین را گندمست، پس واجب است بر داعی که او مثل است بر خداوند کشت و دانه مثل است بر مستجیب^(۱) که مرورا اندر نفس بخواهد رویانید که بخواندش سوی حدّی ازین ده حدّ که یاد کرده شد تا بدان حدّ خواندن و آگاه کردن اعتقاد او را درست کند اندر دین، و چون این یک حدّ را ۱۰ معلوم مستجیب^(۱) کرد بدان اندازه که او سزاوار او بود داعی ده یک بیرون کرد از آن کشتها که داشت و یا کیزه شد بعلم او و خوش کشت، و ده یک از آنچه بروید از زمین بر همه کس واجب است که او را کشتها و زرعست اندک و بسیار یعنی که این ده حدّ که یاد کردیم بمرتبت از یکدیگر برترند، و هر یکی از آنکه برتر ازوست ۱۵ پذیرنده است، بدانکه فروتر ازوست دهنده باشد تا هر یکی از آن حدّها که اندر میانه اند هم دهنده باشند و هم ستاننده مگر آن حدّ برین که او از^(۲) امر باریست سبحانه و تعالی دهنده است بحقیقت و ستاننده نیست، و آن فرو دین حدّ که مستجیب^(۳) است ستاننده حقیقت است و دهنده نیست تا آخر عالم دین مانده شده است باوّل خویش و ۲۰ دایره کشته است.

و چون بیلن کردیم که بر هر توانگری واجب است ده یک

(۱) نخ؛ مستجیب. (۲) «از» ظاهر آ زیادی است. (۳) نخ؛ مستجیب.

گزاردن^(۱) گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جویها ده یک واجب است و بر آنکه آب از دولا ب خورد بیست یکی، و تأویل آنکه آب از آسمان خورد و از جویها مثل حدودند که ایشانرا تأیید و تأویل هر دو است چون ناطق و اساس و امام و حجت، و مثل آنچه نیم ده یک واجب شود آن حدود است که ایشانرا از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب^(۲) و ایشانرا تأویل است و نیمه مؤیدانند، و آنچه مؤیدانند از حدود علوی خبر دهند و قوت فرستند یعنی کسانی که تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند مر فرو دیانرا از ده یکی باشند و آنچه نیمه مؤیدانند مر فرو دیانرا از حدود جسمانی سخن گویند نیمه مؤیدانند اندر حد تأویل این بیست یک باشد، و تأویل آنکه نماز بر هر کسی [که] از گرویدگانست واجب است و زکوة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردندست و بر هر کسی لازمست بپاکی خویشتن کوشیدن، و زکوة دادن پاک کردن دیگر نیست و تا کسی خود پاک نباشد کسی دیگر را نتواند پاک کردن و تا کسی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان مثل اند بر همه امت و زکوة دهندگان^(۳) مثل اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آنکه از و پنجیک باید دادن آنست که اوّل ۲۰ [از] غنیمت که از کافران یافته باشند پنجیک واجب شود بقول خدا بتهالی که همیگوید قوله تعالی: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ**

(۱) بخ: گذاردن. (۲) بخ: مستجب. (۳) نخ: دهنده.

- وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ^(۱) گفت بدانید آنچه شما بیاید از غنیمت چیزی بدرستیکه خدا بر است از آن پنج یک و مر یغمبر را و مر خویشاوندان یغمبر را و مر یتیمان را و درویشان در مانده را و مر مسکینان را^(۲) و فرزندان سیل را، و از گنج نهاده که کسی بیابد و از کان گوهر پنجیک بیاید دادن مرین پنجگانه را، و خدا تعالی پنجیک پدید کرده و نخست خویشان را گفت پس گوئیم^(۳) آنچه خدا تعالی خویشان را گفت رسول راست اندر هر زمانی و امام راست اندر هر روزگاری^(۴) که ایشان مهمات گذاران خدا اند و از آنست که امام را از غنیمت دو بهره باید گرفتن و آن رسم رفته است اندر لشکرها مر سالاران لشکر را که ایشان خویشان را بجای امام نهاده اند و معنی این آنست که رسول خدا را دو منزلت است از تأویل و تزیل، و بخویشاوندان مر اساس را می خواهد که او بدوروی خویش ناطق بود، و به یتیمان مر امامان را خواهد که ایشان را اندر عالم جسمانی^(۵) پدر و مادر نباشد و پرورش ایشان بتأیید است از عالم علوی، و بمسکینان مر حجتان را خواهد که بر بیان و تأویل و شرح^{۱۰} ایشان دلها و نفسهای مؤمنان را سکونست، و بفرزند سبیل مر داعی را خواهد که اوست اندر راه خدای تا گمراهان را راه آورد، و غنیمت از کافران یافته شود از مال ایشان بامت و بظاهریان برسیده است^(۶) و مؤمنان را غنیمت گشت و این پنج حدود مر آنرا گرفتند و دیگر را بامت بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند،^{۲۰}

(۱) سوره ۸ آیه ۴۶ . (۲) «درویشان در مانده» و «مسکینان»

هر دو ترجمه «المساکین است» . (۳) نخ : گویم . (۴) نخ : روزه کاری .

(۵) کذا فی نخ، ظ : روحانی (۹) . (۶) کذا فی نخ، عبارت قدری مضطرب

است و گویا مقصودش آنست که مراد از کافران ظاهریان اند .

و گنج مثل است بر عقل اوّل که او گنج خداست که همیگوید
 قوله تعالی: *أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ* ^(۱) گفت کافران گفتند که چه بودی
 که اگر ^(۲) بر پیغمبر گنج افکندندی ^(۳) اگر او پیغمبر بودی، پس تاویل
 آنکه هر کس گنج یابد از آن پنج یک ببایدش دادن آنست که آنکس
 که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کل تأیید یافت لاجرم یک حدّ
 بیای کرد که پنج حدّ را تأیید از او بود و آن حدّ اساس بود که زیر
 او امام اوست و حجت و داعی و مأذون و مستجیب ^(۴)، و کان گوهر دلیل
 است بر حدود علوی نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر
 آنرا ببايد پالودن و از آلائش پاک کردن تا مردمان مرآه را پسندند،
 همچنانکه آنچه ناطق از حدود علوی پذیرفت مرورا بالفاظ مهذب
 یعنی آراسته کرده بیرون آورد و به اساس سپرد و اساس مرآه را
 [در] آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کزو بمنزلت آلائش
 بود یکسو کرد و بتأویل با امام داد و باز امام مرآه دیگر باره
 بگداخت و نقره گردانید تا ضعیفان امت را که درویشان بودند
 بستن آسان باشد و آنچه دشوار باشد از وجدا کرد و بحجت خویش
 داد و هر حدّی از آن لطافت نصیب خویش تصرف کردند تا چون
 بمستجیب ^(۵) رسید که او درویش بود مرآن را بی هیچ کراهیتی
 بستد، و تمام شد تاویل زکوة رستنی بمجود خدا بتعالی و السلام.

(۱) سوره ۲۶ آیه ۹ . (۲-۲) نخ : پیغمبر گنجی افکند . (۳) نخ :
 مستجب . (۴) نخ : مستجب .

گفتار سی و دوم

اندر زکوة فطر و تأویل آن که چیست

- گوئیم که زکوة فطر بر سر مردم است و زکوة مال بر توانگرانست، و تأویل زکوة فطر اقرار مؤمن است مرا امام را که فرود ازو چند حدّ است و بجه مرتبه است نه بینی که زکوة فطر خرد^(۱) و بزرگ^۵ نر و ماده آزاد و بنده بیاید دادن و چون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مرا امام خویش را که مستجیب^(۲) و خیر و شرّ من بفرمانست، و چون دوتن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة مأذون باشد که او را دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی و یکی مرتبت مستجیبی^(۳) [و چون سه تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة داعی^{۱۰} باشد که مرورا سه مرتبت] است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون و مرتبت مستجیب^(۴) و چون چهار تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة حجّت باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجّی و داعیگیری و مأذونی و مستجیبی،^(۵) پس اندر گزاردن^(۶) زکوة فطر هر سری از بزرگ و خرد^(۷) و نر و ماده و آزاد و بنده آن حق که فرمان برآنست اقرار است ازو مرا امام را که فرود از من چند حدّ است همچنانکه اندر گزاردن^(۸) زکوة مال اقرار مؤمن است مرا امام را که علم من اندر دعوت بجه مرتبت است، و چون مال بیشتر باشد زکوة بیشتر باید دادن چنانکه ناطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او بزرگتر است اندر دعوت، هر کرا مال ظاهر

(۱) نخ : خورد . (۲) نخ : مستجیب . (۳) نخ : مستجیب . (۴) نخ : مستجیب . (۵) نخ : مستجیب . (۶) نخ : گزاردن . (۷) نخ : خورد . (۸) نخ : گزاردن .

کثر است زکوة کمتر باید دادن همچنانکه هر که مرتبت او اندر علم
فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت، و شرح اینحال آنست
که توانگری بحقیقت ناطق راست و پرورش او مراساس راست که اندر
حدّ دعوت حدّ عظیم است و نصیب او از ناطق مرتبت تأویل است
۵. بر مثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد و دیگران همه فروتر
از ناطق اند و درویشانند بسوی او چنانکه خدایتعالی برایشان
مثل میزند قوله تعالی: **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ** ^(۱) گفت
خدای توانگر است و بدان مرناطق را خواست و شما همه درویشانید
و بدان دیگر حدود را همی خواست که همه عالم اندر علم بدو
۱۰ حاجتمندند، بار دیگر توانگر اساس است و زکوة مال او کمتر است
از زکوة مال ناطق بد آنچه پرورش اساس مر امام راست و پرورش
امام مر حجت راست و زکوة مال او کمتر از زکوة مال اساس است
و زکوة مال حجت کمتر از زکوة مال امام است و پرورش حجت
مر داعی راست و آن زکوة مال حجت است و پرورش داعی مر
۱۵ مأذون است. آن زکوة مال داعیست و پرورش مأذون مر
مستجیب ^(۲) راست و آن زکوة مال مأذونست و مستجیب ^(۳) درویش
بحقیقت است.

و چون بیان نموده شد مختصر سخن بگوئیم ^(۲) و آنچه گوئیم ^(۴)
[اینست، که] چون این مؤمن زکوة مال ظاهر بامام بگذارد ^(۵)
اقرار کرده باشد که دست گذار من اندر دنیا همین مال دنیاست که
بایداری جسم من بر آنست چه مقدار است و این اطاعت باشد بسوی
امام، [و] چون از هر سری از میان خویش زکوة فطر بدهد ازو

(۱) سوره ۴۷ آیه ۴۰ (۲) نخ: مستجب (۳) نخ: بگویم.
(۴) نخ: گویم (۵) نخ: بگذارد.

- اقرار باشد بسوی امام که فرمان من برچند کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و اطاعت مر خدا را سوی ولیّ خدا، و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که امام مر مؤمن را همیگوید فرود از من چند حدّ است که من مر ایشانرا بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مر ایشانرا زکوة علم است، و تأویل دادن زکوة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی رسد همچنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرورا ازو باشد، و آنکس که بظاهر مرآن دو زکوة را بگزارد^(۱) و بیاطن معنی آن بداند آن مؤمن مخلص ۱۰ باشد و امام زمان بفرمان خدایتعالی او را بپذیرفتن زکوة فطر خریده باشد و مال او [را] بپذیرفتن زکوة مال ظاهر ازو خریده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ**^(۲) این است تأویل حق دادن زکوة از مال ظاهر و زکوة فطر که یاد کرده شد و اکنون مشبع ۱۰ اندر چندی^(۳) زکوة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را بنمائیم^(۴).

فصل

اندر چندی زکوة فطر^(۵)

- گوئیم^(۱) بتوفیق خدایتعالی که زکوة فطر رسول خدا صلیّ الله علیه و آله و سلم فرمود دادن بفرمان خدای عزّ و جلّ از هر سری ۲۰

(۱) نخ: بگذارد. (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) نخ: چندین. (۴) نخ: بنمائیم. (۵) نخ: فطریان. (۶) نخ: گوئیم.

خرد^(۱) و بزرگ و زر و ماده و آزاد و بنده صاعی خرما یا صاعی
 مویز یا صاعی گندم یا صاعی جو از صاعی که بمکه و مدینه خرید
 و فروخت بدانست و خود آن صاع را بشناسند و آن صاع را صاع
 نبی گویند که بپهار من گندم بر شود، پیغمبر علیه السلام بر سر هر
 ۵ یکی ازین چهار گونه خلق از آن صاع چهار من یکصاع فرمود دادن
 ازین چهار گونه بار درخت و بار گیاه، و از آن دو گونه بار درخت
 بود چون خرما و مویز و دو گونه بار گیاه چون گندم و جو
 و تأویل آنست کز مؤمنان اقرار خواست بپهار حدّ دین که وجود
 خلق [را] پدید آمدن از ایشانست و باز گشت هم بدیشانست چون اوّل
 ۱۰ و ثانی و ناطق و اساس، خرما دلیل است بر اوّل که او بذات خویش
 استاده است و شرف او بر تر از همه شرفهاست چنانکه بار درخت
 خرما شریفتر از همه بار درختان است، و مویز نیز دلیل است بر ثانی
 که درخت او بذات خویش نایستد بلکه دیگری خواهد که برو
 تکیه کند همچنانکه ثانی بذات خویش استاده نیست بلکه پایداری
 ۱۵ او باوّلست و قوّت او باوّلست، و مویز را قوّت و طعم کمتر از قوّت
 خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوّت نفس فروتر از قوّت عقل
 است، و گندم دلیل است بر ناطق کز گندم شریفتر نخمی نیست
 همچنانکه از ناطق شریفتر اندر عالم مردمی نیست، و جو دلیل است
 بر اساس که او از گندم بدرجه کمتر است همچنانکه اساس را مرتبت
 ۲۰ فروتر از مرتبت ناطق است، و هر یک صاع گندم را دو صاع جو بها
 باشد همچنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف و تأیید، و اساس را
 یک مرتبت است از تأویل، و معنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک
 صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این^(۲) چهار حدّ که یاد کرده

(۱) نخ، خورد. (۲) نخ، کزین

- شد چهار حدّ دیگرست اندر عالم دین که قوّت تأیید مر ایشانرا هم ازین چهار اصل است و آن [چهار] حدّ امام است و حجّت بر مثال اوّل و ثانی و داعی و مأذون بر مثال ناطق و اساس، یعنی هر که ازین چهار یکصاع چهار منی بدهد اقرار کرده باشد و پیوسته باشد بیک حدّی ازین چهار حدّ فروتر که ایشان پیوسته اند بدین چهار حدّ برین،^۵ و معنی آنکه از هر سری خرد^(۱) و بزرگ و ماده بنده و آزاد این زکوة باید دادن آنست که خرد^(۱) دلیل است بر حدّ فروتر و بزرگ دلیل است بر حدّ برتر چنانکه مستجیب^(۲) خرد^(۲) است بحقیقت و ناطق بزرگ است، و ز دلیل است بر فایده دهنده و ماده دلیل است بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود^(۴) که او را اطلاق نکرده اند و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتر اند دو مرتبت است چون بزرگ و ز، و بزرگ و زو آزاد بر اطلاق اندر دو عالم عقل است و اندر عالم جسمانی بزرگ و ز و آزاد بر اطلاق ناطق است اینچنین تا بآخر مستجیب^(۵) که او بحقیقت خرد^(۶) و بنده و ماده است تا بقوّت آن بزرگان و آزادان و زنان او نیز بزرگ و زو آزاد^{۱۰} شود اگر بطاعت بایستد، و تاویل آنکه زکوة فطریّش از نماز عید باید دادن آنست که اقرار مؤمن بمحدود دین پیش از آن باید کردن که پدید آمدن قائم علیه السّلام باشد، و عید دلیل است بر قائم علیه افضل التّحیّة والسّلام، و شرک^(۷) ابلّیسان دَوْر آنست که نادان اندرین طاعت آن بود که خویشان را اندر لباس دانا یان بیرون آورد^{۲۰} بدانچه بجای امام حق بایستاد از زمین عراق و اَمّت را گفت بهر زمین از صاع آن زمین باید دادن، و صاع عراق دو بهره است از صاع نبی
- (۱) نخ؛ خورد. (۲) نخ؛ مستجیب. (۳) نخ؛ خورد. (۴) نخ؛ محرم. (۵) نخ؛ مستجیب. (۶) نخ؛ خورد. (۷) کذافی نخ.

چنانکه سه صاع عراق دو صاع مکه باشد و آن دو من ونیم باشد و شش استار و چهار درم سنگ و دو دانگ، مردمان نادان چون آن بشنوند بر ایشان سبکتر آمد پذیرفتن و دون همتان بر فرمان ابلیسان دَوْر با یستادند، چون تاریکی شب فتنه اندر جزیره خراسان بالا گرفت و نور ایمان از آن زمین گسسته شد بکوتاه کردن اولیای خدای دست عنایت خویش از آن ضعیفان دین که اندر آن زمین بودند و کسی ندیدند که ایشانرا از حقیقت حال خبرداری دهد گفتند که این صاع که ماهمی فطر بدو دهیم دو من ونیم و هفت استار است و مر آنرا تأویل نهادند بعضی بعضی خویش بی آنکه از معدن حکمت مر ایشانرا اندر آن فرمان بود، وزیر دستان مؤمنان از ایشان مر آنرا بپذیرفتند و بر آن استوار شدند و فریب ابلیس ملعون در خلق رفت و گمان خویش بر بیشتر از امت راست کرد مگر اندک از مردم که ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دیو فریبنده برستند چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ** ۱۰ **فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ** (۱) گفت ابلیس گمان خویش بر ایشان راست کرد و از پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان، (۲) یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلی الله علیه و آله بر آن بود که فرمان خدایتعالی است و خلاف که اندر میان امت افتاده است بگفتار و اشارت ابلیسان دور (۳) باز نمودیم و سبب ضعیفائی (۴) مؤمنان (۵) بر تأویل بر ضعیفان حدود گفتیم، (۶) اکنون فصلی (۷) اندر آنچه فرمان خداوند زمان علیه السلام بدانست اندر زکوة فطر

(۱) سوره ۳۴ آیه ۱۹ . (۲) نخ افزوده : که . (۳) نخ : ابلیس دوریان . (۴) کذافی نخ . (۵-۵) کذافی نخ . (۶) نخ : فصل .

- مؤمنان مخلص را اندر جزائر هفت گانه یعنی هفت اقلیم که بر آن
همی روند یاد کنیم تا هر که چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن
آفتاب حقیقت باز نمانده است مر آنرا ببیند و تأویل آن گوئیم ^(۱) که
چون خداوندان حق علیهم ^(۲) السلام دیدند که ابلیسان دَورِ مراّت
را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مر صاع پیغمبر
را بصاع خویشتن بدل کردند و روی آن نماند که آنحال مر همه خلق
را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سر هر
مؤمنی خرد ^(۳) و بزرگ و آزاد و بنده و نر و ماده بهای آن یکصاع بار
درخت و یا بار گیاه درمی و دانگی دادن، و اندرین دو حکمت عظیم
بود از خداوندان حق بر خداوندان فطر و مؤمنانرا پیدا آمدیکی
آنکه صاع مگه و صاع عراق و چندین دیگر از آن میان برخاست ^(۴)
تا بغلط نیفتد که این صاع چند من است و آن صاع چند من است
و از شبهت بیرون آید، و دیگر حکمت آن بود که میان یکصاع
خرما یا مویز یا گندم یا جو تفاوت بسیار است و جائی هست که
یکصاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین
خراسان و ماوراء النهر و جائی هست که یکصاع گندم [را بهاست]
هم چندانکه بیست صاع خرما را بهاست چون پنج نهر دیلمان ^(۵)
و ثمانیه ^(۶) و جزآن، و چون خداوندان حق علیهم السلام مر آن صاع
فطری را معلوم کردند این تفاوت از میان برخاست ^(۷) و راستی پیدا
آمد از فرمان رسول و به برکت فرزندان او این راستی که امروز میان
خلق بفعل است پیش ازین بمحدّقوت بوده است.

(۱) نخ؛ گویم. (۲) نخ؛ علیه. (۳) نخ؛ خورد. (۴) نخ؛

بر خواست. (۵) کذافی نخ. (۶) کذافی نخ. (۷) نخ؛ بر خواست.

- اکنون اندر تأویل درمی ودانگی زکوة فطر که خداوندان
 زمان علیهم^(۱) السلام از مؤمنان بستند^(۲) سخن گوئیم^(۳) بفرمان
 خداوند زمان علیه السلام که درمی ودانگی هفت دانگست و آن دلیل
 است بر هفت امام حق پس از دور رسول ، و ازین هفت دانگ شش
 ۵ دانگ بیک جمله است و آن درمی است و یک دانگ از وجداست، پس
 آن درمی که بیک جمله شش دانگست دلیل است بر آن شش امام حق
 که پس از رسول علیه السلام بودند، و یک دانگ جدا دلیل است
 بر هفتم امام که مرورا مرتبت قائم است که از شش امام بمنزلت جداست
 هر چند که او را نیز نام امامست ، و از آفاق عالم گواه برین شش
 ۱۰ ستاره رونده است چون زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
 و قمر که ایشان همه اندر یک مرتبه اند بدانچه همه را روشنائی کمتر
 است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان و لیکن بشرف
 او از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است و اندر پدید آمدن
 او ناپدید شدن ایشانست ، و از نفس انسانی گواه برین هفت اعضای
 ۱۵ رئیسه است چون جگر و شش و سپرز و زهره و گرده و مغز سر که
 هر یکی را اندر جسد مردم فعلی است همچنانکه مردل راست
 ولیکن پایداری این شش بدست که هفتم ایشانست، گوئیم^(۴) که
 چون مؤمن درمی ودانگی زکوة فطر با امام خویش بگزارد^(۵) اقرار
 کرده باشد بشناختن مرشش امام را که دورهای ایشان ینش از دور
 ۲۰ خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از دانگی گویند و نیز
 از او اقرار باشد بشناختن آن هفتم که خداوند قیامت است و دور
 او بآخر همه دور هاست همچنانکه دانگی که او پس از درمی است،
- (۱) نخ ، علیه . (۲) نخ ، بستند . (۳) نخ ، گوئیم . (۴) نخ ، بگذارد .

- و نیز گوئیم ^(۱) که درمی دوازده نیم دانگست و آن دلیل است بر دوازده حجّت اندر عالم بفرمان خداوند زمان [که برای] پیاپی داشتن ظاهر و باطن ایستاده اند، و دانگی دو نیم دانگست و آن دلیل است بر امام و باب، و ناطق و اساس، و لیلة القدر و خداوند قیامت، و تنزیل و تأویل، و ظاهر و باطن، و هر که از مؤمنان این درمی و دانگی زکوة فطر بامام خویش بگزارد ^(۲) از و اقرار باشد بر دوازده حجّت و ناطق و اساس و امام و باب و بدان دو گانه ها که یاد کرده شد، [و] چنانکه دوازده حجّت اگرچه از ناطق و اساس برتبت جدا اند بزبان پیدا کننده ایشانند و متابعت و اطاعت ایشان همی کنند و جز بدیشان ایستاده نیستند همچنانکه درمی هر چند از آن دانگی ۱۰ جداست اما درمی بی آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان و نه آن دانگی بی آن درمی پذیرفته است، و این درمی و دانگی چهارده نیم دانگست دلیل است بر هفت امام و هفت حجّت که خدایتعالی بدان بر رسول خویش منت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** ^(۳)، درمی و دانگی بیست و ۱۰ هشت طسوجه است ^(۴) و آن دلیل است بر حجّت ظاهر و بر دوازده داعی آست که هر حجّتی را داعی میباشد، ^(۵) و نیز دلیل است بر دو اصل روحانی یعنی عقل و نفس و سه فرع روحانی یعنی جد و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت جزایر و داعی و مأذون پس هر که درمی و دانگی فطر بامام زمان خویش بگزارد ^(۶) ۲۰

(۱) نج: گویم. (۲) نج: بگذازد. (۳) سوره ۱۰ آیه ۸۷.

(۴-۴) کذا فی نج، قطعاً در عبارت سقطی و تحریفی است شاید اصل عبارت اینطور بوده: «و آن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجّت ظاهر و دوازده داعی و مأذون بدانچه هر حجّتی را داعی میباشد»: (۵) نج: بگذازد.

اطاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده اند.

و نیز گوئیم ^(۱) که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد و نوشته او چنین آید درهم و دانق و این دو کلیمه هر یکی بچهار حرف است و میان ایشان یک واو میانجی است و آن دلیل است که چهار حرف درهم بر چهار اصل دین است چون اول و ثانی و ناطق و اساس، و چهار حرف دانق دلیل بر چهار فرع دینند چون حجت و داعی و دو مأذون، و واو در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است و بحساب جملش است دلیل است برش امام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حد فرو دین دهند، ۱۰ دلیل بر درستی این قول آنست که گوئیم ^(۲) که درهم دلیل است بر دو اصل روحانی و بر دو اصل جسمانی [از] آنست که دال و را که باوّل این کلیمه انداز یکدیگر جدا اند بر مثال اول و ثانی که ایشان بسیط اند و مرکب نیستند و ها و میم بیکدیگر پیوسته اند بر مثال ناطق و اساس که ایشان مرکب اند از جسم و نفس، و باز دال و الف از اول دانق نیز از یکدیگر جدا اند بر مثال حجت و داعی اند کز ایشان هر یکی را منزلت دیگر است که حجت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مأذون اندر یک منزلتند که هر دو را پروردگار داعیست همچنانکه نون و قاف اندر دانق بیکجا پیوسته اند اندر ۲۰ سواد، همچنانکه دال و را از درهم پیش ازها و میم اند اول و ثانی پیش از ناطق و اساس اند، و همچنانکه دال و الف از دانق پیش از نون و قاف است اینچنین حجت و داعی پیش از دو مأذونند، اول و ثانی مر ناطق و اساس را بدان منزلت اند که حجت و داعی مر دو مأذون را

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، گفتیم.

- و نیز گوئیم ^(۱) نخست درهم است و آخر دانیق است و این دو کلیمه است از پس یکدیگر [که] مانند یکدیگر اند از بهر آنکه اندر [هر دو] کلیمه باوّل دو حروف جدا جداست و بآخر دو حرف پیوسته است چنین درهم و دانیق همی نماید که دور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدو قسم است و از هر قسمی مارا گشایش است، و آغاز هر کار از دواصل بسیط است از بهر آنکه آغاز هر کلیمه دو حرف جدا جداست پس گوئیم ^(۱) که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است یکی قسم اولیاست و آن دور امامانست و دیگر قسم خلقان است و آن دور قیامت است، و هر دو قسم را بازگشت بدو اصل روحانیست، و گوئیم ^(۱) که قسم دور امامانرا سبب دور خلقانست ۱۰ از بهر آنکه آغاز را سبب و علت آن باشد که انجام او باشد، و اندرین درمی و دانگی همین دلیل پیدا است از بهر آنکه درمی ترکیب از دانگی یافته است ^(۲) و اندر درمی دانگی هست و اندر دانگی درمی هست ^(۳) پس درست کردیم که دانگی علت درهم است چنانکه قایم علیه السلام علت بودش همه انبیاست و اولیا و دانگی ۱۵ برو دلیل است و درمی برش صاحب شریعت دلیل است و بودش انبیا را قائم علیه السلام علت است چنانکه بودش درمی را دانگی علت است، و نیز گوئیم ^(۴) که درهم را چون بحساب جل شرح کنی نخست از و حرف دالست [که] چهار باشد و دیگر حرف راست که دویست باشد دلیل است که چهار مؤیدند چون ناطق و اساس و امام و حجّت [که ایشان] ۲۰ را تأیید از دواصل است چون حرف را مثل بر دو اصل روحانی است که را دویست است و دویست دو عقد باشد و آن دلیل است بر دو

(۱) نخ؛ گویم . (۲) نخ؛ یافتست . (۳) کذا فی نخ . (۴)

(۴) نخ؛ گویم .

اصل، وها پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد و آن دلیل است مر چهار حد را که فرود از دواصل است اساسین و فرعین^(۱) یعنی ناطق و اساس و امام و حجت، و پنج حرف ها دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون حجت^(۲) و داعی و دو مأذن و مستجیب^(۳) که باز گشت همه بچهار اصل است این همچنانست که ها بمیم پیوسته است، و باز دابق را چون از راه جل حساب کنی دال ازو چهار است و الف یکی است دلیل است که چهار اصل دین را باز گشت بوحدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض پنجاه باشد که پنج عقد است و قاف صد که یکعقد است دلیل است که آن پنج حد فرودین را که یاد کردیم از حجت و داعی و دو مأذن و مستجیب^(۳) قوه علم از امام است که یکعقد است، و مؤمن مخلص آنست که بفرمان خداوند خویش زکوة فطر بگذارد^(۴) و معانی آن ازین کتاب معلوم کند تا هم حق گزارده^(۵) باشد و هم حق شناخته، و همچون نسناس بگفتار نادان مشغول نشود تا اندر بیابان جهل از تشنگی علم هلاک نشود، یاد کردیم از معنی فطر و تأویل آن و سبب خلاقی که میان ائمت افتاده بود و از فریب ابلیس و ابلیسیان دور علیهم^(۶) اللّغه آنچه خداوندان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت باشد و السلام،

(۱) نخ: فرعین اند. (۲) حجت را در قبل جزو چهار حدی قرار داد که بالای این پنج حد اند که اکنون می شمرد و اکنون او را جزو این پنج حد فرودین می شمرد و شاید مقصودش از حجت اولی حجت اعظم و از حجت دومی حجت صاحب جزیره یا یکی حجت روز و دیگری حجت شب است. (۳) نخ: مستجیب. (۴) نخ: بگذارد. (۵) نخ: گزارده. (۶) نخ: علیه.

گفتار سی و سوم

اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن

- کوئیم^(۱) که روزه را بتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند، و روزه واجب است بر هر مسلمانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته شده^۵ [است بماء رمضان و آن یکماه سی روز تمام باید بی نقصان، و هر روزی روزه را از شب باید نیت کردن بروزه داشتن آن روز، و [از] آنچه روزه را تباه کند خویشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست و شراب خوردن و جماع کردن و غیبت کردن و کارهای نا شایسته کردن، و تأویل، روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر^{۱۰} دین برابریست با حال جسد، و اندر حال تندرستی صلاح جسد وابسته است به^(۲) طعام خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری علاج جسد وابسته است بطعام نا خوردن و باز داشت شراب ازو، و طعام نفس تنزیل و ظاهر شریعت است و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت، پس همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت^{۱۵} است و ظاهر و دانستن تأویل او و آن هنگامی باشد که حدود دین بریای باشد و عالم دین بیخلل بر مثال تندرستی جسد، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن باطن شریعت است چون مؤمنان بترسند بر هلاک شدن خویش از مخالفان دین، پس روزه داشتن مردم بظاهر طاعت خداست و خویشتن را بمانند کردنیست بفرشتگان^{۲۰} که از طعام و شراب بی نیازند و دور گردنست خویشتن را از خوی ستوری که هر چه یابند بهر وقتی که باشد میخورند این عادت

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، با.

سخت ناستوده است و کم خوردن عادت نیست ستوده و کم خوار را نیز همه کس دوست داشته اند، و باطن روزه بایستادن^(۱) حدود دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت، و دلیل بردستی این قول سخن خداست که اندر سوره مریم علیها سلام^(۲) آمده است. قوله تعالی: فَأَمَّا تَرِینَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا^(۳) میگوید مریم را پس اگر بینی از مردم کسی را پس بگوی که من نیت روزه کرده ام خدای را پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی، و اندر خبر آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر از همه ماهها، و اندر خبرست که اندرو مر فرشتگانرا بینند و درهای آسمانرا اندرو به نیکی ها بکشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر اندازه توانائی خویش، و سالی دوازده ماهست و ماه رمضان از آن یازده ماه دیگر شریف تر است و بیان تأویل آن این است که هر پیغمبر را وصی^۴ و هر امامی را دوازده حجت باشد یکی از دوازده حجت پیغمبری وصی^۵ او باشد و یکی از دوازده حجت وصی^۶ امام باشد که از پس وصی بجای او ایستد، و یوسف علیه السلام حجت بود از پس امام که یعقوب بود و امام^(۴) همی خواسته بودند مرو را بخمال بنمودن که آن یازده حجت دیگر و امام روزگار و باب او همی اورا اطاعت خواهند داشت چنانکه خدایتعالی فرمود که ۲. قوله تعالی: إِنَّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ^(۵) گفت من دیدم یازده ستاره را و ماه و

(۱) کذا فی نخ، ظ: باز ایستادن. (۲) نخ: علیه السلام. (۳) سوره ۱۹ آیه ۲۶. (۴) کذا فی نخ: ظاهر اناام بوده است. (۵) سوره ۱۲ آیه ۴.

- آفتاب مرا سجده کردند، و بیازده ستاره یازده حجت را خواست که ای دوازدهم ایشان بود و بافتاب مرا امام را خواست و بماه مرا بابر را خواست و بسجده کردن ایشان مرا خویشی را آن خواست که ایشان مرا اطاعت دارند، و ماه مثل است بر وزیر^(۱) و وصی^(۲) و وزیر ناطق باشد بر اشارت ایزد تعالی، و بروزه داشتن^(۳) ماه رمضان آنست که هر که او بدعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت شریعت از پوشیدگی جویدنه از ظاهر، و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل و شب دلیل است بر باطن و تأویل، پس ما را بفرمودند اندر ماه رمضان بروز آن^(۴) جمع^(۵) کردن تاشب مرا آنرا بخوریم، و همچنین است آنکس که بدعوت تأویل اندر آید بشنود مر ظاهر هارا و حقیقت ۱۰ را از عین آن ظاهر نجوید بلکه حقیقت را از راه تأویل بجوید تا بیابد، و مثل آن چنانست که اگر کسی خواهد که از ظاهر حال بداند که گوشت خوک را چرا ایزد تعالی حرام کرد و گوشت گوسفند حلال باز نتواند یافت مرین معنی را اندر ظاهر و این دو گوشت نه بعقل نا پرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است ۱۰ نباید خوردن و آزدن و گوشت گوسفند را که بی زیان است بیاید خوردن و آزدن، و اگر بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم آید که زیانکار را بیاید خوردن و آزدن و بی زیان را نباید خوردن و آزدن، چون علم حقیقت بیاموزد آنکه معنی نا خوردنی گوشت خوک بداند و زیان از خوردن او بشناسد و اندر گوشت گوسفند ۲۰ نیز نه اندر جسد بلکه اندر نفس و متابع رمضانرا که مؤمن است آن

(۱) نخ: افزوده: و می. (۲) کذا فی نخ: شاید صواب «تأویل روزه داشتن» باشد. (۳) کذا فی نخ: و شاید صواب «بروز زمان» باشد، رجوع کنید به ۱۶ سطر بعد. (۴) نخ: فتح. رجوع کنید بسطر ۱۵ و ۱۶ بعد از این.

دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر^(۱) آنچه‌ی که مانده باشد^(۱) بخوردن آنکه بروز جمع کرده باشد و روز بروز گذشته باشد تا خوردنی جسدانی را که بروز^(۲) زمانی جمع کرده باشد اندر شب زمانی بخورد چون روزه ظاهر دارد اندر ماه رمضان، [یعنی] ظاهر خوردنی جسمانی که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که آن تأویل حقیقت است خوردنی باشد، و چون روزه نفسانی دارد بشناسد آنکس که او ماه خداست، و شهر از شهرگی گرفته اند و بدآنچه همیگوید شهر رمضان بدان مر آنکس را همیخواهد که سوی او خدای مشهور است و آنکس آنست که قرآن اندر و فرستاده خداست ۱۰ و قرآن اندر آنکس فرو فرستاده است که خلاف و شبهت از مثلهای قرآن او تواند بیرون بردن و آنکس وصی ناطق است علیه السلام نبینی که خدا بتعالی همیگوید قوله تعالی: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ^(۳) گفت ماه رمضان آنست که فرو فرستادند اندر و قرآن را تا راه راست ۱۵ بنماید^(۴) مردمان را و بیانها را از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمده تا راه راست بنماید مردمان را و پوشیده هارا پیدا کند و جدا کند حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی: فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ^(۵) پس هر که بیابد از شما مرین ماه راییس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را ۲۰ بشناسد مرتبت او را پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله تعالی: وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ^(۶)

(۱-۱) کذافی نخ. (۲) نخ: افزوده: و. (۳) سوره ۲ آیه ۱۸۱ (۴) نخ

بیابد، رجوع بسطر بعد. (۵) سوره ۲ آیه ۱۸۱. (۶) سوره ۲ آیه ۱۸۱.

گفت هر که بیمار باشد یا بر سفر گو روزه را ندارد مگر روزهای دیگر شمرده که باز بگیرد، معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار باشد بنا یافتن تأویل او از حال بحال گردنده باشد وضعیف باشد چون بیماران یا بسفر باشد یعنی طلب کننده مر حقیقت را روا نباشد که خاموش باشد بلکه باید که همی جوید و همی پرسد تا حق را بیابد و آنگاه تندرست شود و بخانه باز شود پس از آن مرتبت اساس را پنهان دارد از مخالفان دین، و معنی آنکه بیمار و مسافر روزهای دیگر شمرند و روزه بگیرند آنست که هر که تأویل اساس را نتواند پذیرفت روا باشد کز حجت و داعی و مأذون تأویل پذیرد که ایشان روزهای دیگرند مر اساس را و هر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین.

۱۰ پس گوئیم ^(۱) که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که اندر حدود از جمله دوازده حجت اساس یک حجت بود که مرتبت او را مستور باید داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده یار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است بسوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران و یند آن شرف ندارند، و تأویل آنکه ماه رمضان نهم ماهست از جمله ما هها آنست که مرتبت حدود دین دوازده است از مستجیب ^(۲) تا بعقل، چون مستجیب ^(۳) و مأذون محدود و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجت و باب و امام و وصی و ناطق و ثانی و اوّل، و وصی نهم مرتبت است همچنانکه ماه رمضان نهم ماهست از سال، و پس از ماه رمضان از سال سه ماهست چون شوال و ذو القعدة و ذو الحجه، همچنین پس از وصی سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل، و اندر عدد این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد بدوازده مرتبت است

(۱) نبح : گفتیم . (۲) نبح : مستجیب .

نه از و آحاد است دهم عشر است و یازدهم مائست و دوازدهم الوفست و از پس هزار همه تکرار است، هم برین صورت احاد مرتبت جسمانیان و متعلّمان است و وصی برتر درجه است که او بنهم منزلت است، و ناطق را مرتبت عشر است از حساب که او نهایت آدمیانست و کمال صورت انسانیست نبینی خدای مرده را که آن مرتبت ناطق است همی کامل خواند قوله تعالی: **تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ** ^(۱) و مرتبت مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل راست،

اما تأویل آنکه مر هر روزی را که روزه دارد از شب آن روز نیت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت [تأویل] پذیر آمده است ^(۲) و سبب آن تأویل بود که پس از ظاهر بود بر مثال سخنی که با آواز و کلمات و حروف بگویند پس سبب آن آواز و کلمات و حروف آن معنی بوده باشد که نفس شنونده نخست شنود و سخن از گوینده بر آن معنی پذیر آید، پس روزه ظاهر را از شب ظاهر نیت باید کردن تا درست باشد، و همچنین نخست معنی روزه بیاید دانستن آنکه ۱۵ روزه داری تا آن نیت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که آن روزه داشتن پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین.

واما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بیاید داشتن آنست که این سی مرتبت را نخست بیاید شناختن تا از آن بتأویل رسم، و آن ۲۰ سی مرتبت آنست که آفاق و انفس بر درستی آن گواhest و از آن سی مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسد هاست چنانکه خدایتعالی مر آنرا یاد کرده است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه و لحم و عظام

(۱) سوره ۲ آیه ۱۹۲ . (۲) نخ: نا پذیر آمده است .

- تا بدان هفتم مردم تمام شود، و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد تا بولایت تمام شود، و برابر آن اندر پیغمبری شش مرتبت است چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السّلام تا نطفه نبوت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن ۵
- اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السّلام، و مر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلی اندر هفتم اوست چنانکه مرشش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندر وست، و نیز برابر این هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است چون مغز و دل ۱۰
- و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده که زندگی جسم اندر وست، و برابر هفت رکن شریعت معنیها آنست که از دانش آن پیوستن است بر ولایت، و برابر طهارت پاکیزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایسته و برابر زکوة علم گفتن و برابر حج خویشتن را رسانیدن بامام و برابر جهاد قهر کردن ۱۵
- مرد دشمنان دین را بعلم، و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که آن جان و نفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند و برابر مرتبت ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود از آمدن و خبر دادن ایشان مر خلق را اوست.
- از جمله سی مرتبت که روزه [را] بنیاد بر آنست شش مرتبت ۲۰
- ناطقان است و هفت مرتبت اماما تراست و بر آن از موضوع شریعت گواهان گذرانیدیم.

اکنون گوئیم کز آن پس دوازده مرتبت [است] اندر آفرینش جسم و نفس و هم اندر عالم دین، و اندر آفرینش جسمی آن دوازده آنست که بر

جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو بینی و دو گوش و دو چشم و دهن و دو پستان و ناف و دو فرج، و اندر آفرینش نفسی برابر آن دوازده عقل است و نفس و فهم و فکر و ذهن و خاطر و حفظ و خیال و وهم و متصرفه و تمیز و تقسیم، و اندر عالم دین برابر آن دوازده صاحب جزیره است که هر یکی بجزیره مخصوص است، و مثل آن اندر آنچه بصلاح اینجهان و جسمی باز گردد چنانست که از ما کسی دانسته شود^(۱) که اندر هر جزیره از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هرگاه که بچیزی از آن حاجتمند شود بیاید رقتن بدان جزیرت و طلب کردن آنچه را که او حاجت است، همچنین داعی باید که صاحب جزیرت را بداند که آنچه مرا برسد از ایشان بیایم^(۲) و از هر چه برسدش باک ندارد و بداند و آنچه از او برسد جواب همه پرسندگان بتواند دادن.

و پس از آن پنج مرتبت است که آنرا بیاید دانستن، و اندر آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و بسائی، و اندر آفرینش نفسی تمیز است و تقسیم و تنزیل و تألیف و تأویل^(۳) و جمع کردن میان آن^(۴)، و اندر عالم دین مانند این پنج ناطق است و اساس و امام و حجّت و داعی، و اندر مرتبت پیغمبری مانند این پنج آن پنج اولو العزم است و نبی و وصی و امام^(۵)، و مانند این پنج میانجی میان اولو العزم و میان عالم علوی نیز پنج بوده اند و هست چون قلم و لوح و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل.

(۱) کذا فی نسخ، ظاهراً دانسته باشد. (۲) کذا فی نسخ، ظ: بیایم.
(۳-۲) ظاهراً جزو حاشیه بوده سهواً بتن ملحق شده است. (۴) کذا فی نسخ.

- پس جمله این حدود سی است چون شش ناطق و شش امام و قایم و دوازده حجت جزایر و پنج حد روحانی چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال، و روزه داشتن این سی روز بر شناختن این سی حد دلیل است از بهر آنکه روا نیست که [از] سی روز کم روزه داشته باشد و یا بیش از آن، و معنی آنکه هر که او بالغ باشد یکماه باید روزه داشتن آنست هر که خرد یابد برو واجب شود مرین سی حد را شناختن و فواید از ایشان پذیرفتن و بفرمود از خویشتن دادن.
- و معنی آنکه طعام خوردن^(۱) و شراب خوردن و جماع کردن مر روزه ظاهر را تباه کند آنست که چون بر مستجیب^(۲) عهد گیرند او را باز دارند از تنزیل و تأویل گفتن و از جماع نفسانی کردن ۱۰ که حاصل کردن نطفه نفسانی است که چون معهود تنزیل [و] تأویل گوید همچنان باشد که روزه دار ظاهر طعام و شراب خورد و معنی جماع نزدیکست بطعام و شراب خوردن از بهر آنکه از جماع صورت انسان بمحاصل آید و از طعام بقای آن صورت باشد و از شراب قوی شدن او باشد و این هر سه حال باطن بروزه دار باطن حرامست همچنانکه ۱۵ آن سه حال ظاهر بروزه دار ظاهر حرامست، و روزه گشادن مثل است بر بیان کردن مر حد اساس را، و هر که او روزه بگشاید بعدا یکر و زرا دو ماه پیوسته روزه باید داشتن تأویلش آنست که هر که او آشکارا کند مر یک حد را از این سه^(۳) حدود کفارت او آنست که باز گردد سوی فرعین بتوبه کردن که ایشان مثل اند بر دو ماه، و خبر است از پیغمبر ۲۰ علیه السلام که گفت إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ مِنْ هَاهُنَا وَ أَذْبَرَ النَّهَارَ

(۱) نخ، خورد. (۲) نخ، مستجب. (۳) کذا فی نسخ.

مِنْ هَاهُنَا فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ^(۱) گفت چون بیاید شب^(۲) از سوی مشرق روزه دارد^(۳) و بر [ودز] وز از سوی مغرب [روزه دار] روزه بگشاید و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل، و بدانچه همگوید چون شب بگذرد از سوی مشرق روزه دارید^(۴) آن همخواهد که تائید از عقل کلّ که او مشرق نور توحید است بیاید،^(۵) و بدانچه همگوید چون روز بگذرد [و] روبروی مغرب کنید^(۶) یعنی که چون ظاهر شریعت ناپدید شود روبروی ثانی کنید^(۶) که او مغرب است نور توحید را و بظاهر^(۷) از اجسام پدید آورنده همی بایست و آن ثانی بود^(۷) و روزه روزه دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق برو بود، و دیگر خبر است از رسول علیه السلام که گفت: لَيْسَ مِنَ الْإِيرِ الطُّهْمُ فِي السَّفَرِ همگوید نیست از طاعت روزه داشتن اندر سفر، و تأویل این خبر آنست که چون مؤمن جوینده باشد رو انیست کز جستن و پرسیدن باز ایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدایتعالی را بظاهر و باطن طاعت داشته باشد، و دیگر خبر است از رسول علیه-

(۱) نخ: الصّیام. این حدیث در نهیة اللغة ابن اثیر از استقرار ضیط شده: «إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ وَأَذْبَرَ النَّهَارَ فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ» رجوع کنید بکتاب مذکور (باب الفاء مع الطاء) و در صحیح بخاری در کتاب الصوم مکرراً اینطور: «وَأَذَارِئِمُ اللَّيْلُ أَقْبَلَ مِنْ هَهُنَا فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ» و اشار باصبعه قِبَلَ الْمَشْرِقِ» ترجمه فارسی که مصنف از این حدیث نموده است با تأویلی که بر آن ترتیب داده بواسطه تصحیف نسخ یا بواسطه سهو خود مصنف بغایت فاسد و بهیچوجه مطابق با متن عربی حدیث نیست. (۲) نخ: شب. (۳) کذا فی نخ و لعله: دار. (۴) کذا فی نخ: و لعله: دار. (۵) کذا فی نخ: و لعله: بیاید. (۶) کذا فی نخ: و لعله: کند. (۷-۷) کذا فی نخ.

- السَّلامُ که گفت: صَوْمُوا^(۱) تَصِحُّوا گفت روزه دارید تا تندرست باشید، یعنی که پیدا کنید مرتبت اساس راسوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، و نیز رسول علیه السَّلام گفت: سَافِرُوا تَغْنَمُوا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندر دعوت روید و حقیقت را که غنیمت است بیابید^(۲)، و پیغمبر علیه السَّلام گفت شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مر خدا را سجده کنند و او را خضوع نمایند و تأویلش آنست که از فرزندان اساس کبی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حدّ که یاد کردیم مرورا طاعت دارند و خداوندان ملّت‌های پراکنده و دین‌های مختلف همه بجزا ۱۰ رسند چنانکه گفت: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ^(۳) گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی لاحق قائم بر تراست از هر امام اگر چه مراتب ایشان را جمله بیک مرتبت گویند و پیغمبر علیه السَّلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دهه^(۴) باز پسین اندر طاقها، و دهه^(۴) باز پسین مثل است بر حدّ امامان و دهه^(۴) ۱۵ میانگی مثل است بر حدّ اساسان و نخستین دهه مثل است بر حدّ ناطقان ازین سه حدّ که هر حدّی هفت اند که فرود از خویشان سه حدّ پیاپی کرده اند تاده باشد، و طاق‌ها از دهه^(۴) باز پسین مثل است بر حدّ امامان و جفت‌ها مثل است بر حدّ حجّتان، پس ۲۰ همیگوید توان شناخت مر قائم را مگر از جهت پنج حدّ چون اساس

(۱) نخ افزوده: حتی، این حدیث معروفست و حتی ندارد، رجوع شود به نهایه اللّه ابن اثیر در ص ۱۸ خ. (۲) نخ: ها است ببینید. (۳) سوره ۹۸ آیه ۳. (۴) نخ: ده.

وامام وباب و حجّت و داعی، باز نموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را والسلام.

گفتار سی و چهارم

اندر حج کردن و معنی لفظ و تاویل آن

گوئیم^(۱) بتوفیق خدایتعالی که حج کردن قصد کردن است بسوی چیزی بر بصیرت نه بر گزاف، و بیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن^(۲)، و نماز کنندگان بر دو گونه اند یکی آنانند که نزدیک خانه اند و روی سوی آن خانه کنند که نماز از چهار سوی او همی کنند یا آنانند که از آن خانه دورند و روی سوی محراب همی کنند و مرآن را بدان خانه راست کرده اند، و نماز روانیست مگر که زیارت کردن آن و دیدن مرآن را که روی سوی مسجد الحرام دارد، و حجّ کردن چیز دیگر نیست مگر زیارت آن خانه و دیدن مرآرا، پس بدین روی که گفتیم میان نماز و حجّ پیوستگی است و نماز کننده را نماز رواست اگر خانه را بیند یا نبیند و حجّ کردن روا نباشد تا خانه کعبه را نبیند، و اندر خبر آمده است که خانه کعبه برابر [است] با بیت المعمور که با سمانست و گرد خانه کعبه فرزندان آدم طواف کنند و گرد بیت المعمور فرشتگان طواف کنند، و حجّ فریضه است بر هر که طواف^(۳) کند و راه یابد سوی آن خانه بهر روی که باشد چه از زاد و راحله و توانائی بر جسد و جز آن، مرآن را خانه خدا گفتند و خدای تعالی گفت مسجدها مراست ولیکن مسجدها مرا خدا بر است

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، گذاردن. (۳) کذا فی نخ.

- برسبیل ملکست^(۱) و خانه کعبه را اختصاص بدانچه خانه اوست ایزد تعالی وحده، و تأویل این ظاهرها که گفته شد اینست^(۲) که نماز پیوستن است بخانه کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز با امام یا کسی که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجد الحرام است و داعی محراب آن است و محراب روی بمسجد الحرام دارد و داعی روی^۵ به امام دارد و فایده از امام همی پذیرد بر مثال محراب که روی سوی کعبه دارد، و مستجیبان^(۳) از داعی همی فایده پذیرند^(۴) بدانچه داعی از امام فایده پذیرد بر مثال نماز کنندگان که روی بمحراب دارند و محراب روی بکعبه دارد، و هر که بکعبه بیفتد روی بمحراب کردن او را نشاید و همچنین هر که بمرتبتی رسید که امام^{۱۰} مرورا علم شنواید اطاعت حجتان و داعیان ازو بیفتاد، و کعبه برابر است بایست المعمور که بر آسمانست تأویل آنست که آسمان مرتبت امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر آسمانست و بیت المعمور خانه آبادان ابد باشد و آن خانه امام است [که] ودیعت خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانهها باشد و آن مال^{۱۵} علم حقیقت است که اندرو مستور است، و راه یافتن بسوی کعبه بزاد است و راحله و تأویل زاد علم و تأویل راحله حجت است و داعی، و منزلهای راه مکه دلیل است بر منازل علمی که مؤمن بهر یکی از آن قیام کند اندر عمل کردن و آموختن علم، و رفق حاجی از منزلهای دلیل است بر دست باز داشتن مستجیب^(۵) هر مذهب^{۲۰} مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و آن امام زمان است که او خانه علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد و میقات
- (۱) کدافی نخ: ظ، ملکست. (۲) نخ: شده است. (۳) مستجبان.
- (۴) نخ: پذیرد. (۵) نخ: مستجب.

چهار است مرحاجی را و آن دلیل است بر چهار حجت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و بخلق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی^(۱) تواند پذیرفتن مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجت همچنانکه هر که بکعبه خواهد رسیدن یک میقاتش باید گذشتن، و احرام^(۲) گرفتن آنست که جامه های دوخته فرایبچد و سر برهنه کند و زن نزدیک نکند و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بامام رسد باید که هر کسی را سخن نگوید که آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند [و جامه های دوخته فرایبچد و آن دلیل است بر آنکه پوشیده ندارد] اعتقاد خود را از حجت پیش از آنکه نزد امام رسد تا از چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم جامه های بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را و صورتها و شکل های کالبد مثل است مرا اعتقادهای نفس را و کالبدها زیر جامه پوشیده باشد چون جامه فرا^(۳) نییچی تن را بتوان دیدن، و عورت را باید که بیوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده است اندر حال ورزیدن ظاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته، و محرم آب بر خویشتن فرو ریزد یعنی که علم بیان را بپذیرد و جان خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز کند و آن مثل است بر اقرار مؤمن بحدّ امام و حجت، پس لبتیک زند مر آن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بد آنچه مرورا سوی امام خواند، و بر محرم حرام شود صید کردن و کشتن چیزی و جماع کردن و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شپش کشتن و تأویلش آنست که هر آنکس که بامام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری

(۱) نخ، سختی. (۲) نخ افزوده؛ باید. (۳) نخ؛ را.

- کردن برای ولیّ خویش و مرکبی را قهر کردن بمنظره، و گرد مکه بیست و چهار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجّت روز و بر دوازده حجّت شب، و اندر شدن بمسجد از دری بی تشبیه^(۱) مثل است بر مقرر آمدن مؤمن که بتوان با امام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق، و آمدن سوی حجر الأسود مثل است بر اقرار مؤمن بر حدّ اساس، و سه رکن خانه پوشیده است و حجر الأسود نه پوشیده است دلیل است بر آنکه اساس بیان کننده است از سه اصل که او چهارم برج ایشانست^(۲) و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل بر اقرار مؤمن است بحدّ هفت امام، و چون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند چهار رکن و آن مثل است بر دیدن مؤمن مر چهار حجّت را تا بدان ۱۰ بشناخت امام رسد، آنکه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم و آن دلیل است بر اقرار مؤمن یش امام بحدّ اصلین، آنکه بصفای رود و سوی کعبه کند و دعا کند پس صفا مثل بر لاحق است و روی مثل بر حدّ اساس است و کعبه [مثل] بر حدّ ناطق است، آنکه از آنجا بمروه رود و بایستد روی بسوی کعبه و باز بصفای باز شود ۱۵ همچنین هفت بار بگردد از صفا بمروه و از مروه بصفای و آن دلیل است بر گشتن مؤمن میان لاحقان و مقرب بودن بمیانجی ایشان بحدّ امامان هفت گانه، و دویدن اندر میان دو میل صفا و مروه نشان است بر جهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش اندر حدّ فرعین، آنکه سر بیوشد و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بگزارد^(۲) آنچه بروسست ۲۰ پیدا کند مرو را خداوند زمان حدّ خویشتن و بفرمایدش حدّ او را پنهان داشتن از ناسزاواران، آنکه از احرام بیرون آید و حلال شود مرو را [آنچه حرام شده بود] از کارها یعنی که چون مؤمن

(۱) کذا فی نسخ. (۲) نسخ؛ ایشانست. (۳) نسخ؛ بگذارد.

بگزارد^(۱) آنچه برو واجب باشد مرورا فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعون، آنکه بدان جامه باز شود که خود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان ظاهر و باطن را که نگاه داشته بود نگاه دارد، و آنگاه قربان کند و از آن بخورد و بدرویشان دهد. یعنی جهد کند تا مخالفان را قهر کند و سوی حقیقت خویش آردش تا مرورا خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرورا و دیگر مستجبان^(۲) را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف [را] همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان^(۳) نیاز و خورده باشند بخوردن نفسانی، باز گفته شد از واجب حج کردن و معنی لفظ ۱۰. او و شرط آن یک بیک بوجود خدایتعالی.

گفتار سی و پنجم

اندر وجوب^(۴) جهاد کردن و بیان آن

گوئیم^(۵) که چون جسد مردم ازین عالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی بود محسوسات مر نفس حسی را سوی این عالم خواند و معقولات ۱۰ مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده سه قسمت شدند گروهی از پس خواهش های حسی رفتند و مر نفس شهوانی را اجابت کردند، و گروهی از پس [معقولات] مر خواننده عقل و نفس را اجابت کردند بفرمان خداوندان شریعت ها رفتند، و گروهی اندرین دو میان بماندند و بدیها به نیکی ها ۲۰ بهم پیامیختند، و چون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم

(۱) نخ: بگذازد. (۲) مستجبان. (۳) نخ افزوده: را. (۴) نخ: واجب. در بسیاری از جاها کلمه واجب در این کتاب بمعنی وجوب استعمال شده است. (۵) نخ: گوئیم.

- اکنون گوئیم^(۱) واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری نمودن و [پذیرفتن] حالها و فرمان های نفسهای روحانی را تا مر نفس شهوانی را فرو کشند بفرو خوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان شریعت را بدانچه گویند و فرمایند از نصایح دین و دنیا، پس از مردم گروهی آن بودند که همگی روی خویش سوی هوای شهوانی نهادند و شروط شریعت ها [را] کار نبستند و بناشایستها کار کردند تا خردمندان و دینداران [را] از آن واجب شد کوتاه کردن دست های آن مفسدان از آنچه همی کردند از ناشایستها، و خدایتعالی بفرمود مر رسول را جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ**^(۲) گفت ای ۱۰ پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل سطر کن بر ایشان، و فرمان او جهاد مر امام راست و روا نباشد جهاد جز با او و اگر او جهاد کند یا نکند و جزیت ستاند کسی را با او حرفی نیست، و چون مردم از دو چیز بودند که یاد کردیم یکی جسم و دیگر نفس جهاد نیز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد ۱۵ دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفت فرموده شده ام بجنگ کردن با مردمان تا بگویند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از بهر آنکه جسد مجبور است و مرورا استحالت و زوالست و خداوند جهاد^(۳) جسد دین ناطق است و هراممی که بجای ۲۰ پیغمبر ایستد خدیوند^(۴) جهاد است، و جهاد دیگر از بهر پذیرفتن

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ۹ آیه ۷۴. (۳) نخ افزوده: آن.

(۴) نخ: جهان. (۵) بجای خداوند.

جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن با اختیار است نه بجزر چنانکه خدایتعالی گفت: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** ^(۱) از بهر آنکه روح مختار است و او را استحالت و زوال نیست، ^(۲) و جهاد نیز بر دو قسم است ^(۳) و چون خداوند ^(۴) جهاد نفس دین اساس است هر حجتی که او مر امام را بداند بدان منزلت باشد که اساس مر ناطق را و خداوند جهاد نفسان اساس باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: **أَفْضَلُ الْجِهَادِ جُهَادَةُ النَّفْسِ** گفت بهترین جهاد آن است که با نفس کرده شود، و دلیل بر آنکه اساس خداوند جهاد نفسانی بود هم رسول علیه السلام میفرماید که:

۱۰. **خَيْرُكُمْ بَيْنَكُمْ مَنْ يُقَاتِلُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ** ^(۵) گفت اندر میان شما بهتر از شما کسی هست که با شما جنگ کند از بهر تأویل شریعت چنانکه من کارزار کردم از بهر تنزیل، و او را از پس جهاد کتاب ^(۶) کردن اندر دین واجب آمد با [۱] این دو گروه از کافران و منافقان، [و] همچنانکه نفس شریف تر از جسم است و او اصل است و جسم فرع است جهاد نفسان اصل ۱۰ جهاد جسمانی است و شریف تر است از جهاد جسمانی، و نخست باید که از راه دین بر کافران عرضه کند و ایشان را سوی کلیمه اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه بجهاد جسمانی بیرون باید آمدن، و هم چنانکه اندر حرب جسمان فریب و مکر شرط است نیز اندر

(۱) سوره ۲ آیه ۲۰۷. (۲-۳) کذا فی نخ؛ مکرر و یتمحل. (۴) نخ؛ خدیووند. (۵) نخ؛ فیکم. (۶) این حدیث با اندک اختلافی در بعضی کتب حدیث مذکور است هکذا: قال رسول الله «ان منکم من یقاتل بعدی علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل فستل التبی من هو فقال خاصف النعل یعنی امیر المؤمنین». (۱) کذا فی نخ.

- جهاد نفسانی مکر و فریب شرطست چنانکه رسول علیه السلام میفرماید: الْحَرْبُ خُدْعَةٌ^(۱) مکر و فریب اندر جهاد نفسانی آنست که نخست از اعتقاد ظاهر بدو رسی تا چیت و کدام سخن است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان سبب مرورا سوی خویش توانی کشیدن و از آن راه باید که با او اندر آئی چنانکه او نداند که تو بر آن طریق نیستی و او بر آنست تا مرورا بحق فراز توان آوردن، آنکه چون فریفته شد و برو سخن گشاده آمد روا نباشد که کار فریب بکار دارد بلکه راست همی باید گفت و حق را بدو همی باید نمودن بر اندازه او، و خدایتعالی گفت قوله تعالی: (۲)
۱۰. إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَتَخْتَمُوا هُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا^(۳) همگوید ای آنها که بگریدید چون بدیدید^(۴) مر آنها را [که] کافر شدند بر شما باد بگردن زدن ایشان را تا چون چنان کردند که بیفتند و نتوانند رفتن یا خواسته بدهند یا مکافات از [آن] پس بندها استوار کنید^(۵) تا آنکه اوزارهای خویشان بنهند یعنی ۱۰ سلاحها^(۶) که کارزار بآن کنند بیفکنند، و این آیت بظاهر معنی ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن زده شد بند و پیمان^(۷) نتواند پذیرفتن، و معنی این آیت آنست بتأویل که گردن جسدانی راه گذر حواس مردمست و همه قوت های دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن
-
- (۱) نخ: جزعه . (۲) نخ: افروذه: یا ایها الذین آمنوا، واصل آیه شریفه آنرا ندارد. (۳) سوره ۴۷ آیه ۴. (۴) نخ: بدیدید. (۵) کذافی نخ: در ترجمه ترتیب جل اصل آیه رعایت نشده است. (۶) نخ: سلاحها. (۷) در آیه ذکر پیمان نیست گویا وثاق را بمعنی مجازی گرفته است.

و سودن از راه گردن بجسد پیوسته است نبینی که چون گردن زده شود همه قوتها نا چیز شود و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد از راه گردن است پس همچنین هر کسی که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود^(۱) پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت او مر نفس آنکس را بجای گردن بود و آن امام مر نفس او را بمنزلت سر باشد، و هر چه مر جسد را اندر محسوس هست همچنان مر نفس را اندر معقول هست، و چون حجت و داعی مر ظاهری را سخن باززند آن ظاهری همی کوشد اندر جزیره که بدان مر سخن او را رد کند و همی گوید سخن از امام خویش که بدان طریق خویش را درست کند پس نخست بر داعی آن واجب است که مر آن ظاهری را پیدا کند که امام تو باطل است و اعتقاد او را اندر حقوق مندی امام او بریده کند آنکه برو رد کند از سخن اعتقادات که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش نا چیز شود، پس باطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن ظاهری گردن زدن نفسانی او باشد پس از آن رد حجت های او را بمجتهای حق بر جای ماندن باشد مر ظاهریرا، و لفظ إِذَا أَتَخَفْتُمُوهُمْ را معنی آنست که چون این کرده باشید که گفتیم و ظاهری بر جای بماند که حجت ندارد اگر که خود حجت از امام جدا افتاده باشد خود عهد میثاق برو بندد و سخن برو بگشاید و آن سخن گشادن بر دو گونه باشد یا داعی نا پرسیده بگوید مرورا چیزی و آن آنست که خدایتعالی بلفظ عرب مر آنرا میگوید قوله تعالی قَامًا مِّنَّا یا آن باشد که داعی مر مسؤول معهود را جواب گوید و آن^(۲) آنست که خدایتعالی مر آنرا

(۱) نخ افزوده : و . (۲) نخ : یا ، بجای « و آن » .

- همیگوید قوله تعالی وَ إِمَّا فِدَاءً^(۱) پس مَن دادن ناخواسته باشد و فداءً عوض چیزی دیگر باشد که داده شود، میان داعی و معهود این دو حال همی باشد از بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص باشد داعی سخن برو ناپرسیده منت نهد و بگویدش [او] چون از آن حریصی نیفتد که سخن از او بریده کند بلکه از آن همی پرسد ۵
 او جواب همی گوید، و تا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب^(۲) بپایست این دو حال همی باشد چون معهود را شبهت زایل شد حرب از میان برخاسته باشد [و] ایشان مرسله‌های^(۳) خویش را بنهند آنکه از آن پس هم امنیت داشته باشند در سخن گشادن و در راحت افزودن، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: وَ كُلِّ إِنْسَانٍ ۱۰
 الْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا^(۴) و تفسیر این آیت آنست که میگوید هر آدمی را و بال او اندر گردن او کردیم و بیرون آریم مرورا اندر روز قیامت نامه که همه بینندش باز کرده، و مفسران از معنی آیت بیرون نتوانستند شدن و بیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تأویل این آیت ۱۵
 آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه کردن است مر همه خلق را و جانوران را پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد و عنق گردن باشد و گردن بسر پیوسته باشد و بدانچه همی گوید هر آدمی را و بال او در گردن او کردیم آن همی خواهد که و بال مردم آنست که مردم بودنی هارا از و چشم دارند که باشد و زود آید و تأویل ۲۰
 این و بال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم

(۱) نخ: فِإِمَّا مَثًا. (۲) نخ: مستجیب. (۳) نخ: صلاحهای. (۴) سوره ۱۷ آیه ۱۴.

- دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان و بال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل، پس گوئیم^(۱) که چیزهای محسوس را بحواس توان دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوت‌های حواس است سوی دل و چون مردم را [ه] بر حقیقت او یابند دلیل باشد بر درستی جسد خویش و راهگذار حواس او، و هم چنین مردم معقولات را از راه گردن نفسانی یابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوت امام او با قوت او رسد و معقولات بدانند اگر امام او راست و داناست آنچه بدورسد ۱۰ از معقولات بی شبهت باشد و اگر کج و نادان و دروغ زب باشد صورتهاش و ازگون افتد چنانکه [اگر] دماغ فاسد باشد خطاها مر دل را همه صواب نماید، پس گوئیم^(۱) بدین شرح که بگردیم درست شد که آن امام [که] نماینده راهست مر قوم خویش را اگر حق است یا باطل بمنزلت گردن است مر ایشانرا و نیکبختی قوم اندر امام بسته است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد و اگر گردن درست باشد همه تن تندرست باشد و کارهاش درست آید و اگر گردن کج و نا درست باشد همه تن بکجی آن کج و نا درست باشد.
- باز گردیم بشرح جهاد و گوئیم^(۱) چون جهاد بر دو گونه بود یکی جسدانی و دیگر نفسانی واجب است بر هر مؤمنی که حرب کند ۲۰ با کافران بشمشیر و خون ایشان بریزد و مر جسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه ایشان مر جسد دین را که آن ظاهر شریعت و کتاب بود نپذیرفتند، و خون نیز بر دو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر خون روحانی خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان
- (۱) نخ: گوئیم.

- شده و خون روحانی شگ ها و شبهت هاست همی رود اندر رگهای باطن از راه فکر و وهم و ذکر، پس خدایتعالی بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران و ریختن از ایشان خون جسدانی را از آن پس که سرور امنکر شدند و ظاهر شریعت را که آن جسد دین بود نپذیرفتند و این جهاد بشمشیر جسمانی بود بآهن جسمانی،^۵ و هم چنین بفرمود مرمونانرا تا بریزند خون روحانی را بآهن روحانی و بهر سلاهی^(۱) که باشد [که] او را از آهن روحانی کنند از نفس های منافقان همچنانکه بشاید ریختن خون جسدانی را از جسد های کافران بهر سلاهی که باشد از آهن جسمانی، و چون خون کافری بریزی جسدش بیارآمد از جنبش طبیعی هم چنین هر گاهیکه خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شگ و شبهت که اندر دل او بود [و] آن مخالف از خلاف و منازعت بیارآمد، [و] همچنانکه ریختن خون جسمانی بآهن طبیعی بود کز کوههای جسمانی بیرون آرند ریختن خون روحانی بآهن روحانیست کز کوههای روحانی بیرون آید، و کوه روحانی حجت است و آهن روحانی مثل است بر^{۱۰} امام حق که با او خون ریختن حلال است از چیزیکه او را بسمل کنی، و خدایتعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از یدش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ دَبْرُهُ الْأُْمْتَحَرًّا لَقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِيهِ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ**^(۲) گفت ای گرویدگان

(۱) نخ: صلاحی . (۲) سوره ۸ آیه ۱۶ - ۱۰.

چون دیدید کافران را بجنگ آمده پس پشت بدیشان مدهید و هر که پشت بدیشان کند آئروز مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ باراست شود و از راست بچپ و اگر^(۱) بسوی گروه خویش تابد تا باز آید آنکس بخشم خدای اندر آویزد^(۲) [و] جای او دوزخ است، پس همچنین واجب است از راست بچپ و از چپ بر راست [شدن] بر مؤمنان چون خواهند که جنگ نفساً، کنند با منافقان و کار بر ایشان سخت شود که سلاحهای^(۳) روحانی بر گیرند تا نترسند از منافقان دور و مقرّ نیابند بر حقوقندی منافقانرا که آن از مؤمنان گریختن است و پشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوّت کند، و بدین سبب بود که رسول علیه السلام هر کسی را اندر حرب با همگوشه خویش فرمود بیرون آمدن و جهاد کردن، اما تأویل آنکه فرمود چون کارزار کنید بر رویهای یکدیگر نزنید آنست که منکر مشوید^(۴) مر ظاهر را که او رویست مر تأویل را و بر اندامهای دیگر فرمود زدن یعنی که ظاهر را دست باز مدارید و تباہ مکنیدش ۱۵ و حجت مر منافقانرا از آفرینش کالبدها آرید، اما نهی کرد رسول علیه السلام از کشتن کودکان و فرمود^(۵) بگذاشتن ایشان را و فرمود کشتن پیران احبار و رهبان اندر حرب معنیش آنست که مثل کودکان خرد^(۶) بدان کسانست که مر ایشان را عقل نیست و اندر نتوانند یافتن علم و حقیقت را، و مثل پیران بر آنست که اعتقاد^(۷) ایشان استوار شده باشد و از آن نگردند و مثل احبار و رهبان بر علمای ظاهر است که از راه خویش نگردند از بهر دوستی ریاست

(۱) استعمال «اگر» بمعنی «یا»؛ و این استعمال در کلام قدما مانند فردوسی و غیره مشهور است. (۲) نخ: افزوده؛ آنکس. (۳) نخ: سلاحهای. (۴) نخ: شوید. (۵) نخ: فرو. (۶) نخ: خورد. (۷) نخ: افزوده؛ بر آنست و.

دنیا پس رسول علیه السلام بفرمود مرایشانرا عهد گرفتن و مفاحت کردن که متابع شوند، همچنانکه (۱) کودک خرد (۲) را نباید کشتن و بیاید بردن دلیل بر آنست که مستجیب (۳) را علم بیاید آموختن و دستور نباید دادن بدعوت کردن، و جهاد بیفرمان امام روا نیست دلیل بر آن است که دعوت روا نیست اندر جزیره مگر از آن پس که امام هجّت بیای کند اندر [آن] جزیره، و همچنانکه مبارز اندر حرب جسمانی یکن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجّت است که اندر جزیره باشد، و اندر حرب ظاهر مقدّمه است و قلب و میمنه و میسر و ساقه، اندر حرب روحانی همچنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدود را، و مقدّمه اساس است که او بر پیش صف است مرحدود جسمانی را پس از ناطق، و قلب امام است که او دل لشکر مؤمنانست و معدن آرامش تأیید است، و میمنه حجّت است که مؤمنان از عذاب خداوند یمن برکت او رهائش یابند، و میسر داعی است که داعی مؤمنان را از دشواری تزیل بآسانی تأویل رساند، و ساقه مأذونست که همی خواند مر خلق را سوی ۱۰ رحمت خدای، و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: الثَّخِيلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۴) گفت اسب را نیکی بسته است اندر موی پیشانی تا بقیامت تأویلش آنست که دعوت گسسته نشود از حجّتان و موی پیشانی حجّتان داعیان اند تاهنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحية والسلام، این است ۲۰ بیان جهاد که یاد کردیم بخود خدا يتعالى والسلام.

(۱) کدافی نخ . و شاید « همچنانکه » زیادی است . (۲) نخ : خورد .

(۳) نیز مستجیب . (۴) حدیث مشهور است . و در فروع کافی و صحیح بخاری هر دو در کتاب الجهاد مکرراً مسطور است .

گفتار سی و ششم

اندر واجب اطاعت امام زمان و بیان آن

گوئیم^(۱) بتوفیق خدایتعالی که مردم گوهریست لطیف بر ساخته
برگوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول، یکی
جسم مردم که دیدنی و شنودنیست و دیگر نفس مردم که دیدنی
و شنودنی نیست، و جسم مردم که دیدنی و شنودنی است
همی ساخته نشود مگر بمیانجی دو همجنس که اوسوم ایشان
است که آن پدر و مادر اوست پس لازم [آید] که آن گوهر لطیف
که با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته و ساخته
نشود مگر بدو همجنسی که اوسوم ایشان است، چون جسم را تمامی
اندر آن بود که بخورشهای^(۲) این جهانی برسد از لذات جسمانی بمیانجی
پدر و مادر گفتیم که تمامی نفس نیز اندر آن باشد که او بلذات عالم
روحانی برسد بمیانجی پدر و مادر نفسانی، پس بحکم ضرورت اثبات
شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از
پدر و مادر چاره نیست، و چون پدر جسمانی مردم فایده دهنده بود
و مادرش فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده
باشد و مادر نفسانی فایده پذیرنده باشد، پس گفتیم^(۳) که آن پدر دینی
که او مر نفس مؤمن را بمحل پدر است رسولست صلی الله علیه و آله
وسلم و آن مادر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحل مادر است وصی^{۲۰}
اوست، و تنزیل ناطق مر سورت نفسانی مؤمن را بمرتبه نطفه پدر است
و تاویل وصی مر انصورت نفسانی را بمرتبت نطفه مادر است و بفراز

(۱) نخ؛ گویم. (۲) کذا فی نخ. (۳) ظ. گوئیم.

آمدن هر دو نطفه روحانی صورتی پدید آید آراسته مر عالم روحانی را همچنانکه بفراز آمدن دو نطفه جسمانی بر آراسته صورتی پدید آید مر عالم جسمانی را، و گواهی دهد بر درستی اینحال گفتار رسول علیه السلام که گفت: **أَنَا وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبُو وَ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ** ^(۱)

- گفت یا علی من و تو پدر و مادر مؤمنانیم، و استوار کرد مرا این ه خبر را قول خدایتعالی که گفت: **الْنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ** ^(۲) گفت پیغمبر سزاوارتر است بگروندگان از نفسهای ایشان بدیشان و زنان او مادران ایشانند، و چون زنان پیغمبران مادر مؤمنان باشند پیغمبر پدر ایشان باشد چنانکه رسول علیه السلام گفت: **الْأَرْضُ أُمُّكُمْ وَ هِيَ بِكُمْ** ۱۰ **بِرَّةٌ** ^(۳) یعنی زمین مادر شماست و او بشمانیکو کردار است، پس بحکم این حدیث درست شد که رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهر آنکه زنان پیغمبر را خدایتعالی مادر مؤمنان گفت، و پیغمبر گفت مادر شما زمین است پس درست شد که رسول آسمان است و پدر است و زنان او مثل بزمین اند و مادر مؤمنانند از نیکوئی ۱۵ که باشند و نیکوئ جز از خردمندان نیاید و اگر بیاید ^(۴) مرا آنرا نیکو نگویند، و آسمان مر زمین را مایه دهنده باشد بیاران و تابش ستارگان و زمین مر آنرا بپذیرد و برساند بگوهرهای کاف و چیزهای

(۱) این حدیث اینطور که در متن است از حیث عبارت بسیار رکیک و از اسلوب عرب بکلی دور و نحواً غلط یا ضعیف است (چه اضافه دو مضاف فیک مضاف الیه یا هیچ جایز نیست یا مختص بضرورت شعر است مثل «تین ذریعی و جبهة الأسد» .) و مشهور نزد شیعه متن این حدیث اینطور است: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ الْأُمَّةِ» . (۲) سورة ۳۳ آیه ۶ . (۳) این حدیث با اندک اختلافی در نهایت این اثر و لسان العرب در ماده برر مذکور است . (۴) نفع نیاید .

زستی و انواع حیوانات، و خدایتعالی همگوید قوله تعالی: وَتَرَى
الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ
مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ^(۱) گفت ببینید^(۲) زمین مرده را پس چون
فرو فرستادیم برو مرآبرای بجنبید و بیفزود و پرویانید از [هر] جفت
نیکو، و تأویل این آیت آنست که تأویل را پایداری و هستی تزیل
است و ناطق را محل آسمان است چنانکه بیان نمودیم، پس تزیل بمحل
باران باشد و چون وصی را منزلت زمین است تأویل [را] منزلت آن
چیزها باشد که بمادّت آسمانی پدید آید و ناطق تدبیرگر جلگی عالم
دین است و مرگ بدو باز بسته نیست بلکه بدو زندگی باز بسته
است، و همی گوید اینزد تعالی و أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا^(۳)

[لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا] یعنی که چون آبرای فرو فرستادیم زمین مرده
زنده شد، پس گوئیم^(۴) که تزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال
روح است مرو را، و مرگ جسد را بجدا شدن روح باشد از جسد و
ظاهر شریعت هم بر مثال کالبدهاست بخودی خویش، و تأویل بر مثال
روح است بخودی خویش، و مرز زمین را منزلت تأویل است چنانکه
گفتیم و آسمان را منزلت تزیل است، بدین سبب بود که مرگ را بر
زمین باز خوانند و [زندگی را] با آسمان باز خوانند، و چون درست شد
که زایشهای عالم جسمانی را از زمین و آسمان چاره نیست لازم آید که
پدر و مادر نفسانی اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنانرا پس باید که
پدر و مادر نفسانی خویش را بشناسند تا بی نصیب نمانند و رسول علیه

(۱) سوره ۲۲ آیه ۵۰ . (۲) نخ، بوبینید . (۳) سوره ۲۵ آیه ۵۰ .

(۴) نخ، گویم .

السلام گفت: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً
وَالْجَاهِلُ فِي النَّارِ، گفت هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد
مرگ او مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ [جاهلان] کسی بمیرد که
او را پیغمبر نباشد و آنکس اندر آتش باشد، پس هر که امام را
بشناخت برو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و
اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آنکس
که امام او را بیای کرده باشد بدان جزیره که اوست، و هیچ
گروهی نیست از کیش ها و مذاهب مختلف که ایشان منکر باشند
امامی را مگر معطلان و دهریان که ایشان خود علم ندارند و
علم را منکرند و گویند علم خود نیست، البته هیچ مذهبی نیست که
اندرو داناتر و نادان تر نیست و داناتر از ایشان را امامند مگر آنست
که گروهی دعوی کنند که امام حق آنست که مانع اوئیم، پس
همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند پس
واجب است بر مؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید
اطاعت داشتن مر امام را، پس بنگریم تا امام مردین را باید یا مر
دنیار را یا هر دو را.

گوئیم (۱) اگر امام مر دنیا را بایستی بی دین پس دین
بیکار بودی و بی سالار و خدایتعالی بزرگتر [از] آنست که چیزی
را بیکار کند خاصه مردین را که او شریفتر از همه چیزهاست،
و اگر امام مردین را بایستی بی دنیا سیاست دنیا باطل بودی و محال
بودی که ایزد تعالی مر امام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و
خسب تر چیزی از او باز داشتی، پس دانسته شد که امام هم دین را

بایستی و هم دنیا را واجب است، پس بنکر یستیم اندر جزای (۱) کار امام که از بهر آیات محکمه زامی بایستی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خود بی نیاز است از آنکه داشت (۲) و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت ه. نتوانست با استدلال مگر خداوند تأویل، و نیاقتیم اندر امت کسی را که او دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه را مگر گروهی از اهل بیت رسول پس آهنگ بدیشان کردیم و نزدیک ایشان بیاقتیم علم متشابه قرآنا و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدایتعالی و اطاعت ایشان بر ما واجب است کردن بر این آیت قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** (۳) یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت دارید خدا را و رسول را و اطاعت خداوندان فرمان دارید که ازو در میان شما اند، پس کوئیم (۴) که او را هفت چیز بیاید تا امامت او را باشد، نخست اشارت بسپردن امام گذشته که او را ۱۰ امامت نصب کند، و دیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او از دعای ابراهیم بهره مند باشد، و سه دیگر علم دین بایش که بدان بلند شود درخت امامت، و چهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ** (۵) گفت کرامی ترین شما نزدیک خدایتعالی متقی ترین شما است، پنجم باید که جهاد کننده باشد بدست با کافران و بزبان با منافقان، ششم خصلت های نیکو بایش جز امامت چنانکه اندر

(۱) کذا فی نخ. (۲) کذا فی نخ. (۳) سوره ۴ آیه ۶۲. (۴) نخ. گویم. (۵) سوره ۴۹ آیه ۱۳.

پیغمبر بود جز نبوت از خوی نیک تا خدایتعالی مرورا گفت :
 وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^(۱)، هفتم آن باید که اوبی نیاز باشد از
 دعوی کردن مرخوشتن از امامت از بهر آنکه چون او دعوی کند
 خصم گردد زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم
 تواند بودن آن او را گناه باشد چون ایشان دعوی کند، یاد کردیم .
 از بیان اصلها و فرعها اندرین کتاب اینقدر بسنده باشد
 مستجیب^(۲) عاقل را .

- و آن هفت ستون مسامانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم
 و آن برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد، نخست شهادت
 و آن دلیل است بر سابق کرجهت او درست شد توحید مرناطق را ۱۰
 بدانچه ایزد تعالی بر تراست با صفت و بی صفت و بی جفت، و نماز دلیل
 است بر ثانی که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادّ خویش
 که او مانند بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید، و زکوة دلیل
 است بر ناطق که بیای کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم
 حقیقت که اندروست پاکیهای نفسها از یلیدیهای شرک و نفاق، و حج ۱۰
 کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانه دین که چهارم
 رکن پوست مردین را و بچار رکن خانه تمام شود، و روزه ماه رمضان
 دلیل است بر امام از بهر آنکه مرو را کاری معلوم نیست چنانکه
 مر اصل دین را معلوم بود مگر مرورا نگاه داشت امانت است
 پس باستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن زیرا که ۲۰
 امام را بیان کردن نیست، و جهاد کردن دلیل است بر حجّت که
 حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کند و نترسد

(۱) سوره ۶۸ آیه ۴ . (۲) نخ : مستجب .

از ملامت، و اطاعت اولی الامر دلیل است بر داعی از بهر آنکه اطاعت امام بدان واجب شود بر مؤمن که داعی سرورا بدان حریص کند و بنمایدش آنچیزی که اندر زیر اطاعت امامست، اکنون گوئیم (۱) اندر بیان چیزها که مؤمن را از دانستن آن چاره نیست تا نفس راه جوینان بچستن آن پاکیزه شود والسلام.

گفتار سی و هفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت حاصل آید، اگر نطفه مرد بازن جمع شود مر آن خون را پس بپذیرد، اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ پاکی نباشد، و جسد های مردمان ماده و دیگر حیوانات را از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسد های نر است (۲) از بهر آنکه جسد های ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن [و] صورت کردن را از تری چاره نیست، و چون نطفه مرد بنطفه زن اندر آمیزد هر دو یکی شود [و] بدان زندگی که بدیشان اندرست بغذا حاجتمند شود پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جله می شود و بنطفه ها میرود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه ها حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تریا بیابد [و] بغذای خویش گیرد و از او خوردن گیرد و چون غذا یابد همی افزاید و تریها از جسد آن زن باز گرفته [شده] روی بدان خورنده نهد و آن خورنده مر آنرا همی خورد و همی افزاید تا صورت آن دو جفت که اندر نطفه ایشان بحد

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : برابر است .

- قوت بود بخوردن آن خون بخد فعل بیرون آید بتقدیر عزیز علم،
و هرگاه که آن خوف حیض جمله نشود و فرود آید و مروراً
خریداری نباشد که بخرد و باز دارد بمجری پیری^(۱) بیرون آید و آن
بغایت پلیدی بود و زنان را بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید
خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آنکه خون باز ایستد آنکه
سروتن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد، و نماز
که از او بشده باشد باز نگرداند و لیکن روزه [که] بشده باشد
مرآن را قضا کند، و تأویل آن تری که در آفرینش زنان است و رفتن
ار باوقات این است که بدانی که مستجیب^(۲) اندر دین بمحل
زنست و داعی را محلّ مرد است و نفس مستجیب^(۳) آراسته شده است
سر پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل و آن آراسته شدن او
از بی صورتی است و بی صورتی نادانی است و چون خود نداند و
کسی نیابد که بیاموزدش خواهد کز ذات خویش صورتی کند و نفس
جوینده برگمارد و اندیشه‌ها [ی] شوریده اندرو جمله شود و چون
علم اصلی شنوده^(۴) باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه‌ها درست نشود
و صورت نبندد بلکه پراکنده شود، آن اندیشه‌های فاسد بی مایه از
مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که گرد آید و صورت
نبندد،^(۵) چون نطفه مرد را زن بیابد و از بی پذیرفتاری ضایع شود،
هم چنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه‌ها کز ذات آن
مستجیب^(۶) خیزد پلید است، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن
بریده نشود مر آن زن را نشاید سر شستن و نماز نشاید گزاریدن^(۷)

(۱) کذا فی نخ (۲) نخ؛ مستجیب. (۳) نخ؛ مستجیب. (۴) کذا فی نخ؛

ظ؛ نشفوده. (۵) نخ؛ افروده؛ و (۶) نخ؛ مستجیب. (۷) نخ؛ گزاریدن.

همچنان تا مستجیب^(۱) از آن اندیشه های فاسد نرهد و آن هوس ها
ازو بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند
بکمی دیگر یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید
شدن او از خویشتن پاک شدن او باشد از حیض نفسانی، و تأویل آنکه
چون آب پشت مرد یا آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود^(۲)
هر دو مرآن خون حیض را بپذیرند و نیز آن خون فرود نیاید
آست که چون مستجیب^(۳) سخن از داعی پذیرد ظاهر^(۴) آن
مثل نطفه مرد باشد و^(۵) معنی آن^(۵) مثل نطفه زن باشد و چون
این هر دو نطفه اندر نفس مستجیب^(۶) جای گیر شوند اندیشه های
مستجیب^(۶) اندر ظاهر و باطن مایه گردد که کار بدو کند و صورت
بدان مایه بندد و گونه گونه اندر آن همی گردد و آن اندک مایه
تأویل که بظاهر یافته باشد از آن اندیشه های او همی پذیرد تا روزی
که صورت نفسانی او راست شود اندر آن اندیشه ها همچنانکه صورت
جسمانی بدان خون حیض تمام است، و نیز آن اندیشه ها ضایع نشود،
۱۵ [وضایع شدن آن] پس از پذیرفتن سخن داعی باشد همچنانکه از زن
نیز خون حیض نرود پس از پذیرفتن نطفه مرد، و تأویل آنکه مرزن
حایض را در مسجد نشاید شدن آست که مستجیب^(۶) را کز خویشتن
همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است، و
تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آست که مستجیب^(۶)
۲۰ را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل
است بر امام و هر حدی را اندر دین آن حد کزو بر تر است امام
اوست، و تأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن^(۷) دلیل است بر

(۱) نخ: مستجیب. (۲) نخ افزوده: و (۳) نخ: مستجیب. (۴) نخ: بظاهر.
(۵) نخ: و چون معنی این آن. (۶) نخ: مستجیب. (۷) نخ: گذاردن.

آنکه مر هر کس که اندر شگ و شبهت و ناپاکیزگی های اندیشه های^(۱) خویش باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل بر مجلس دعوت است، و تأویل آنکه چون حیض پاک شود نماز شده را نباید گردانیدن آنست که چون مستجیب^(۲) عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت^(۳) از او گذشته^(۴) باشد باز تواند گشتن ولیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن نماز کردن او باشد نفسانی همچنانکه چون حیض پاک شود نماز گذشته^(۴) نگرداند ولیکن نماز پس از آن واجب شود، و تأویل آنکه اگر روزه داران حیض شوند روا نباشد روزه داشتن در آنوقت که پاک نبود چون پاک شود بیایدش داشت آنست که روزه دلیل است بر پوشیده ۱۰ داشتن حدود و خاموش بودن [و] بدانوقت که آن مستجیب^(۲) عهد نداشت پاک نبود بلکه از حیض نفسانی پلید بود حدود را شناخت و توانست مرتبت ایشان نگاه داشتن و روا نبود مرورا خاموش بودن بلکه مرورا طلب باید^(۵) کردن مر حق را همچنانکه مر حیض را روا نباشد روزه داشتن، و چون مر حدود را شناخت از آن ۱۰ پلیدیها پاک شده برو واجب شود مر آن حدود را که همی مستور نداشت بدانوقت اکنون مستور داشتن و آت سخن را که آنوقت همیگفت اکنون ناگفتن و آن تأویل باز گردانیدن روزه حیض است، و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که تا آن اندیشه ها و شگ و شبهت از دل مستجیب^(۱) پاک نشود داعی و معلّم را نشاید بدان مستجیب^(۱) سخن گفتن، و تأویل سروتن شستن حیض بوقت بریده شدن خوب حیض

(۱) نخ : اندیش های . (۲) نخ : مستجیب . (۳) نخ : افزوده که .

(۴) نخ : گذشته . (۵) نخ : بیایدش . (۶) نخ : مستجیب .

بفريضة آنست که چون آن مسلمانان که اندر شگ و شبهت مانده باشند نوميد شوند از خويشتن يعنى [گویند] که چنان نیست که ماهمی دانیم آن^(۱) پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی [و] بر ایشان^(۲) واجب شود و فريضة گردد سوى دانا آمدن و عهد او پذیرفتن.

گفتار سی و هشتم

اندر حقیقت استبرا و تأویل آن

گوئیم^(۳) بتوفیق خدایتعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مر خزانه او را از نطفه دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب شود اندر ظاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا او را حقیقت معلوم نشود بحایض شدن آن کنیزک که اندر رحم او نطفه کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیزک نزدیکی کند، و تأویل این موضع آنست که کنیزک وزن مثل است بر مستجیب^(۴) و مستجیب^(۴) مر مأذون را و مأذون مرداعی را و داعی مر حجت را تا بناطق که مرد حقیقت است اندر عالم دین، و چون حدی بر حدی دیگر که فروتر از او باشد مسئله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد با زن خویش، و چون مستجیب^(۴) یا آن حدّ فرو دین از مأذون خویش یا از آن حدّ برترین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی [افتد] چنان باشد که زنی یا کنیزکی بدیگر خداوند افتد پس بدان [جهت] صاحب

(۱) نخ : که . (۲) نخ : برو . (۳) نخ : گویم . (۴) نخ : مستجیب .

جزیرت دیگر را نشاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش صبر کردن تا آن داعی آنچه از صاحب جزیرت بیشتر شنوده است صورت بندد و راست کند یا آنرا تباہ کند و رها کند هم چنانکه خداوند کنیزک دست بدو باز ننهد تا آن نطفه از رحم او تمام پاک شود و بیالاید تا دو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی از دو صاحب جزیرت یا اندر نفس مستجیب^(۱) از دو داعی شوریده نشود و صورت از و بحاصل آید، و نیز گوئیم^(۲) که مثل اینکه چون دو شوهر بدو^(۳) دست فراز کنند^(۴) چون مثل مستجیب^(۵) باشد که دو داعی مر او را کنیز^(۶) کنند و این نه بظاهر روا باشد و نه بیاطن و مؤمن آنست که از بدیهای ظاهر و باطن پرهیز کند [و] اندر نیکبهای ۱۰ ظاهر و باطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبرا که چنین یاد کرده شد والسلام.

گفتار سی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازرینه و ابریشمینه مردان را

۱۰ و زنان را شاید

گوئیم^(۷) بتوفیق خدایتعالی که خبر است از رسول علیه السلام که روزی بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پاره زرینه داشت و اندر دست [چپ] پاره حریر گفت هذان محرمان علی ذکور امتی و حلال لا تسیها^(۸) گفت این هر دوزر و ابریشم حرام

(۱) نخ: مستجب . (۲) نخ: گویم . (۳) نخ: بوو . (۴) نخ: کند .
(۵) نخ: مستجب . (۶) کذافی نخ . (۷) نخ: گویم . (۸) کذافی نخ ،
ظاهرأ در اصل حدیث " و حلال لا ناها " باشد .

است بر مردان اُمت من و حلال است بر مادگان امت من، و بدین قول ظاهر او علیه السلام گفت که [اگر] مرد با پیرایه زرین چون انگشترین و کارد و کمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ چیز جز زر نباشد نماز کند یا جامه که تار و پود آن ابریشم باشد بی پنبه نماز کند. نماز وی روا نباشد از بهر آنکه با حرام نماز روا نباشد و آنچه رسول گوید حرامست حرام باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا^(۱)، و اندر تأویل [اینکه] حرام است زر و ابریشم گوئیم^(۲) آرایش جسم مردم بجامه است و پیرایه، و ابریشم شریفتر از همه بافندیهاست^(۳) کزو جامه ها کنند و زر شریفتر از گوهرهای گداختنی است کزو پیرایه کنند، و هر دو دلیلانند بر مرتبت ناطق که او شریفتر از همه خلق است، و ابریشم از نبات بمیانجی حیوان پدید آمده است، و نماز را بر جامه باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است بر مؤمن و نبات دلیل است بر باطن شریعت و علم حقیقت و دعوتیکه او تأویل نماز است بمؤمن سزاوار است بعلم باطن، و نبات دلیل است بر امام که او از خاک بی میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از اساس بی میانجی پدید آمده است، و ابریشم دلیل است بر حجت که او بمیانجی امام پدید آمده است از اساس، و امام بدعوت که او نماز حقیقی است سزاوارتر از حجت است و از آنست که نماز بر نبات بشاید کردن و برابریشم نشاید کردن، و سیم دلیل است بر اساس و باسیم نماز شایسته است، و سیم به بها همراه^(۴) زراست چنانکه تأویل معنی تنزیل است، و مردان اندر دعوت حدود دین اند چون

(۱) سوره ۵۹ آیه ۷. (۲) نخ: گویم. (۳) نخ: جامه ها.

(۴) کذافی نخ.

ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی و عاذون، وزن اندر دعوت مستجیب^(۱) است، و نماز دلیل است بر پیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زربنی سیم و حریر بی پنبه حرامست بر زنان اُمّت من آنست که گفت ناطق حدود دین را از راه تأویل باید پیوستن بمن تا مرتبت مرا بشناسند از راه تنزیل و ظاهر شریعت، و بدانچه گفت ایندو چیز مرئوسان را از اُمّت من حلال است آن خواست که مر مستجیبانرا^(۲) رواست که بظاهر پیوسته باشند بمن از بهر آنکه چون حجّت و داعی که ایشان خداوندان دعوت باشند و تأویل بدانند و کار ببندند ایشانرا مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت بشناسند و اگر مستجیب^(۳) ظاهری را نپذیرد و از راه ظاهر بدعوت پیوسته نشود و باطن را خود نیافته باشد نه مرد باشد اندر این ونه زن باشد، و تأویل آنکه زن را نشاید که بمسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است برداعی، یعنی بر مستجیب^(۳) نشاید که بی ظاهر شریعت بداعی پیوندد و از آن گفتند که زنان را نیکوتر باشد که با پیرایه و ابریشم نماز کنند، و ابریشم مثل است بر ظاهر کز باطن پیدا آمده است از بهر آنکه نبات دلیل است بر باطن و کرم چون چیزی از نبات خورد آنکه از باطن خویش مر خویش را چیزی ظاهری می سازد چنانکه پیله از دهن بیرون آرد و کرم دلیل است بر ضدّ دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد و لطیف را همی کثیف گرداند پس بدین سبب نماز روانیست با ابریشم محض مگر که باو پنبه باشد آنکه روا باشد همچنانکه پرستش خدای باید که بظاهر و باطن بیکجای باشد، این است آن چیز که یاد کرده شد و السلام.

(۱) نخ، مستجیب. (۲) مستجبانرا. (۳) نخ، مستجیب

گفتار چهارم

اندر حد زدن و رجم و واجب^(۱) آن برزانی و تأویل آن
گوئیم^(۲) بتوفیق خدایتعالی و بمجود ولیّ زمان علیه السّلام که
خدایتعالی فرموده است حد زدن مرد دوزن را که زنا کنند بصد
تازیانه قوله تعالی: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِيَ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ
كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا
طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ**^(۳) گوید مردوزن زنا کننده را صد تازیانه
بزنید هریکی را تا شمارا رحم نیاید بر ایشان اندر دین خدای اگر
۱۰ شما مؤمنان باشید بخدایتعالی و بروز بازپسین و ببیند عذاب ایشانرا
گروهی از مؤمنان، و این فرمان از خداست سبحانه و محمد رسول
علیه السّلام مرا آنرا تفصیل داد بفرمان خدایتعالی هم چنین که
خدایتعالی فرمود که نماز کنید و زکوة بدهید و رسول علیه السّلام
گفت بچه وقت کنید هر نمازیرا و زکوة از هر نقد و ستور و غلّه
۱۵ چه دهید، پس رسول علیه السّلام مرزنا کننده را از زن و مرد
چون [مرد] بی زن باشد و زن بی شوهر باشد هریکی را صد تازیانه
حد فرمود زدن، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد
مرو را رجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فرود
تنش بزمین اندر گیرند و سنگ بر سرش همی زنند تا بمیرد، و بعائمه^(۴)

(۱) کذا فی نسخ: این کلمه در این کتاب اغلب بجای "وجوب" استعمال شده
است. (۲) نسخ: گوئیم. (۳) سوره ۲۴ آیه ۲. (۴) نسخ: بمحاضر.

- مؤمنان ظاهر شریعت این است و هر که ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد و این دو حدّ است مرزناکننده با جفت و بی جفت را و تأویل این فرمان اندر کتاب باطن شریعت این است که رسول صلی الله علیه و آله مرد حقیقت است اندر دین مرهمه خلق را، و همه امت بدانروی کزوی فایده همی گیرند اندر علم دین او را بمنزلت زنانه از مردان، هم چنانکه مردان بکار زنان ایستاده اند رسول بکار امت ایستاده است چنانکه ایستادگی مردان بکار زنان، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** بما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^(۱)، اندر زیادتی و اندر ایستادن رسول علیه السلام بکار امت خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: **يَا أَيُّهَا الْمَدَائِرُ قُمْ قَانِذِرٌ**^(۲)، چون درست شد که رسول علیه السلام مرهمه امت است گوئیم^(۳) فرود از رسول علیه السلام هر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی و هر شاگردی زن استاد خویش است بدانچه ازو فایده گیرنده است چنانکه ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مر ناطق را بمرتبت نفسانی و اساس مرد است مر^{۱۰} امام را و امام شوئیست مر حجّت [را و حجّت] شوئیست مرداعی را و داعی شوئیست مر مأذون را و مأذون شوئیست مر مستجیب^(۴) [را، پس هر حدّی زیرین شوئیست مر حدّ زیرین [را] و حدّ فرودین زن است مر حدّ زیرین را، و زبان اندر تأویل بمرتبت فرج مرد است و گوش بمنزلت فرج زنست و شنوایندن از گوینده مجامعت است^{۲۰} و زن ب شوی شنونده ببعهد است و مرد بی زن شنونده بیفرمانست،

(۱) سوره ۴ آیه ۳۸ . (۲) سوره ۷۴ آیه ۱-۲ . (۳) نخ: گویم .
(۴) نخ: مستجب .

و تأویل حدّ زدن با مرد بی زن وزن بی شوی که با هم گرد آیند بصد تازیانه و آن ده عقد است آنست که چوَن کسی باشد [که] بمنزلت دعوت رسیده باشد و او را فرمان نباشد بسخن گفتن و سخن گوید مر مستجیب^(۱) را که مرورا داعی نباشد هر دورا ازده حدّ روحانی و جسمانی بیاید افکندن و بظاهر اوّل و ثانی وجدّ و قبح و خیال و ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی باز باید^(۲) [و] این^(۳) حدّ زدن روحانی باشد مرورا ، و تأویل سنگسار کردن مرد را که اوزن خویش دارد وزنی که شوهر خویش دارد وزنا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا فرمان داده باشند ۱۰. بحدود زیرین سخن گفتن مرگروهی را که عهد ایشان دارند و میان ایشان زنا شوهرگی افتاده باشد بعهده میثاق آنکه این داعی یا مأذون سخن گویند مر مستجیب^(۴) دیگر داعی را که عهد ایشان نداد و عهده بیکر داعی دارد مرگوینده و شنونده را سنگسار نفسانی واجب آید، پس باید که هر دورا بظاهر شریعت و بکتاب خدای باز ۱۵. برند و آن مثل است بر زمین اندر گرفتن مر نیمه زیرین ایشانرا از بهر آنکه نیمه زیرین ایشان مثل است بر ظاهر شریعت که اندر دعوتست و کتاب خدای مثل است بر زمین که نعمت هارا مایه است اندر لذّات جسمانی ، و باید که هر دورا سنگ بر سر همزنند تا بمیرند، و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است بر مسئله های ۲۰. سخت و مشکل یعنی بگفتن مسئله های استوار مرایشانرا بمالند تا نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت و نیز توانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود و بتواند جنبیدن، پس آنکس که او را رجم جسمانی کنند او رنج

(۱) نخ: مستجب . (۲) نخ: بایدش . (۳) نخ: از . (۴) نخ: مستجب .

جسمانی بیند و از لذات عالم جسمانی نومید شود و هر که مرور را رجم نفسانی کنند رنج نادانی بیند و از لذات عالم روحانی بریده شود و بعد از جاودانی پیوندد، باید که مؤمن گمان نبرد که سنگسار نفسانی آسان تر است از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان تر است از سنگسار روحانی، از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و رنجهای نفسانی باقی است، و نیز گوئیم^(۱) که ایزد تعالی اندر معاملات که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بردستی آن چنانکه فرمود: **وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ**^(۲) گفت چون مرید دیگر را وام دهید دو مرد را استگویی گواه گیرید، چون زنارا یاد کرد چهار گواه خواست چنانکه فرمود قوله تعالی: **لَوْ لَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالْشُهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَافِرُونَ**^(۳) گفت چون بزنا دعوی کنند چهار گواه باید که بگذرانند و چون آن گواهان نیارند آن گویندگان نزدیک خدای دروغ زنانه، معنی این آیت اندر باطن چنانست که اگر آن چهار گواه نباشد آن گوینده آن زنا خود کرده باشد، و بظاهر معنی این آیت درست نیاید از بهر آنکه ممکن باشد^(۴) که کسی زنا کرده باشد و آن چهار گواه نباشد کسی آن بگوید^(۵) لازم نیاید که سوی خدای دروغ زن باشد از بهر آنکه خدای دانا است که او همی راست گوید هر چند او گواه ندارد که راستگویی را بسوی خدای بگواه حاجت نیست که او جلّت

(۱) نخ؛ گویم . (۲) سورة ۲ آية ۲۸۲ (۳) سورة ۲۴ آية ۱۳ .
(۴) نخ؛ نباشد . (۵) نخ؛ نگوید .

کلمته^(۱) عالم الغیب است، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت^(۲) اگر کسی کسی را بکشد دو گواه خواست و برزنا چهار گواه خواست و معنی این اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده است و گواه برو یکتن همی باید که این او کشت و کشته خود با خویشتن دارد که حاضر است بدان سبب [است] که همی دو گواه بسنده باشد، و اندر معاملات دنیا هم دو گواه خواست از بهر آنکه خداوند حق همی ایستاده است بدعوی خویش و خصمش منکر است و گواه برو یکتن همی باید که او سوم^(۳) ایشان است و چون اندر خصومت مال یکتن منکر باشد دو گواه واجب آید، [و] چون درزنا هر دو تن منکرند چهار گواه واجب آید پس این بیان روشن است مرد خردمند از مگر که خاطر^(۴) گردانیده از محبت خاندان حق است، و تأویل این ظاهر آنست که ظاهر مرباطن را همچون پوستی است مرتن را و چون تن شکل مردم دارد^(۵) پوست برو بر شکل مردم باشد و پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب [است که] جسد بشکل گاو باشد^(۶)، پس این ظاهرها که یاد کردیم بر باطن خویش هم برین منزلت است، و چون مؤمن خردمند ظاهر را بروئی از رویها ببیند^(۷) بداند که باطنش مانند این است [و] چون بشنواند^(۸) نفس او مرآرا بتواند پذیرفتن، پس گوئیم^(۹) باطن و ام دادن آنست که^(۱۰) کسی سخن بگوید بر کسی و آنکه آنسخن از او همچنان باز خواهد چنانکه داعی مر مستجیب^(۱۱) را سخن از تأویل بگوید آنکه باز خواهد تا [باز گوید] همچنانکه یاد گرفت که او گفت

(۱) نخ: جت کلبیه. (۲) کذا فی نخ: کلمه «گفت» ظاهر آ زیادی است.
(۳) کذا فی نخ: (۴) نخ: حاضر. (۵) نخ افزوده: و. (۶-۷) مناسبت این جمله با مقام معلوم نشد. (۷) نخ: بوییند. (۸) نخ: بشنواندش. (۹) نخ: گویم.
(۱۰) نخ افزوده: چون. (۱۱) نخ: مستجیب.

- مرو را از بیم آنکه تا صورت او کسر نشود. پس این مانند وام
ظاهر است که کسی را [ده درم] وام دهند و آنکه از و همچنان^(۱) ده
درم باز خواهند، و اندر ظاهر خداوند ده گانه را دو گواه باید که
آنها گویند که این سیم بدو^(۲) داد، و مرداعی را دو گواه باید که
او سخن گفت مر مستجیب^(۳) را، و گواه خداوند ده درم دو مرد
راستگوی باید و گواه داعی حجت باید و امام که ایشان گواهان
دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر^(۴) داعی را این سخن
بمستجیب^(۵) دادن، و همچنانکه اگر گواه ظاهر نباشد آن ده درم
خداوند سیم ظاهر نشود همچنان^(۶) اگر مرداعی را این دو گواه
نباشد او داعی نباشد و ب علم باشد همچنانکه این دیگر ب سیم است، ۱۰
و تأویل کشته آنست که مردی از تأویل که معنی کتاب خداست
بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است همچنانکه کشتن آنست که
زندگانی ظاهر آزرده شود، و چون داعی سخن بگوید ظاهر برسبیل
کثر که مردم شنونده را اندر آن^(۷) معنی تأویل از و نقصانی پیدا
شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که این چیز را که همی شنوی ۱۵
بظاهر این معنی نیست، و چون بر آنکس سخن سخت و قوی افتد و
شنونده نا امید شود از کتاب خدایتعالی و گمان برد که آن خود
باطل است آن چون هلاک شونده باشد کز زندگانی نومید شود،
و مثل این چنان است که استاد خواهد که شاگرد را زخم ادب کند
تا نیکوتر آموزد و شاگرد ضعیف اندر آن زخم هلاک شود، پس سخن ۲۰
داعی بآن شنونده از خداوند تألیف باشد و خداوند تأویل، بدین

(۱) نخ : همچنانکه . (۲) نخ : برو . (۳) نخ : مستجیب . (۴) نخ : مرد .
(۵) نخ : مستجیب . (۶) نخ : همچنانکه . (۷) نخ : افزوده : معنی تواند گفت
که اندر آن .

سبب مرگشته را دو گواه بیاید بیش نباید اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم، و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه باید آئست که زنا کردن مثل است بر سخن گفتن^(۱) بیفرمان خداوند زمان علیه السلام و چون کسی بیفرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار حدّ گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو بدین^(۲) زمان گذشته اند و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون [یکی] ازین چهار تن اندر زمان سخن گوید^(۳) بیفرمان خداوند زمان علیه السلام زنای باطن کرده باشد و این چهار حدّ عظیم برو^(۴) گواه باشند بدانچه او کرده باشد^(۵) و او بیاویزد آویختن سخت ۱۰ گنه کاران^(۶) چنانکه خدا یتعالی گفت قوله تعالی: وَلَا يَزْنِ مَنْ زَنَىٰ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا^(۷) گفت آنها که زنا کنند هر که آن بکند هلاک خویش بیند، این است تأویل خواستن چهار گواه بر آنکس که زنا کند، و اما تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود و زنا کننده را بر پشت زنند آئست که قوّت فرج از پشت است [و] مر پشت ۱۵ را ضعیف کند که آن مایه از انجمارفته بود، و تأویل این موضع آئست که فرج بسوی شکم [باشد] و شکم دلیل است بر باطن و پشت دلیل است بر ظاهر و کسی که زنای باطن کند آئست که سخن گفته باشد از تأویل بیفرمان پس مرورا بر ظاهر باید بردن و مرآن ظاهر را برو تباہ باید کردن چنانکه سوی آن باطن نیاید از آن ظاهر همچنانکه ۲۰ مر زنا کننده را بر پشت همی زنند تا فرج بضعیفی پشت ضعیف شود، این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد و السلام.

(۱) نخ: کردن. (۲) نخ: برین. (۳) نخ: گویند. (۴) نخ: بدو. (۵-۶) کذا فی نخ. (۶) سوره ۲۵ آیه ۶۸.

گفتار چهل و یکم

اندر واجب کردن رجم سحاقه و لواطه و تأویل آن

گوئیم^(۱) بتوفیق خدایتعالی که فرق نیست میان مرد که خویشان [را] زن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشان را مرد بودن اختیار کند، و رسول علیه السّلام برین هر دو لعنت کرد چنانکه گفت: **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْمُتَشَبِّهِينَ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ وَ[الْمُتَشَبِّهَاتِ مِنَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ]**^(۲)، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مرد خویشان ممکن^(۳) کند^(۴) خود مرایشانرا بجای زن باشد، و آن زن که خویشان را مانند مردان کند^(۵) آن از زن سحاقه باشد که با زنان دیگر گرد می آید و از زنان دیگر خود را بجای مردان نهد، ۱۰ و این دو گروه را از حکم خدایتعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام از بهر آنکه خدایتعالی مرقوم لوط را گفت که ایشان با مردان فراز آمدند چنانکه گفت قوله تعالی: **إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ**^(۶) همگوید لوط مرقوم خویش را^(۷) بگوئید و منکر نشده ایشانرا و گفت^(۸) شما بسوی مردان شوید بروی شهوت نه بسوی زنان، آنکه گفت قوله تعالی: **جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَآمَطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ**^(۸) گفت [زیر و بالا نمودیم] شهرستانی [را] که در آن فاحشه

(۱) نخ: گویم، (۲) صحیح بخاری، کتاب اللباس (باندک اختلافی در کلمات اول حدیث)، (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ افزوده: و، (۵) نخ افزوده: و. (۶) سوره ۷ آیه ۷۹. (۷-۷) کذا فی نخ. (۸) سوره ۱۱ آیه ۸۴.

همی کردند [و] بر ایشان سنگ بارانیدیم از دوزخ دمام، پس این آیت از خدایتعالی تعلیم بود مرا ما ما را که چون اندر امت لواطت کنند با ایشان سنگ بارانند^(۱) چنانکه بر قوم لوط، و مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند^(۲) و آنکه هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست که^(۳) آنکس که لواطت کرد سم کرد بدانچه مردی را بجای زن داشت و خدایتعالی بر ستمکاران لعنت کرد چنانکه گفت: **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**^(۴)، و آنکس که لواطت با و کردند مرد بود و خویشان را بجای زن داشت و لعنت پیغمبر بر او بود [چنانکه] پیش از این در [آغاز] گفتار یاد کردیم، و هر که اندر لعنت رسول علیه السلام باشد اندر لعنت خدایتعالی باشد، چون بر این هر دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد باز کردیم بر زنان سحاقه که [ایشان را] همین لازم آمد از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان مردی که خویشان را چون زنان کند و میان زنی که [خویشان را] چون مردان کند، و تأویل این موضع آنست که آن مرد که خود را چون زن کند تا برو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند^(۵) و او خود مرد است و بدان منزلت است و بدان منزلت است که با زنان فراز آیند^(۶)، مثل است^(۷) بر داعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند و آنکه بطمع دنیا بظاهریان رغبت کنند و خویشان را زیر دست ایشان سازند و سخن ایشان بپذیرند

(۱) نخ: بارانید، (۲) حکمت اینرا که زنان قوم لوط با مردان در عذاب یکسان بودند بیان نمیکند، شاید در عبارت سقطی باشد، - نخ: بدانچه (بجای «و آنکه»)، (۳) نخ: از بهر آنکه، (۴) سورة ۱۱ آیه ۲۱. (۵-۶) کذا فی نخ، و این جمله بنظر لغو و زیادی میآید. (۷) نخ: مثل آنست که.

- کزین خود هیچ صورتی پدید نیاید و آن سخن مانند نطفه مردی باشد که اندر مردی افتد و ازو فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن را لواطت باشد و هر دو اندر لعنت خدایتعالی باشند از بهر آنکه لعنت دوری باشد و آن ظاهری [را] خود از امام زمان که او بزمین خلیفه خداست بفرمان او علیه السلام دوری است، و این حد^(۱) که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دنیا رغبت کند از امام زمان دور بماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر دور رسیده باشد. و آن زن که خویشتن را^(۲) مانند مردان کند آنکس باشد که خویشتن را بجای ناطق بیای کرد تا^(۳) او را همی بایست سخن شنودن از آنکه ناطق او را بیای کرد و او گفت من مر شمارا ۱۰ بشنوانم و اوزن بود اندر حال نفسانی که خویشتن را مانند مردان کرد و بر خویشتن و بر امت ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندر روی برسید و متابعان او را نیز همانست که بیای دارند^(۴) که همه زنان نفسانی اند از بهر آنکه چون از معافی متشابه کتاب ایشان را پرسی ندانند و تاویل شریعت را نشناسند و عاجزان امتند همچنانکه زنان عاجز ۱۵ باشند از مردان و بجای مردان ایستاده اند و همیگویند شما پذیرندگان باشید چون زنان و ما^(۵) فایده دهندگان باشیم چون مردان، و ایشان هر یکی سحاقه اند و هر که از ایشان پذیرفت زنانی اند که بر خود سحاقه را پادشاه کرده اند از بهر آنکه خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه مر زنان را از مردان چاره نیست، ولیکن ۲۰ زنانرا زیر دست مردان باید بودن تا بر سنت رسول علیه السلام

(۱) یعنی این حد از حدود دین، یعنی داعی و مأذون. (۲) نخ؛ و آنکه زن خویشتن که را. (۳) نخ؛ و (بجای «تا»). (۴) کذافی نخ. (۵) نخ؛ تا (بجای «وما»).

و فرمان خدایتعالی رفته باشند، و هر زنی که زیر دست زنی دیگر باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر لعنت خدایتعالی گرفتار باشد و هلاکی و رسوائی و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح القدس ازو، ایزد تعالی، مؤمنانرا بر حق نگاه دارد آمین رب العالمین.

کفتار چهل و دویم

اندر کشتن و دیت بر عاقل و عاقله^(۱) و تاویل آن

گوئیم^(۲) بتوفیق خدایتعالی و نور خداوند شریعت علیه السلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری صید همی خواهد زدن ۱۰ و تیراو بر کسی دیگر آید که هلاک همی شود و ایزد تعالی دیت کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنانکه گفت قوله تعالی : وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَّةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ^(۳) گفت هر که بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب شود برده آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن ۱۰ مرد کشته بماندگان آن کشته، و این همه از فرمانهای مجمل است که مفضل آن وابسته است بسنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از بهر آنکه اندر کتاب خدایتعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن چند است و اگر کشنده را که او را بخطا کشته باشد مال نباشد این دیت از کجا باید دادن، و سنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بظاهر

(۱) درین فصل مکرر «عاقل و عاقله» دارد، و آن گویا از سهونسخ باشد و صواب «عاقله» فقط است چنانکه در کتب فقه مشروح است و «عاقل» درین معنی هیچ مصطلح نیست. (۲) نخ : گویم. (۳) سوره ۴ آیه ۹۴.

- آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زرباک است چنانکه [هزار] مثقال از دوازده هزار درم سنگ سیم پاک است ازو ، و دیت زن نیم دیت مرد باشد چنانکه ^(۱) زن را نیم نصیب مرد است . و چون کسی مؤمنی را بخطا بکشد ^(۲) دیت آن کشته بعقل و عاقله [کشنده است] که ماندگان کشته از ایشان ^(۳) بستانند و عاقل و عاقله •
 کشنده ^(۴) برادران و پسران عم و خویشان [او] باشند از کسی که او بخطا بکشد چیزی نستانند ^(۵) و آن دیت را از پسران عم آن کشنده بسه دفعه ^(۶) ستانند نه یکبار و بماندگان کشته دهند تا فرمان خدایتعالی و سنت رسول صلی الله علیه وآله و سلم بجای آورده باشند. و اگر نه آن بودی که زیر حکم او علیه السلام حکمت ۱۰ عظیم بودی لازم نیامدی که آن [کس که کار] کار اوست دست ازو باز داشتن و خویشان بیگناه او را گرفتن و دیت از ایشان ستدن ، و هر که تأویل این نداند این حکم سوی او محال نماید ، ولیکن مراد از موضع شریعت که بنیاد او بر جسمانیات فانی است آنست که تا معنی اندر روحانیات باقی باشد و اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر ۱۰ قاعده عدل است چون حال اندر روحانی ^(۷) بر قاعده عدل باشد ^(۷) از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست و اگر کسی مرجم را عدل جوید محال جسته باشد بر نفس ، ^(۸) از بهر آنکه هر که گوید نفس نباید بمیرد خواسته باشد که نفس همیشه نه بجای خویش باشد و ستم است چیزی را نه بجای خویش خواستن و داشتن ^(۸) ، پس گوئیم که اندر تأویل ۲۰ این است که کشتن بخطا اندر باطن آن باشد که داعی که مثل

(۱) نخ افزوده : دیت . (۲) نخ افزوده : این است . (۳) نخ : کشند

(۴) نخ : ماندگان و دیت ستا (کذا ، بجای « کشنده ») . (۵) نخ : نیابند .

(۶) یعنی بسه قسط در سه سال چنانکه در کتب فقه مشروح است . (۷-۶) نخ :

بر عدل باشد قاعده باشد (کذا) . (۸-۸) کذا فی نخ .

بشکاری اوست [مستجیب را] همچنان سخن اندازد که او^(۱) را بدان کسر کند بر مثال تیری باشد [که] از بهر شکار اندازد پس اندر آن سخن مستجیب^(۲) معهود [که] مؤمن است متحیر شود و نفس او از طریق حق یفتد و آن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه این سخن مرو را نکبت^(۳) آن داعی است ولیکن برد باری^(۴) آن است که آن مستجیب^(۵) زندگی روحانی از آن داعی باز نیابد از بهر آنکه چون از آن سخن که از و بشنود بدان از حق بیفتاد^(۶) نیز از او سخن نتواند شنیدن، و سر عم این داعی که^(۷) خطا کرد داعی صاحب جزیره دیگر است از بهر آنکه صاحب جزیرتان ۱۰ هر دوازده برادران یکدیگرند از پدری امام زمان و از مادری باب او^(۸) پس داعیان صاحب جزیرتان مر یکدیگر را عم زادگان باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی و همچنین مأذونان آن داعی مر مأذونان دیگر داعی را بنیرگان عم باشند برین نسبت از بهر آنکه داعیان پسران عم^(۹) صاحب جزیره اند^(۱۰) پس باید داعی دیگر ۱۵ صاحب جزیره مرین کشته نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن حال مرو را باز نماید کز آن داعی باز افتاد تادل او بدان قرار گیرد و بعهد باز آید و دیگر طریق حق پذیرد و آن زنده شدن او باشد، و ستن دیت آن کشته^(۱۱) بدل است از زنده کردن کشته، و تأویل آنکه آن دیت از پسران عم آن کشنده بخطا بسه دفعت و بسه قسمت

(۱) نخ: آن. (۲) نخ: مستجب. (۳) کذا فی نخ. (۴) کذا فی نخ. (۵) نخ: مستجب. (۶) نخ افزوده: و. (۷) نخ افزوده: این داعی. (۸) نخ افزوده: و. (۹) نخ کلمه «عم» را مکرر دارد. (۱۰) کذا فی نخ، و مناسب «داعیان صاحب جزیرتان پسران عم یکدیگرند» باید باشد چنانکه گذشت. (۱۱) نخ: و دیت ستن آن کشته،

ستانند آنست که داعی زنده کننده باید مؤمن مستجیب^(۱) بخطا کشته را بنماید مرتبت ناطق و مثلها و رمزهای کتاب و شریعت که برچه طریقه است و باز مرتبت اساس اندر تأویل مجرد او را بنماید که چگونه است و باز مرتبت امام که اوسوم خداوند تأیید است بنماید که او جمع کننده این سه مرتبت است نامرده را [روح] ۵

حقیقت ازین سه مرتبت همی بحاصل آید، و بمثل سخن ناطق چون کالبد مجرد است و سخن اساس چون جان مجرد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت را بیکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دو بجمستگی مردمند تا آن مردم بشناخت این سه مرتبت بروح باقی باز آیند، و این تأویل آن سه قسم باشد که دیت از کشتن ۱۰

بخطا چنان روا باشد ستن^(۲) نه بیکبار باشد و این بیان است از آفتاب روشن تر کسی را که چشم دل روشن است .

و تأویل آنکه دیت مرد را هزار دینار زر است و دوازده هزار درم نقره آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام نهایت امت است، و زر^(۳) مرتبت ناطق ۱۵

است اندر زمان خویش، و مثقال زر را دوازده درم سنگ، نقره بهاست و نقره که سیم است مثل است بر مرتبت اساس اندر زمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روزگاری و او نشانست بر آنکه دوازده تأویل امام است اندر حجت^(۴) همچنانکه عوض کشته جسمانی یا هزار مثقال زر است یا دوازده هزار درم سنگ نقره این ۲۰

است که بیان کردیم و السلام .

(۱) نخ: مستجیب؛ (۲) نخ: شنیدن؛ (۳) نخ: از؛ (۴) کذافی نخ.

کفتار چهل وسوم

اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله که از گناهان کدام بزرگتر است گفت آنکه با خدای انباز گیری (۲) و آنکه فرزند خویش بکشی از بیم آنکه با خوردن باتویار است و دیگر آنکه بازن همسایه خویش زنا کنی، چون رسول این سخن بگفت (۳) این آیت بخواند قوله تعالی وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ (۴) گفت این سه گناه از کبائر است، و تأویل با خدای انباز گرفتن آنست که کسی ناحق را بجای امام حق منصوب (۵) گرداند، و تأویل آنکه کسی فرزند گزیده (۶) خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب (۷) را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجه من رسد و جای من بگیرد، و آنکه بازن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب (۸) داعی دیگر را سخن گوید، و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدایتعالی، و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام کرده است، وسوم زن پارسای باشوی را بزنا منسوب کردن، چهارم خوردن مال یتیم، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانه گندم را بدهد و بیش از آن پیمانه بازستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران، و هفتم بیرون شدن

(۱) نخ : گوئیم . (۲) نخ : گیرد . (۳) نخ : افزوده : و . (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) نخ : مستجب .
 ۲۵ آیه ۶۸ . (۵) نخ : منسوب . (۶) کدافی نخ . (۷) نخ : مستجب .
 (۸) نخ : مستجب .

- اعرابی بیادیه پس از آنکه با رسول علیه السلام هجرت کرده باشد، و هر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر او را خدایتعالی (۱) بیامرزد چنانکه گفت قوله تعالی: **إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا** (۲)
- گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان و از آن بر گردید بیامرزم. بدیهای شمارا و بیائید بجایهای پرمایه، و تأویل این آیت آنست که بدانی این آیت دوازده کلیمه است و دلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان بجهنم دوازده گانه است و بدیشان توانی شناختن مرگناهان کبائر را که هلاک کننده است تا از آن دور باشی، و تأویل انباز - گرفتن با خدای آنست که امام زمان که او فرمان خدایتعالی ایستاده است بجای او امام دیگر گیری و حق را بدو بندی و یگانه ندانی خداوند زمان را از مانده بودن از خدا و، و بدانی که این گناهی باشد که [انرا] آمرزش نیست و هیچکس با خدایتعالی انباز نکرده است هرگز و این رمز است از خدایتعالی مر بندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند، و دویم کشتن نفس است که خدایتعالی ۱۰ حرام کرده است مگر بحق، و تأویل این (۳) آنست که کسی بکینه و حسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود و این نیز از کبائر است، و تأویل منسوب کردن مرزن پارسا را بزنا آنست که داعی باشد رستگار و اصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان (۴) دارد که خود از حجت سخنان بشنوده و مر معهودان ۲۰ خویش را بشنوند و این مستجیبان (۵) از آن داعی خویش غیبت

(۱) نخ: خدایتعالی او را (بجای «انرا خدایتعالی») (۲) سوره ۴ آیه ۳۵.

(۳) نخ: آیه وده: آیت. (۴) نخ: مستجبان.

کنند و گویند^(۱) او سخن ظاهریان همی شنوده و مر بیعهدان
 راسخن گوید این نیز از کبائر است، و تأویل خوردن مال یتیم
 آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن ننگ دارد و کبر آرد و از
 مستجیب^(۲) پرسد که داعی چه گفت و این مأذون سخن از او
 بکشد و مرور اگوید چنین گفت و چنان و گوید تو مسئله از داعی
 پرس و مرا خبر کن که چه گفت تا خویش را درویش گرداند از بهر
 آنکه چون داعی از آن حال بشنود فایده خویش از وی باز گیرد، و تأویل
 ربا خوردن آنست که چون مستجیب^(۲) از مأذون مسئله پرسد که
 اندرو معنی بسیار باشد و این مأذون بعضی از آن بگوید و دیگر
 ۱۰ باز گیرد و دریغ دارد که مستجیب^(۲) مستحق شود چنان باشد که
 بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است، و
 تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدی از حدود دین
 اندر مناظره ظاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق
 تا ظاهریان دلیر شوند بلکه برو واجب باشد که بمجتهای قوی
 ۱۵ مر ایشانرا بمالد و بشکند تا ظفر یافته باشد، و تأویل بیرون شدن
 اعرابی سوی بادیه پس از آنکه سوی رسول علیه السلام آمده باشد
 آنست که مستجیب^(۲) از ظاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان
 اندر آید و باز پس از آن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی ظاهریان
 باز گردد و نام خدا را دست باز دارد که آن نیز حدی است از حدّهای
 ۲۰ دین و اینهمه از کبائر است، و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود: **مِنَ الْكِبَائِرِ الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْأَمْنُ مِنْ مَكْرِ**
اللَّهِ گوید از کبائر است نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از

(۱) نخ؛ و گوید. (۲) نخ؛ مستجیب.

مکر خدایتعالی، [اَما] تأویل نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدایتعالی، تأویل نومید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیرند اندر جهان و خود حق نیست همه دین ها از اصل تباه و مختلف است چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و تأویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست و نه عقاب و اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکو کاران و بد کاران اندر یافتی و اگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی و حق خویش طلب کردی، و نیز گفتند گواهی دادن بدروغ هم از کبائر است، و تأویلش آنست ۱۰ که کسی مرشد آن خداوند حق را گوید که او امام حق است، و نیز گفتند آزرده شدن پدر و مادر هم از کبائر است و تأویلش آنست که مستجیب^(۱) اندر داعی و مأذون زبان درازی کند و ایشانرا نیز بیازارد، و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر است و ظاهر آنست که کسی مال کسی باز گیرد و سوگند خورد که ۱۵ بر من چیزی نیست مر آن کس را، تأویلش آنست که عهد خداوند حق بگیرد و علم بشنود آنگه مرورا منکر شود، پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی او را در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و [به] سبب رسیدن پرمایه نیز جای او^(۲) بهشت جاوید است، و مؤمن مستحق آنست که از این همه ۲۰ گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

(۱) نخ : مستجیب؛ (۲) نخ : آن

گفتار چهل و چهارم

اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون

مردار و گوشت خوک حرامست و تأویل آن

گوئیم ^(۱) بحدود ولیّ زمان علیه السلام مرّ تابعان خاندان حق را که فرمان خدایرا بظاهر و باطن بیاید پذیرفتن و باطنش بیاید دانستن و تامعنی قول خدایتعالی ندانی حلال از حرام جدا توانی کردن و مثال آن چنان است که خدایتعالی همگوید قوله تعالی فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ ^(۲)

همیگوید بخورید هر چه بر و نام خدایتعالی یاد کرده باشند اگر ۱۰ بآیت‌های او گرویده‌اید، و مادانیم که اگر کسی صدبار نام خدای بر خوک یاد کند ^(۳) همی حلال نشود، پس این حال دلیل همی- کند که خوک نام خدای را نپذیرفت گوشت او حلال همی نشود، اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند و خوک وقت بسمل کردن نام خدایرا یاد کنی بریک حال باشند از پیچیدن بر خود و خون رها کردن و آرامیدن و سنجیدن بر طول ^(۴)، پس درست شد که خوک بیاطن نام خدایرا نپذیرد تا این ظاهر بسبب او حرام شده است، و ایزد تعالی نهی کرده است از خوردن گوشت خوک که خوردن گوشت او حلال نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را هیچ شکی نیست ولیکن فرقی ننهاده است میان گوشت خوک و ۲۰ میان گوشت گوسفند چون هلاک شدن او بدین رویها باشد [که خواهد آمد] و گوشت او چون گوشت خوک باشد چنانکه گفت

(۱) نَحْ؛ گویم . (۲) سوره ۶ آیه ۱۱۸ (۳) نَحْ؛ کنی . (۴) کَذَاقِ نَحْ

قوله تعالى: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُخْتَفَةُ وَالْمَوْقُودَةُ وَالْمُتَرَدِّيةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقٌ (۱) همیگوید

- حرام کرده شد بر شما مردار و خون گوسفند یعنی مسفوح و گوشت خوک و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود و او را که خودخفه شود و آنکه بِلَت (۲) کشته اند و آنکه از بالا بیفتد و بمیرد و آنکه ستور دیگر او را (۳) شاخ بزند و بکشد و آنکه درنده عضوی از او خورده باشد مگر که هنوز با جان باشد (۴) و شما مرا آنرا بسمل کنید و آنچه پیش بتان مرو را بکشند و آنچه بکعبتین مر آنرا ۱۰ قسمت کنند، و این چنان بوده است اندر عرب که چوبی داشتندی تراشیده چهار سو و بر دوسوی او نبشته (۵) که خدای چنین فرموده است (۶) او را بگردانیدندی (۷) بر کارها بر قسمت گوشت و جز آن و هر چه از کعبتین پدید آمدی بدان (۸) برقتندی (۹)، پس خدایتعالی از این همه رویها نهی کرده است و همه را با مردار ۱۰ و گوشت خوک برابر کرد و گفت این همه بیفرمانی است و این یازده گونه چیز است که حرام است و آن دوازدهم آن حلال است که نام خدای بدان یاد کنی و مرین حلال همین دلیل کند بر حقوق مندی یکن از جمله دوازده تن که مر آن یازده تن را فرمان

(۱) سوره : ۵ آیه ۴ : (۲) لَت یعنی زدن و کوفتن و کتک باشد (برهان)
و شاة موقودة قلت بالحطب والموقودة الشاة تضرب حتى تموت ثم توكل (لسان)
(۳) نخ افزوده : یعنی (۴) نخ افزوده : و آنچه از او یافی مانده باشد. و این لغو و تکرار است. (۵) نخ : نبشته اند. (۶) نخ افزوده : که (۷) نخ : بگرداندندی. (۸) نخ : آید. (۹) نخ : بدان فریفتندی.

همین از یکتا است بردن و هر که مرورا فرمان نبرد او [به] مردار ماند و نا شایسته باشد [و] اندر ورغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید خوردن، و این همان دوازده حدّند که اندر روزگار (۱) یعقوب پیغمبر بودند و یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود که یازده تن مرورا سجده کردند چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی :

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَايَتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۲) ، و تأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم (۳) تا مؤمن را بصیرت افزاید گوئیم (۴) نخست مردار را گفت بدان مرا آنکس را همی خواهد که نخست بیفرمانی او کرد اندر دور ناطق خویش ۱۰ و از اطاعت او سر بکشید تا از روح القدس بهره نیافت و مردار گشت پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدایتعالی همچنانکه مردار خوردن (۵) حرام است ، و دیگر خون را گفت که حرام است و خون آنست (۶) که چون نام خدای بر گوسفند و دیگر جانواران که حلال است بگوئی (۷) و یاد کنی و بسمل کنی و چون خون از آن بشود ۱۵ حلال شود و الا (۸) بدین نوع کشته شود (۹) حرامست ، و آن مثل است بر پیوستن بد آنکس که او از امام حق که حلال کنندۀ حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد ، و سوم گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریصی (۱۰) بطلب ریاست دنیا مرد دعوت حق را یاد کند (۱۱) و او دین را بی نظام کند

(۱) نخ : روزه گار . (۲) سوره : ۱۲ آیه ۴ . (۳) نخ : بگوئیم . (۴) نخ : گوئیم : (۵) نخ خون . (۶) معنی خون واضح است و جمله آینده : مناسبتی با تفسیر خون ندارد بلکه شرح تذکۀ گوسفند را میدهد . (۷) نخ : بگیری (۸) یعنی و جز بدین نوع . (۹) نخ : نشود . (۱۰) نخ افزوده که . (۱۱) کذافی نخ .

- چنانکه خوک از حریصی مرکشاورز مردم را که اندر آن حیات جان خلق است ویران کند و اندر ویران شدن کشاورز^(۱) روزی ظاهر هلاک اجسام است و اندر ویران شدن دعوت که او کشاورز روزی باطن است هلاک ارواح است. و چهارم مرآئرا گفت که جز بنام خدای کشند و آن مثل است بر کسی که او دعوت جز^(۲) ۵. بامام حق کند که او نام خداست بحقیقت، و پنجم مر خفه شده را گفت و آن مثل است بر کسی که عهد خدای بگرفت و نگاه نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای نیک نشد تا بهلاک روحانی رسید و ششم مر یحیو^(۳) کشته را گفت و آن مثل است بر کسی که او [را] کسر کنند از هر سوی که آن بظاهر باشد تا آن بدان ۱۰ متحیر شود و سخن نیارد شنودن، هفتم مرآئرا گفت کز جای بلندی بیفتد و هلاک شود و آن مثل است بر آنکه او اندر مرتبه باشد و از و گناهی واقع^(۴) شود از آن مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن، و هشتم مرآئرا گفت که دیگر حیوان مرو را زده و کشته باشد و آن مثل است بر دوتن که با یکدیگر اندر ۱۵ دین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند شاید ازین هر دوتن سخن شنودن، و نهم مرآئرا گفت که بعضی از درنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که او را دهریان یا فیلسوفان یا طبایعان بخود کشیده باشند و دیده^(۵) افتاده باشدش اندر دقایق ولیکن از راه تاریکی نه از راه دعوت ۲۰ حق پس از آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت پیوندد و عهد خداوند زمان بروی گیرند هم چنانکه از گروه درنده

(۱) نخ؛ و اندر کشاورز ویران شدن. (۲) نخ؛ خبر. (۳) نخ؛
 مرعوب. (۴) نخ؛ واقع. (۵) نخ؛ افزوده؛ را ازو.

باقی مانده باشد که باجان باشد که نام خدایرا بزو یاد کنند و بشایدش خوردن هر چند که بعضی از او [را] درنده خورده باشد، و اما آن شکاری که سگانی را آموخته بکند و مران سگان را کسی بنام خدای رها کرده باشد صید بگیرد آن حلال بود و آن مثل ۵ است بر کسی که داعی و مأذون او را عهد گیرند که آن کشتن نفسانی او باشد، دهم مر آنرا کُفت که پیش بتان بکشند و آن مثل است بر کسی که خویش را از شیعت دارد و لیکن بخداوند زمان مقرّ نیست و اندر آن خاندان پاکیزه طعنه زند و آن مطیعان اگرچه مانند شیعت اند امانه شیعت اند همچنانکه بت مانند مردم ۱۰ است امانه مردم است، و یازدهم مر آنرا گفت که به کعبتین فسمت کنند و شرح آن گفتیم یعنی آنکس که از بس هوای خویش رود و روی سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خدای چنین خواست چنانکه کسی گوید از فال چنین بر آمد از و سخن نباید شنودن، آنکه گفت که این همه بیفرمانی است پس دلیل است که ۱۵ هر که این فرمانها ندارد مطیع فرمان ورستگار نیست و مؤمن بحق آنست که ظاهر و باطن این فرمانها نگاه دارد و بهر دوری خدایرا مطیع باشد.

گفتار چهل و پنجم

اندر آمدن دجال وقتنه آن و تأویل آن

۲۰ گوئیم ^(۱) بتوفیق خدایتعالی که حدیث دجال میان امت معروف است هر کسی گوید ازفتنه دجال حذر باید کردن ولیکن

(۱) نخ: گوئیم.

- نخست آن واجب است که چیزی را بشناسی تا ازو حذر توانی کرد و کسی زهر نشناسد مخاطره باشد کرو بخورد بنادانی، و چیزها هست که چون آمیزش اونه بر^(۱) واجب باشد زهر گردد چنانکه روغن گاو با انگبین سخت خوش و غذای دلخواهست و قوت دهنده ولیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر^(۲) بخورند چنانکه هیچ تفاوت نباشد اندر وزن آنگاه اندر معده [اختلال] حاصل شود [و] هلاک شود، پس واجب است مردم خردمند را مرانکس را شناختن که رسول صلی الله علیه و آله ازو حذر فرمود کردن چنانکه گفت: **إِحْذَرُوا فِتْنَةَ^(۳) الْأَعْوَرِ الدَّجَالِ**، گفت بهره‌زید از فتنه دجال و آن یک چشم است، و چون مؤمن دجال را بشناخته بود بدو ۱۰ فریفته نشود، [و] هم چنانکه از عدل ایزدی و رحمت الهی روا نیست که ایزد تعالی مر خلق را رهنمائی دهد که هر که برو پیوندد رسته شود و بعد از آن بی رهنمای بگذارد و این ستم باشد از خدایتعالی و این ستم از خدایتعالی دور است^(۴) نیز روا نباشد که خدایتعالی فریبنده بیرون^(۵) آرد که خلق را از مکر [و] دستان او بیم هلاک باشد و ۱۰ روزگار^(۶) آن فریبنده خلق ایمن نباشند^(۷)، و این هر دو معنی را خدایتعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی: **لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ^(۸)** هم‌گویند نومید مباشید از رحمت خدای [که نومید نباشند از رحمت خدای] مگر گروه کافران، و بدین^(۹) آیت بشارتست مر خلق را که ۲۰

(۱) نخ: برو. (۲) نخ: همدیگرند. (۳) نخ: فیه. (۴) نخ: افزوده: و. (۵) نخ: به بیرون. (۶) بروزه کار. (۷) نخ: باشند^(۹). (۸) سوره ۱۲ آیه ۸۷. (۹) نخ: برین.

هرگز زمین از رهنمائی خدای خالی نیست، و جای دیگر فرمود
 قوله تعالى: آفَامِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
 الْخَاسِرُونَ^(۱) همگوید ایمن مباشید از آزمایش خدای [که ایمن
 نباشند از آزمایش خدای] مگر گروه بدکاران، بدین آیت عبرت است
 ۵. آنکسان را که همی پندارند که امروز دجال نیست و وقتی خواهد بود،
 و تأویل خبر پیغمبر علیه السلام که گفت پرهیز کنید از آن یکچشم
 دجال آنست که راست مثل است بر باطن کتاب و شریعت و چپ مثل
 است بر ظاهر کتاب و شریعت هم اندر دو دست و هم اندر دو چشم، و
 دجال یکچشم [یکی] آن است که خلق را بسوی ظاهر بیفکنند که دست
 ۱۰. چپ است و این دجال [که] بچشم راست کور است ملعون است، و
 خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: الْأَعْوَرُ بِالْيَمِينِ
 مَلْعُونٌ بِالْيَقِينِ گفت آنکه بچشم راست کور است ملعون است، و بدان
 مر ظاهری را خواست که باطن را باطل کرد، و دیگر دجالست یک چشم
 که او خلق را بسوی باطن دعوت کند ولی هر آینه بیند^(۲) که بردست
 ۱۵. چپ اوست و این بچشم چپ کور است و خبر است از رسول صلی الله
 علیه و آله که گفت: الْأَعْوَرُ بِالشِّمَالِ مَلْعُونٌ گفت آنکه بچشم چپ
 کور است ملعون است، و بدان مر باطنی^(۲) را خواست که مر ظاهر
 شریعت را باطل کند، و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجال
 هست آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند
 ۲۰. و دجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هر دو دجال را
 دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با

(۱) سوره ۷ آیه ۹۷. (۲) کذا فی نخ (۳) نخ: باطن.

- گروهان خویش اندر آتش اند، پس آنکه بر رسول و کتاب خدای بگروید^(۱) و بآخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبد و ریاست جست و از پس فرمان رسول نرفت دجال گشت، و آنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویشتن را از بی نمازان و کاهلان امت و مدبران طبع انگیز [کند] و بدبختی^(۲) اندرو رسد گفت ظاهریان از بهر باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهر بی نیاز شدی، و این دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدایتعالی: كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا^(۳)، گفت هم چنین بکردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان^(۴) مردم و پیری که بیکدیگر اشارت همی ۱۰ کنند گفتار آراسته مفریب را، و دیوان مردم از نیسانی^(۵) ظاهریند و [آنانکه] از ایشان باطنی اند دیوان^(۶) بریند که هر دو بدروغ و فریب مردمان را بیدین همی دارند، و بردین حق آنست که ظاهر و باطن هر دورا بحق نگاه دارد و بهر دور^(۷) مرخدا را مطیع باشد و پیرستد^(۸)، و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بضرورت ۱۵ رسید به بیعت ضدان خویش که از وی بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچکس با آن دست که با رسول خدا بیعت کرده ام، و تأویل این قول آن بود که من باطن را با رسول بیعت کرده ام که آن منزلت بکس ندهم که او علیه السلام بمن داده است، و با ضدان بیعت بظاهر کرده ام ۲۰

(۱) نخ: بگرویدند. (۲) کذافی نخ. (۳) سوره ۶ آیه ۱۱۲. (۴) نخ افزوده: و. (۵) کذافی نخ: ظاهرأ از ایشان. (۶) نخ افزوده: و. (۷) کذافی نخ، ظ: و بهر دو (۴). (۸) نخ: باشند و پیرستند.

که دلیل آن دست چپ است، و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال ظاهر و باطن را بشناسد و از هر دو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند والسلام.

گفتار چهل و ششم

اندر نکاح و سفاح و تأویل آن

گوئیم ^(۱) بتوفیق خدایتعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را بمردی دهند بزنی، و معنی آن آنست، که آن زن پس از آن نکاح بفرمان آن مرد باشد و اطاعت او بر خویشتن واجب داند و مر فایده ها و معنی مردی را از او پذیرنده باشد، و مر آن زن را ولی ^(۲) باشد که مرورا بشوی ۱۰ دهد و دو مرد در استگوی آنجا گواه باید که باشد تا عقد و نکاح درست باشد و روا باشد مر آن مرد را بدان زن دست فراز کردن، و هر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح بود چنانکه رسول علیه السلام گفت: لَا نِكَاحَ إِلَّا بَوَلِيٍّ وَ شَاهِدَيْنِ عَدْلٍ گفت، [نکاح بولی و] بدو ^(۳) گواه عدلست، و خدایتعالی گفت: فَأَنْكِحُوهُنَّ بِأَذْنِ أَهْلِهِنَّ ^(۴)، ۱۵ گفت پس زنی بخواهید کنیز کانرا با مر خواجگان ایشان، و کسی را که ولی نباشد سلطان ولی آنکس باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت خبر: السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ ^(۵) لَا وَلِيَّ لَهُ، و عقد و نکاح بی کاین درست نباشد و آن مالی باشد تا مزد کرده که مرد ^(۶) بپذیرد که آن مقدار مال بدان زن دهد که بند ^(۷) نکاح ظاهر بی آن مال اندک

(۱) نخ، گویم. (۲) نخ، ولی. (۳) نخ افزوده: شاهد دو. (۴) سوره ۴ آیه ۲۹. (۵) نخ، لمن. (۶) نخ، مرورا. (۷) کدانی نخ.

و بسیار درست نباشد، چون این شرطها بجای آورده باشد نکاح درست باشد و فرزندی که از میان ایشان زاید حلال زاده باشد و میراث پدر و مادر مرآن فرزندان را حلال باشد و نماز ظاهر از پی آن فرزند بشاید کردن، پس اگر گرد آمدن مرد با زن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح خوانند و فرزندی که از میان ایشان زاید حرام زاده بود [و] از پدر و مادر میراث نیابد و بدیشان باز نخوانندش و از پس آن فرزند نماز روا نباشد چنانکه رسول علیه السلام گفت لَا صَلَوةَ خَلْفَ اَوْلَادِ الزَّنا ' و اگر هر شرطی از این شرطها را معنی نبودی کار بستن آن بیفایده و هذیان^(۱) بودی و دست باز داشتن آن باقی^(۲) بودی و این همه آیات قرآن و اخبار رسول ضایع و هذیان^(۳) ۱۰ بودی.

و ما اندر تأویل نکاح و شرطهای آن سخن گوئیم^(۴) بجمود ولی زمان که نکاح بر دو گونه است جسمانی و روحانی^(۵) و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی الله علیه و آله که گفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام اَنَاوَا أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبُو وَ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ^(۶) گفت ۱۵ من و توای علی پدر و مادر مؤمنانیم، و چون رسول و وصی او علیه السلام پدر و مادر گرویدگان باشند اندر زمان خویش لازم آید که اندر هر زمانی آنکس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد و اندر هر زمانی باید که مؤمنان را پدر و مادر باشد پس امام زمان اندر هر روزگاری پدر مؤمنان باشد و حجّت او مادر مؤمنان ۲۰ باشد و مؤمنان فرزندان روحانی باشند مرایشانرا، و این امام

(۱) نخ: هزیان. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ: گویم. (۴) نخ: روانی و بعدها اغلب در مقابل نکاح جسمانی «نکاح نفسانی» تعبیر نموده است و یکی دو مرتبه «نکاح روحانی». (۵) رجوع کنید بص ۲۴۳ حاشیه ۱.

حجّت خداست بر خلق و صاحب جزیرت حجّت امامست و داعی
 حجّت صاحب جزیرتست و امام و حجّت سلطان باشند، پس اندر
 نکاح نفسانی هر حدّی از حدود دین ولیّ مؤمنانست اندر حدّ خویش
 چنانکه رسول علیه السلام گفت: السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَهُ رَسُولُ
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَلِیُّ خَلْقٍ بُوْدَ اَنْدَرِ زَمَانِ خَوِیْش وَچون ازین عالم
 بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سپرد چنانکه
 روزی در غدیر خم گفت: مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَعَلَيْ مُوَلَّاهُ و امیر
 المؤمنین علی آن ولایت بفرزندان خویش سپرد، و هم چنین هر امامی
 ۱۰ ولیّ خلق باشد پس از رسول علیه السلام که آن ولایت بفرزندان
 خویش سپرد کز پس او امام باشند، و امامان را خدایتعالی گواهان
 خویش خواند بدانجه گفت خدایتعالی: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً
 وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ یَكُونَ الرَّسُولُ
 عَلَیْكُمْ شَهِیداً^(۱) گفت همچنان^(۲) [شمارا] امت میانجی^(۳) بکردیم
 تا شما بر مردمان^(۴) گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد، و چون
 ۱۵ رسول جای خویش بگواهی خدا بوصیّ خویش سپرد دانستیم او بر
 وصیّ گواهست و چون گواهی او بر وصیّ درست است دانستیم که
 گواهان بر خلق فرزندان اویند، پس گوئیم^(۵) که اندر نکاح نفسانی
 آنروز که رسول علیه السلام بغدیر خم مر خلق را گرد آورد و از
 ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم^(۶) ایشان گفتند بلی و
 ۲۰ آن رضاستدن او بود از امت تا ایشان را بشوی نفسانی دهد تا نسل

(۱) سوره ۲ آیه ۱۳۷ . (۲) نخ؛ همچنانکه . (۳) نخ؛ میانجی

نیز . (۴) نخ افزوده؛ نیز . (۵) نخ؛ گوئیم . (۶) نخ افزوده؛ تا .

ایشان مرا پیوسته شود و آنروز رسول علیه السلام ولیّ خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصیّ او شوی بود مرا نفسهای امت را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند پس اندر خلق اثر عقل و نفس حاضر بودند و آن دو گواه عدل بودند، پس قول رسول علیه السلام درست آمد بدانچه گفت لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ وَشَاهِدَيْنِ ه
عَدْلٍ و بدان نکاح مرا نکاح نفسانی را خواست که ولیّ آن نکاح او بود و وصیّ او اندر آن نکاح مرد بود و نفوس خلق بجمستگی زن بودند مرا آن مرد را و نفس و عقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند و هر فرزندی که زن نکاح پاکیزه بحاصل آمد حلال زاده بود و مال پدر خویش حلال یافت و از پس او روا بود نماز کردن، و هر نکاح که جز این بود سفاح بود، و شرح اینحال آنست که (۱) رسول علیه السلام سوی خلق پیغمبر خدای بود تا بدان خلق را علم آموزد (۲) و نفسانی بزایش روحانی (۳) بدانند از ظاهر شریعت، و بدانستن معنی آن پاکیزه شوند مرا سرای آخرت را، و رسول علیه السلام مرا همه خلق را اندر دین بمنزلت پدر بود از بهر آنکه او آورنده (۴) دین بود، پس شوی ه
دختران آنکس باشد که پدر خواهد نه آنکس که دختران اختیار کنند، و چون دختران بیفرمان پدر شوی کنند بی در گواه و ولیّ نا (۴) بکار باشند و فرزندان ایشان حرام زاده باشند، و هر که بیفرمان رسول که او پدر دین است امام گزینند او بیفرمان [پدر] شوی کرده باشد و عقل و نفس مرو (۵) را بدرستی آن نکاح گواهی ندهند، نبیّ که ۲۰
مؤمنان فرزندان رسول و وصیّ اند و رسول و وصیّ چگونه دین (۶)

(۱) نخ افزود؛ چون (۲-۳) کذا فی نخ (۴) نخ؛ آدم.

(۴) نخ؛ بلا. (۵) نخ؛ مرد. (۶) کذا فی نخ (۴). شاید؛ این.

بگواهی آفاق و انفس یافته اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر است و نشان حلال زادگی اندر آن پیداست که مرورا آفاق و انفس اندر دین گواهند، و ظاهری را که از مادر ناپاک و بی نکاح زاده (۱) گواه ندارند بر پاک زادگی خویش و آفاق و انفس که آثار عقل و نفس اندرو ظاهر است بیفرمان خدای و رسول مرورا گواهی ندهند، چنانکه گفت قوله تعالی مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ (۲) گفت گواه نکردم (۳) بر ایشان آفرینش آسمانها و زمین را و نه مرا آفرینش نفسهای ایشان را، و خداوند زمان علیه السلام اندر هر روز گاری ولی خلق باشد و هر ۱۰ جزیرتی را بحجّتی (۴) دهد و نفوس پذیرندگان علم را بنکاح نفسانی از حجّت پذیرند بگواهی ناطق و اساس که ناطق را اندر عالم محلّ عقل است و اساس را محلّ نفس است و نشان اندر آن (۵) آفاق و انفس- اند، (۶) و این (۷) بدان حجّت نمایند که این دو حدّ عظیم بدان نکاح بر خلق گواه باشند (۸) تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند مر ۱۵ پذیرفتن لذات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان همی پدید آیند از نسل پاکیزه پدر که حجّت است و میراث خویش همی گیرند و آن میراث عالم (۹) ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی کنند و آن نماز شنودن علم حق و بیای داشتن حقیقت است، و از امت آن کسان که برادر و هوای خویش امام گرفتند بی گواه و بی ولی شوی کردند (۱۰) ۲۰ و فرزندان ایشان حرام زاده اند و از پس ایشان نماز روا نیست یعنی از ایشان نباید علم دین شنیدن، و مؤمنان مخلص آنست که اندر نکاح

(۱) نخ: زاده اند. (۲) سوره ۱۸ آیه ۴۹. (۳) نخ: نکردیم.

(۴) نخ: بحجّتی. (۵) ظ:؟ و نشان آن اندر. (۶) شاید: است (بجای

«اند»). (۷) نخ: دین. (۸) نخ: باشد. (۹) شاید: علم. (۱۰) نخ: کردند.

- روحان جهد کند تا برضای رسول علیه السلام نزدیک شود که خبر است از رسول صلی الله علیه وآله و سلم که گفت: **تَنَاجَوْا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ^(۱) يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ^(۲)**، گفت زنا شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما فخر کنم در روز قیامت بر دیگر امتان، و بدین نکاح مر نکاح نفسانی را خواست و آن زایش علم است و فخر رسول علیه السلام بعلم بود و فرزندان او آن کسانی که عالم اند چنانکه [در خبر است] **أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ** گفت دانایان و ارثان پیغمبرانند، و دلیل بر درستی این قول که **(۳)** بنکاح نفسانی همین **(۴)** مردم حلال زاده و رستگار شوند آنست که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السلام روزی جوانی را دید مرورا گفت جفتی داری آن جوان گفت ندارم ای رسول-الله، رسول علیه السلام گفت **تَرَوُّجٌ فَإِنَّكَ مِنْ إِخْوَانِ الشَّيَاطِينِ**، گفت جفت گیر که تو برادر دیوانی، اگر بظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هر که زن ندارد او برادر دیو باشد و بعکس این هر که زن دارد او برادر فرشتگان باشد، و بظاهر حال این قیاس راست ۱۰ نیست از بهر آنکه مردان و زنان بی جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارسا اند و مردان و زنان با جفت بسیارند که ایشان از فساد پرهیزند و قول رسول علیه السلام چنان باید که مخالف نیفتد، و نیز خدایتعالی مرعیسی و یحیی را سید و حضور خواند و مر ایشان

(۱) نخ افزوده: الامر (= الامر). (۲) مشهور در این حدیث این طور است: **تَنَاجَوْا وَتَنَاسَلُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ بِالسَّقَطِ** (۳) نخ: آنکه. (۴) گویا کلمه همین زیادی باشد.

را همی نشاید برادر^(۱) دیوان گفت بدانچه ایشان خویشان داران بودند و جفت نبستند^(۲) و مرفوعون را که زن او را نامزده کردند بتوان او را مشرف عالی^(۳) خواند، پس دانستیم که این صلاح نه اندر جفت جسمانی است بلکه اندر جفت روحانی است، و قول رسول علیه السلام مر آن مرد را که گفت جفت داری نه بدانروی گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدانروی بود که کسی داری که مر ترا چیزی همی آموزد و تو بنفس ازو پذیری و یا کسی داری که تو مرورا علم همی آموزی و تو مرورا فایده دهی تا تو از مردم باشی و چون آن مرد گفت ندارم مرورا بدیو باز خواند از بهر آنکه رسول علیه السلام مرین دوتن را مردم بخواند بدین خبر که گفت ۱۰

النَّاسُ اثْنَانِ عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ (۴) وَ سَائِرُهُمْ (۵) كَالْهَمَجِ (۶)،

گفت مردم دوتن اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلم یعنی علم آموزنده و دیگران همه حشراتند و مردم آنند که بنفس خویش علم همی پذیرند از آنکه برتر ازوست و همی آموزانند مر آنرا که فروتر ازوست و او ۱۵

از برادران فرشتگانست از بهر آنکه عظیم تر فرشته اندر عالم جسمانی رسول بود علیه السلام که بدین صفت بود زیرا که بدین عالم از آن عالم همی فایده پذیرفت و بدین عالم بخلق همی رسانید، و هر که خواهد از برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی

(۱) نخ: برادر. (۲) نخ: نیستند. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ: عالون و متعلمون. (۵) نخ: و سائرهما. (۶) این حدیث بانحاء مختلفه روایت شده است، اشهر آنها روایت نهج البلاغه (اواخران) و ارشاد مفید و تاریخ ابن واضح یعقوبی است هکذا: الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج زعاع. و روایت زنجشیری در ربیع الاربار اینطور است: الناس عالم او متعلم و سائر الناس همج. و راغب در محاضرات اینطور: الناس عالم و متعلم و ماسواهما همج. و آنطور که در متن است عجالة جائی بنظر نرسید.

آن دو گواه و ولیّ مرد زن نکند وزن شوی نکند، گوئیم کاین در نکاح نفسانی علم تأویل است که آن بزرگتر از همه مالهاست که امام از حجت پذیرد (۱) و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین مرورا بشوی بیسندند (۲) نبینی که چون شوی کاین زن را پذیرد و نتواند دادن زن مرورا بحکم برد و کاین طلب کند، و اگر شوی کاین نیابد زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند همچنین اگر (۳) مستجبان (۴) و داعیان از صاحب جزیرتان علم بیان بگواهی آفاق و انفس نیابند روی از و بگردانند و بحضرت امام باز گردند تا مرایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی و درویشی نفسانی ظاهر شود، باز نمودیم از ظاهر باطن نکاح و سفاح آنجه واجب بود [و] بیان آن بگفتم بر قدر کفایت، ۱۰ مر مؤمن مقتدی را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد.

گفتار چهل و هفتم

اندر حق واجبات و تأویل آن

گوئیم (۵) بتوفیق خدایتعالی که بر بنده طاعت خدای برسه مرتبت است یا هر روز واجب است چون نماز پنجگانه یا هر سال واجب است چون [زکوة دادن و روزه داشتن و یا بعمری واجب است چون] حجّ کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش (۶) سه مرتبت است یا عالم روحانیست چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون

(۱) کذا فی نخ، شاید؛ حجت از امام پذیرد. (۲) نخ؛ بو پسندند. (۳) نخ؛ اگر همچنین. (۴) نخ؛ مستجبان. (۵) نخ؛ گویم. (۶) نخ؛ «آفرینش» را مکرر دارد.

این جهان یا عالم تألیف است از لطیف و کثیف^(۱) چون مردم، و^(۲) اندر [عالم] دین همین سه مرتبت است یا مرتبت [ناطق است و آن] تألیف است [یا مرتبت اساس است و آن تأویل است و] یا مرتبت اهام است^(۳) و آن جمع کردن است میان^(۴) تألیف و تأویل چنانکه مردم جمع است میان لطیف و کثیف، و پس ازین علم دین سه نوع است فقه و تفسیر و حدیث، چون این سه علم آدمی را حاصل شود مکرم گردد؛ پس اینزد تعالی پروردگار این سه عالم^(۵) است چنانکه گفت اندر آغاز کتاب خویش قوله تعالی: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^(۶) و اینزد تعالی سه طاعت را گزیده است یکی روزی پنج وقت [گزاردن] ۱۰ نماز دیگر در سالی دادن زکوة و دیگر بعمری یکبار دادن واجبات، این سه طاعت در یک آیت یاد کرد چنانکه گفت قوله تعالی: **وَأَقِمْوْا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرُؤُوا اللَّهَ قُرْآنًا حَسَنًا**^(۷)، نادانان امت مر نماز و زکوة را که آن طاعت‌های عام بود بگرفتند و آن سوم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند و از خازنان علم ۱۰ الهی دست باز داشتند، و هر که به بصیرت اندرین آیت نگرد بداند که این سه طاعت در مرتبت یکدیگرند تا خدایتعالی هر سه طاعت را در یک آیت یاد کرده و بداند^(۸) که همچنانکه زکوة نادهنده را نماز روانیست مر نماز ناکننده را زکوة نیست بقول رسول علیه السلام چنانکه گفت: **لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ وَلَا زَكَاةَ لِمَنْ**

(۱) مخ افزوده: و. (۲) مخ: را. (۳) مخ افزوده: که هم آن مردم راست (۹) و. ظاهر این جمله زیادی و از سهو نسخ است. - برای این تصحیحات و علامات رجوع کنید از جمله بعضی ۱۸۲ س ۱۵ - ۱۸. (۴) مخ: به بیان. (۵) مخ: علم. (۶) سوره ۱ آیه ۱. (۷) سوره ۷۳ آیه ۲۰. (۸) مخ: بدانید.

- لَا صَلَوةَ لَهُ، هر آنکس که خدایتعالی را آن وام نیکو ندهد مرور را نماز نیست و نه زکوٰه است، و این همان سه مرتبت است که اندر عالم دین بیکدیگر پیوسته اند که هر که ناطق را اطاعت ندارد نه امام را تواند اطاعت داشت و نه اساس را و این بی اطاعتی مرور را بی اطاعتی خدای کند و هر که امام را اطاعت ندارد اطاعت ۵ اساس نداشته باشد و هر که اساس را اطاعت نداشته باشد رسول را اطاعت نداشته باشد و هر که اطاعت رسول نکند فرمان برداری حق تعالی نکرده باشد و هر که فرمان برداری حق تعالی نکند کافراست، و خداوندان علم حقیقت سرّ این آیت را پرسیدند از رسول علیه السّلام و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند خویشان را ازین ۱۰ وام خدای بیرون آورند از بهر آنکه واجبات نزدیک خدایتعالی از زکوٰه شریفتر است نبینی که مر زکوٰه را همیگوید که حق من است و مر واجبات را همیگوید مرا وام دهید و کسی که وام کسی باز دهد که بروی باشد آن (۱) مَنّت ندارد که (۲) کسی مر کسی را وام دهد که مَنّت وام دادن بیش از مَنّت وام گزاردن (۳) باشد، و ۱۵ چون این آیت بیامد نخستین کسی که این وام بداد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السّلام که اعرابی بود که همی آمد براه و مرور را بیش آمد اشتری بدست گرفته گفت یا امیر المؤمنین این اشتر بخر تا بتو بفروشم (۴) امیر المؤمنین گفت بها ندارم آن اعرابی گفت چون از غنیمت بیاری بده امیر المؤمنین گفت بچند فروشی ۲۰ اعرابی گفت بصد و نوزده درم که آن را بکسی می باید داد پس امیر المؤمنین گفت خریدم اعرابی گفت فروختم مهار اشتر را
- (۱) نخ: از آن. (۲) نخ: چنانکه. (۳) نخ: گذاردن. (۴) نخ افزوده: و.

بدست امیر المؤمنین علی داد امیر المؤمنین علی علیه السلام اشتر را
 میآورد^(۱) دیگر اعرابی پیش او همی آمد و گفت یا امیر این
 اشتر بمن فروشی امیر گفت فروشم اعرابی گفت بچند امیر گفت
 اکنون بصدونوزده درم از وام دارستم و آن اعرابی صدونوزده
 درم بداد و آن اشتر بخرد امیر المؤمنین^(۲) در بارگاه رسول علیه
 السلام در آمد و رسول علیه السلام این آیت بخواند امیر المؤمنین
 علی در حال تأویل این آیت بشناخت و آن سیم پیش رسول بنهاد
 و رسول علیه السلام گفت یا علی این سیم از کجا آوردی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام قصه اعرابی و اشتر فروختن بدیگر اعرابی باز گفت^(۳)
 ۱۰ رسول علیه السلام گفت نبود آن فروشنده اشتر مگر جبرائیل
 و بنود آن خرنده اشتر [مگر] میکائیل، و آنکه چون تأویل این آیت
 وصی رسول علیه السلام بمؤمنان رسانید هر که توفیق یافت از
 خدایتعالی واجبات خدا را وام داد، و ما گوئیم آنچه خدایتعالی گفت:
 وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا معنی این آیت این است که وام
 ۱۵ خواست خدایتعالی از بندگان و اندازه پیدا نبود و خداوند تأویل
 پیدا کرد ما را که صدونوزده درم است و بیان این بگفت چون حسنا
 بحساب جبل حساب کمی صد و نوزده است چنانکه ح هشت س شصت
 ن پنجاه الف یکی، و تأویل^(۴) آن [در] عالم دین [این] است که این
 سخن^(۵) دلیل است بر کلیمه باری سبحانه که نام او وحدت^(۶)
 ۲۰ است و وحدت^(۶) چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین
 است که از و اندر عالم پدید آمده اند دو روحانی و دو جسمانی،

(۱) نخ افزوده: و: (۲) نخ افزوده: که. (۳) نخ افزوده: و.

(۴) نخ: تأویل. (۵) نخ افزوده: است. این سخن یعنی «حسنا» ظاهر آ.

(۶) کذافی نخ: شاید: واحد.

و بحسابی صد و نوزده دلیل بر صد و نوزده حدّ اندر عالم دین
 کزین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهن،
 اما (۱) اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السلام (۲) این صد
 و نوزده حدّ آنست که شش ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی
 و عیسی و محمد مصطفی علیه السلام که قائم قیامت علیه افضل
 التحیه و السلام هفتم ایشانست و هر یکی را ازین هفت خداوندان دور
 از پنج حدّ علوی چون اول و ثانی و جدّ و فتح و خیال مادّت بود
 که بپذیرفتند (۳) [و] بدوازده حجّتان خویش بدادند، پنج و
 دوازده هفده باشد پس هر صاحب دوری را هفده حدّ بود و چون
 جمله شوند هفت بار هفده صد و نوزده شود، و اندر دور کهن که دور
 امام است این صد و نوزده حدّ آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج
 حدّ باشد چون اول و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و [اورا] دوازده حجّت
 باشد که نور توحید از راه ایشان بخلق این عالم رسد پس (۴) هر هفت
 امام را هفده حدّ [است که] بجمله صد و نوزده حدّ باشد، و در
 عالم شریعت دلیل و گواه بر درستی این قول آنست که گردش روز
 بر هفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است
 پس (۵) جمله رکعتهای نماز فریضه اندر یک هفته صد و نوزده
 رکعت است.

و نیز گوئیم (۶) توانائی مردم بر سه روی است یا بتن است یا بجان
 یا بمال و چون بتن مرین فریضه‌ها را بگذارد (۷) بطاقت خویش اندر
 طاعت کوشیده باشد و هر که بطاقت (۸) خویش [اندر طاعت] کوشد

(۱) نخ؛ و اما. (۲) نخ افزوده؛ و. (۳) نخ؛ بپذیرفتن. (۴) نخ؛
 و [بجای «پس»]. (۵) نخ؛ پس بجای «و». (۶) نخ؛ گویم. - مناسب
 و وجه ربط این فقره تا آخر فصل یا ماسبق درست معلوم نیست و شاید چیزی
 از بین افتاده باشد. (۷) نخ؛ بگذارد. (۸) نخ؛ بطاعت.

خدایتعالی بیش از آن نخواهد از او چنانکه گفت قوله تعالی :
 لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ^(۱)، این است بیان واجبات که
 یاد کردیم بتوفیق ایزدتعالی والسلام .

گفتار چهل و هشتم

اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

گوئیم ^(۲) بتوفیق خدایتعالی که جهاد کردن واجب است بر
 [مسلمانان با] ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر
 که از ایشان اهل کتابند مر امام را رواست گزیت بستدن و از
 ایشان دست باز داشتن اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر
 ۱۰ مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان
 دین و باز داشتن شر ایشان از پیرامن اهل دین، و هر موضعی که
 اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را برابر یافته است ^(۳)
 بنا و پایداری آن ظاهر بر آن باطن ^(۴) است، و خبر است از رسول
 علیه السلام که گفت : أَلْغَلَاةُ لَصَارِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَالنَّوَاصِبُ
 ۱۵ يَهُودُهَا وَالنَّخَوَارِجُ مَجْجُوسُهَا ^(۵) گفت غالبان ترسایان امتند و
 ناصبیان جهودان امتند، [و خارجیان مغان امتند] و از [مغان
 مر خارجیان را خواست که فدویانند ^(۶) و مر مغان را کتاب نیست

(۱) سوره ۲ آیه ۲۸۶ . (۲) نخ : گویم . (۳) کذا فی نخ .
 (۴) نخ افزوده : یافته . (۵) این خبر قطعاً مجعول باید باشد چه اصطلاح
 غلّاة و نواصب و نخوارج واضح است که در عهد حضرت رسول هنوز معمول
 نشده بوده است چه اصل مستیبات این اسماء هنوز وجود خارجی نداشته است .
 (۶) کذا فی نخ .

- که بدان کار کنند و از پس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب هست که از پس آن رونده اند، و تأویل این قول آنست که غالیان و ناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثابت نکنند و گویند امام هر که باشد روا باشد. ۵
- چون عادل باشد همچنانکه مغان را که مثل ایشان اند کتاب معلوم نیست، گوئیم^(۱) هر گروهی که ایشانرا کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، و معنی این موضوع^(۲) و تأویل آن آنست [که] هر که امام ثابت کند بعضی از قول او بیاید پذیرفتن ۱۰
- مروراً هم بقول او ردّ باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب بستانند و بدان مر ایشانرا قهر کنند که ایشان ستمه باشند، و هر که امام ثابت نکند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل^(۳) کرده است، و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است که قریش است از جمله خلائق، و ما این قول ۱۵
- را از ایشان بگیریم بر مثال گزیت ستم از اهل کتاب باشد، آنکه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم آنست که [گوئیم] آری که امام از قریش^(۴) است [و ایشانرا بمالیم] یکی بدانچه گوئیم^(۵) چنانکه شمار قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم [که]
- امام از ایشان است همچنین این یکتا که امام او باشد و از ۲۰
- قریش^(۶) است از همه قریش جداست، تا بدین قول با قرار [ایشان] مر ایشانرا بمالیم چنانکه گزیت از اهل [کتاب] بستانند و

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ افزوده: آنست. (۳) ظ: نخ: باطن.

(۴) نخ: قریشی. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: قریشی.

مر ایشانرا بمالتد و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گزیت از جزا گرفته اند، و جزیت از اهل ملت دوازده درم ستانند و آن ستن اقرار است بر حقوق مندی دوازده حجت که بقای جاویدانی بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السلام و نفوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه بگزایدن^(۱) دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است جانهای اهل ملت بقای گذرنده^(۲) یا بند اندر اینعام، این است تأویل کتاب گزیت که یاد کرده شد.

گفتار چهل و نهم

اندر تأویل قالوا انا لله وانا اليه راجعون

گوئیم^(۳) بتوفیق خدایتعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال جسمانی، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: [الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ]^(۴)، گفت آنها را [که هرگاه^(۵) ایشانرا بیفتد مصیبتی گویند ما مر خدا یارائیم^(۶) و ما سوی او باز گردند گانیم، و عرب [برای] کارهای صعب^(۷) تاریکی شبراصفت کنند^(۸) از بهر آنکه کار دشوارتر از آن نباشد که

(۱) نخ: بگزایدن. (۲) نخ: گذارنده. (۳) نخ: گویم.
(۴) سوره ۲ آیه ۱۵۱. (۵) خدا یارائیم. (۶) نخ افزوده: و.
(۷) وجه مناسبت این مطلب یعنی تشبیه کارهای صعب تاریکی شب با مقام بهیچوجه معلوم نشد و مثل این میباید که «مصیبت» را در آیه لفظی تاریکی می پنداشته است ولی مصیبت نه حقیقه و نه مجازاً اصلاً بمعنی تاریکی نیامده است.

- مردم نینند روی بیرون شد ازو ، و آن تاریکی باشد و تاریکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی بشب است و روشنائی آن آفتاب است که تاریکی جسمانی بدو روشن شود [و او خامه دهد] بکارهای بی سامان جسمانی ، و تاریکی نفسانی نادانی است و مسئله‌های مشکل اندر معقولات ، و روشن شدن این تاریکی که صفت آن گفتیم از خدایست بمیانجی اساس ، و دیگر ازو امام زمان است که تاریکیهای نفسانی را آفتاب بصیرت اوست و بندهای سخت بدو گشاده شود ، چون تاریکی و دشواری جسمانی بیفتد واجب آنست که دل بقضای خدای بسپارد و بیسندد^(۱) آنچه بدو قضا رفته باشد و گوید ^(۲) **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ، یعنی ما مر خدایر ائیم و بیسندیدیم^(۳) آنچه او حکم کرد و بدو باز کردیم اگر ازین کارها ما را نکبتی رسد جسمانی که بدان هلاک شویم هلاک جسمانی ، و بتأویل مؤمن را واجب است که چون مسئله مشکل اندر معقولات پیش آید کز آن بیرون نتواند شدن همین قولرا بگوید بدان روی که نفسهای ما مر خداوند زمانراست بدانچه ۱۰ زندگانی نفسانی ازو یافتیم و باز گشت اندر مشکلات هم بدوست و بداند که ما همی^(۴) نتوانیم ازین مسئله بیرون شدن و علم این بنزدیک خداوند زمانست ، تا خیرات نفسانی را بدو درگشاده شود مر آن مشکلات را بداند تا^(۵) حدی از حدود دین مران در را برو برگشایند^(۶) ، و اگر آن مشکلات مر حدی را از حدود دین ۲۰ افتد مادّت تأیید از خداوند زمان علیه السلام طلبد ، و بگفتن این قول خویشن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده شود و اگر

(۱) نخ : بو پسندد و . (۲) نخ افزوده : قالو . (۳) نخ : بو پسندیدیم .

(۴) نخ : همین . (۵) نخ شاید : یا . (۶) نخ : برو گشایند .

گشاده نشود از عجز خویشتن داند و اقرار کند که آنکس که او چنین مشکلات را داند سزاوار باشد که خلق بدو باز گردند اندر مشکلات نفسانی، و این بیان شافی است مر مؤمن را والسلام.

گفتار پنجاهم

• اندر واجب صلوة بر رسول و آتش علیه السلام

[گوئیم] که صلوة^(۱) دادن بر رسول فرمان برداریست مر خدای تعالی را از بهر [آنکه] خدایتعالی میگوید قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^(۲)، همگوید خدایتعالی و فرشتگان او همی^(۳) صلوة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده اید صلوة دهید برو و سلام کنید سلام کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَرَاءً^(۴) گفت بر من صلوة دُم بریده مدهید اصحاب گفتند یا رسول الله صلوة دُم بریده کدام است گفت آنست که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ^(۵) عَلَى مُحَمَّدٍ ۱۰ [و نگویند] وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ^(۵)، پس صلوة واجب است دادن

(۱) در نسخه اصل صلوة با الف نوشته شده است. (۲) سوره ۳۳ آیه ۵۶، نخ افزوده: کثیرا. (۳) نخ: همین. (۴) نخ: ابر. (۵) نخ: صلی. (۵) متن نسخه اصل در این مورد یعنی در خصوص صلوة دُم بریده فاسد و مغلوط بود، تصحیحات قیاسی متن استناداً بحديثی که در این موضوع در اصل کافی در «باب الصلوة علی محمد و اهل بینه» روایت شده است بعمل آمد و حدیث اینست: «عَدَّةٌ مِنْ اصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ

بر رسول در وقت یاد کردن مرو را چنانکه [او خود] گفته^(۱) است
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی (۲) آلِ مُحَمَّدٍ (۲)، و صلوة بزبان
 تازی از پس رفتن باشد و مر [اسب] پیشرو را سابق گویند و آن
 را که از پس دیگری رود چنانکه از پی بهیچ سو نیاید^(۳) مُصَلِّی
 گویند، و در تفسیر صلوة هر گروهی سخنی گفته اند که صلوة
 از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از
 امت دعا ست مر رسول را، و بدین تفسیر راست نیاید که همی^(۴)
 من صلوة دهم بر رسول و همی^(۴) فرشتگان و شما ای مؤمنین صلوة
 دهید، [از بهر] آنکه چون ما صلوة دهم بدین فرمان که ما را
 گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته
 باشیم خدایا که تو بر رسول صلوة ده و این از ما آن باشد که
 آنچه خدایتعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مرو تبارک اسم و
 تعالی جدّه را گوئیم که تو بکن آنچه ما را همی فرمائی، و نیز روا
 نباشد که ما مر رسول را مرتبتی^(۵) خواهیم که آن مرو را نیست
 که مرتبت او سوی خدایتعالی یش از آست که نفوس ما را طاقت
 آن باشد کز آن براندیشیم، و چون درست است که رسول علیه
 السّلام شفیع ما ست سوی خدایتعالی محال باشد که ما مرو را
 بدین دعا از خدایتعالی شفاعت خواهیم^(۶)، و نیز گوئیم^(۷) فرمان

عن ابن القُدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال سمع ابی رجلاً متعلّقاً بالیّت و
 هو یقول اللهم صلّ علی محمد فقال له ابی یا عبد الله لا تبترها ولا تظلمنا حقنا
 قل اللهم صلّ علی محمد و اهل بیته .

(۱) نخ، گفت. (۲) نخ؛ صلی. (۳) افزوده؛ و. (۴) نخ
 افزوده؛ علی. (۵) کذا فی نخ؛ شاید؛ نیاید. (۶) نخ؛ همین. (۷) نخ؛
 مرتبت. (۸) وجه مناسبت شفاعت خواستن با مقام معلوم نشد. (۹) نخ؛
 گوئیم.

رسول علیه السلام [چنانست] که گوئیم ای خدا تو این صلوة بر رسول چنان ده که بر جدّ او ابراهیم دادی، [و] چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خاتم و سید پیغمبرانست محال باشد که ما مرورا آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است چه (۱) او شریفتر از همه پیغمبرانست سخت بسیار، پس تأویل صلوة بر رسول و آل رسول آنست که بداننی از پس او باید رفتن بفرمانبرداری اساس، و مر اساس را بفرمانبرداری امام و مر امام را بفرمانبرداری حجت ببايد شناختن، و تنزیل را بتأویل و مثال را به ماثول ببايد پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفتن (۲)، و این فرمان از خدایتعالی بدین رویست تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان حق اند واجب است همچون متابعت رسول، و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمان برداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری خداست تعالی جدّه (۳)، و مؤمنان باید که از پس یکدیگر روند اندر راه دین تا پیوسته شوند از حدّ فرو دین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براستی، و مؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلوة بر رسول علیه السلام آراسته دارد و بداند که نماز بی صلوة روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست و صلوة را که بزبان بگوید (۴) معنیش را بداند (۵) که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و اطاعت اساس و امام و حجت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای

(۱) نخ: و. (۲) نخ: گیرند. (۳) نخ: خدایتعالی است جدّه. (۴) نخ: بگویند. (۵) نخ: بدانند.

خدایتعالی را [که] بزبان رانده است کار بسته باشد تا رستگار باشد
انشاءالله تعالی .

گفتار پنجاه و یکم

اندر بیان لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

- گوئیم ^(۱) بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلی الله علیه و .
آله و سلم این قول را بسیار خوش فرمود گفتن ^(۲) مؤمنان را بهر
وقت که شدت و رنجی پیش آید و خبر است از و علیه السلام که
مربین قول را گفت: كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ عَلَّمُوهَا صِبْيَانَكُمْ
وَ امِيطُوا عَنْهُمْ وَسَاوِسَ الشَّيْطَانِ وَ هُوَ احْسَهُ ^(۳) گفت
این گفتار ^(۴) لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ گنجی ۱۰
است از گنجهای بهشت بیاموزانید این گفتار را مرکودکان خود
را و پاک کنید و سواسهای دیورا و فریب او را، و تفسیر این
قول آنست که گوئیم ^(۵) هم از امر ^(۶) و توانائی نیست مرما را مگر
خدایر است که او بلند و بزرگ است، و حول اندر لغت تازی گرفته
است از سال از بهر آنکه چون سال بر چیزی بگذرد بر درستی و ۱۰

(۱) نج: گویم . (۲) نج افزوده: آن . (۳) قسمت اول این حدیث
یعنی لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ در صحیح بخاری در کتاب
الدعوات و در کشف الغمّه در ترجمه حال حضرت صادق مسطور است ولی
بقیه حدیث جاثی عجلّه بنظر نویسد و چون اصل نسخه بکلی فاسد بود تا درجه
نصیح قیاسی مشکوک از روی ترجمه فارسی آن بعمل آمد و اصل نسخه این
طور است: كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ بَعَثُوهَا بِاصْبِيَانِكُمْ وَ بِمَا طَبِيعُهَا وَ اسَاوِسَ الشَّيْطَانِ
وَ هُوَ احْسَهُ . (۴) نج افزوده: از . (۵) نج: گویم . (۶) کذا فی
نج (؟): و آن قطعاً غلط است و صواب «زور» یا «جنبش» و یا «چاره»
و نحو آن است بر حسب اختلاف در معنی «حول» .

راستی آنچیز مردم لختی ایمنی یابند، و حول نیز گردانیدن باشد و تأویل اینقول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن و بدان فریبها و مکر مخالفان دین نگنجند^(۱) بمیان خلق، و نیز گوید توانائی نیست مرا اندر دور کردن آن از نفس خویش و ۵ برهیز داشتن از بی باکی و دلیری مگر بخداوند^(۲) تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدایتعالی ایستاده اند در دین بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که **الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و بدان مر عقل کل را خواهد که برتر از همه حدود است و صفت او برتر از همه صفات است ۱۰ و اندر نماز تسبیح سبحود گفته شود که **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى** و **بِحَمْدِهِ** از بهر آن گفت که او برتر است از همه حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کل است، چون شدت نفسانی [و] عقلانی پیش از رسته شدن^(۳) معانی کتاب و شریعت است و مشکل شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این ۱۵ سخن بگوید معنی آنست که مرین شدت و نادانی را گردانیدن ما را طاقت نیست مگر بصاحب جزیرت من که مرو را اندر زمین محلّ خداوند تأویل است که صفت او عظیم است بتأیید خداوند زمان علیه السلام که او را اندر زمان خویش محلّ خداوند دور است که صفت او علیّ است، این است تأویل این قول که یاد ۲۰ کرده شد.

(۱) کذا فی نسخ (۲) ظ: بخداوندان. (۳) کذا فی نسخ (۴)

(۱) تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد آن درست کردیم بر عدد رکعات فریضه و سنت نماز [است] که اندر شبانه روزی است تا مؤمن را نزاردن (۲) فریضه و سنت و دانستن معانی این گفتارها برضای خدایتعالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگیرد، و آنچه اندر این کتاب است صواب (۳) [باز] نمودیم بتأیید خداوند زمان علیه السلام و بر آن ثواب از خدایتعالی بمیانجی خداوند حق چشم داریم و آنچه خطا و زلت و نسیان است (۴) ما را اندر آن قصد و مراد خیر و صلاح بود و بضعیفی و ناتوانی نفس ما بیفتاد عفو آن از ولیّ خدای جوئیم و شفاعت اندر گذشتن (۵) آن [از] ما ۱۰ بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیت آست که چون این کتاب را بخوانند (۶) بر خواندن این راضی نشوند (۷) بلکه بر موجب تأویلات این بروند و شریعت را بدانش کار بندند تا نفس جزوی پای بند عالم طبیعت باشد افعال خویش را از کالبدها تواند نمودن و شریعت را بسزا کار بندد که این عالم طبیعت سرای (۸) ۱۰ کاریست و سرای جزا و آسایش نیست که اندرین سرای آسایش بجوید، و هر که جز این کند و جز این گوید مرو را دجال فریبنده دانند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سرانجام کار ایشان را خدایتعالی و رسول صلی الله علیه و آله سلم

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ: بکناردن. (۳) نخ: ثواب.

(۴) نخ افزوده: و. (۵) نخ: گذاشتن. (۶) نخ افزوده: و. (۷) نخ: شوند. (۸) نخ: بسرای.

بینند تا فردا خجل نمانند، الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین
و الصلوة والسلام علی رسولہ محمد النبی الامین و علی آلہ الطاہرین
والاٰئمۃ الصادقین .

(۱) تمت الکتاب (۱) وجه الدین در غرّہ ماہ رجب المرجب
تاریخ ہجریہ عالیہ مقدسۃ النبویہ سنہ ۱۳۲۴ بدست حقیر
الفقیر سراپا تقصیر سیّد شہزادہ محمد